١١٤٩

٢٧٩

مناجات از کلام سعدی

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را
پروردگار خلق و خداوند کبریا
دادار غیب دان و نگهدار آسمان
رزاق بنده پرور و خلاق رهنما
اقرار میکنند دو جهان بر یگانگیش
یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا
گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف
فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله
الا هو الذی خلق الارض و السما
گاه از صبح شام بر آرد ز شب روز
گلگونه شفق کند و سرمه دجا

دریای لطف او است و گرنه سحاب کیست
تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا
ان نشاء لفضلک یا صانع الوجود
فاغفر لنا بفضلک یا سامع الدعا
ارباب شوق در طلبش بیدل اند و هوش
اصحاب فضل در صفتش بی سر اند و پا
شبهای روشنش نور النجم الصبیح
والشمس بالنهار کند الظلم الما

گاهی نسیم لطف تو هر رنگ با خزان
گاهی شمیم لطف تو هدیت با صبا
تا در کمی رو صفت و همان کند ثنا
خود در نیاید نعیم و جان عشق کار
کس را بجلال الله نظر بی چون و چرا
ای عید را فروز کسی در عطا و در
آوردن کن ز طاعت و تحرزی نتاکرد
شاهان بر آستان جلال تو سجده اند
چون از نکند سبیل عدم مملکت بسا
خاک از نتیج قهر بر آرد دمار بست
با فهم رهنما و رفتن عمل ریا
بر باب قبول تو نفس ابد و عمل
نام تو عطر داده کلام تو دلربا
چون تو رحیم و روی و صف تو ذوالعرب

خواهندگان در کرمش بیش نوا اند
سلطان در سرادق و درویش در عبا
زان دست بر نظر بود و روی بر زمین
ای چشم بر اشارت و آن گوش بر ندا
مردان راه از نظر خلق در حجاب
شب در لباس معرفت و روز در قبا
رخشنده طالعی که تو یابی کنی بخیر
برگشته دولتی که فراموش کند ترا

چندین هزار رسل پیغمبر بر زدند   اول نبی آدم و خاتم محمد مصطفی   الذی ش از جبینش روشن جبرئیل
رانش نه از طبیعت و دورش نه از هوا   در نعت او زبان فصاحت کجا رسد   خود پیش آفتاب چه پرتو دهد سها
والا که در شأن اذا الشمس کورت   هیچ چه گفته اند بزرگان با صفا   نبی وجود و خواجه سر از خاک برکند
خورشید را کمان شود بعد از آن ضیا   ای برتر از مقام ملایک بر آسمان   با منصب نبوت تو برترین پایه علا
شد آدم بخدمت عالیت نامدار   با وحی اسم احمد رسید مسجد مفرا   یا رب بحق الحمد فرا داده کرد
تسبیح کف برکف میمون او همه   کاف و کاف شهوت تقسیم بنکر   دار فی لمن کی وزد عفت فعلها
خاص خلق همیشه طلب کشیده اند   هم بیشتر عذاب هم بیشتر عنا   کس را چه رو روز بهره که صحبت کند
جابر در منت قناعت گفت الرضا   روز از آن رفقو حضر کند او   در یک بکر شکست بیا زوی رافقی
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود   تا پیش دشمنان نه هویت در غزا   بشر جدا و صغر رمید ادبا
جان بخش در نماز و جهان سوز در وغا   دیباچه مروت و سلطان معرفت   لشکر کش مروت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی بشفیع زنند دست   ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی   پیغمبر آفتاب منیر است در جهان
وینان ستارکان بزرگند و مقتدا   یا رب بنسل طاهر اولاد فاطمه   یا رب بحق خون شهیدان کربلا
یا رب بصدق سینه پر از زهر شکو   یا رب بسیب دیده مردان آشنا   یا رب خلاف امر تو بسیار کرده ایم
امید بسته از کرمت عفو ماحصی   دلهای خسته را تکیه بر رحمت قوی است   ای اسم اعظمت در گنجینه شفا
از خلق نکیه بر عمل خویش کرده اند   ما را بس است رحمت و فضل تو متکا   چشم کنه کار بود بر خطای خویش
ما را ز غایت کرمت چشم بر عطا   یا رب بفضل خویش گناه ان ببخش   روزی که راز خلق در آن پرده برملا
همواره از تو لطف خداوندی آمده است   در ما چنانچه در خور ما فعل ناسزا   عدل است اگر عقوبت ما بیکران کنی
لطف است اگر کنی همه عفو بر خطا   گر عقوبت کنی ز عملی که کرده دست   ور زحمت کنی بترا سر خری

دل ما را دوستان تو چون می‌شود ز خوف		باز از کمال لطف تو جان میدهد رجا		یا رب قبول کن ز بزرگی لطف خویش
کاین ناله ز درگهی نبود هیچ ملتجی		ما را تو دست گیر حوالت مکن بخلق		الا الیک حاجت درماندگان خلا
ماییم بندگان گنهکار و تو کریم		حاجت همیشه پیش بزرگان بود روا		گر در نوال تو شرط خداوندی تو بود
ما در خور تو هیچ نکردیم ربنا		سهل است اگر بچشم عنایت نظر کنی		اصلاح عیب را چه نظر پیش کیمیا
ای یار جهد کن که چو مردان قدم زنی		در پای بسته به عبادت بر کنی		کس را بجبر طاعت او اعتماد نیست
آن به که عذر گنه کند او که بجز رعصا (?)		تا روز اول چه نوشته است بر جبین		زیرا که در ازل سعدا اند اشقیا
گر بر وجود عاشق صادق زنند تیغ		گوید بکش که مال سبیل است جان فدا		ما را بنوش دارو دشمن نصیب نیست
از دست دولت که همه زهر است مرحبا		بیهوده زن ضعیف کند لیک دل قوی		صیدی که در ریاض بانعت کند چرا
غم نیست هر چه خورده راه خدا را		درد ... خوش بود که طبیبش کند دوا		عمرت برفت و چاره کار از ... بلغ
اکنون که چاره نیست بیچارگی درآ		کردار نیک و بد بلغیات قرین تو است		ای اختیار گر نتوان ...
ما بین اسناد زمین جان عجب نیست		یکدانه چون جهد ز میان دو آسیا		تا هیچ دانه نقل نه بجز کرم
تا هیچ دانه نشان نه بجز دعا		گوید کدام سنگدل این پند بشنود		بر کوه خوان که باز بگوش آید بصدا

شاه رضا (?)

هر آنکس که بر کام گیتی بهند دل		بنزدیک اهل خرد نیست عاقل		چو نقد بقا نیست در جیب هستی
ز دامان او دست امید بگسل		روان است چو سیل از شهر هستی		بملک عدم از پیاپی قوافل
بعمر آرزو رفت عمر گرامی		نشد آرزوی دل از دهر حاصل		ندانم چه مقصود داری ز دنیا
گر گشتی مقید بدام شواغل		اگر میل کسب کمالات داری		حریم ضمیر تو را کن شاغل

جوان اکبر

جوان اکبر کاز فیض فضل الهی		شدی بهره‌مند از فنون فضایل		با صناف آداب گشتی مؤدب
بدانش مقدم شدی در محافل		بفنون مثبت (?) بر مقاصد		افادت نمودی صنوف دلایل
ز فرط توجه بسوی مبادی		ز اشراق آن کشف کردی مسائل		چه حاصل که از ذوق تحقیق دوری
ز نزدیک دانا بحیثی مراحل		ندارد جز فکر کوتاه جهت		نه ماهیت مبتدا در اوایل
ضمیر تو فطرت هر ... (?)		چرا گرد در فعل اضمار فاعل		معلل باغراض نفس است فعلت
گر گشتی از آن جوهر فرد غافل		ز اقسام اعراض در فن حکمت		جز اعراض نفسانیت نیست حاصل
نامی در ابطال دور و تسلسل		نهاده است در پای عقلت سلاسل		اگر فرصت همت را در این ره
شود طلعت خاص توفیق شامل		نگردد سراپرده چرخ انجم		مثال تو در کعبه اهل حاصل
نشینی طربناک در بزم وحدت		نشوئی غبار غم کثرت از دل		شوی سرخوش از جام توحید گر
تخلصت ... ملک العباکل (?)		خدایا بآن شمع جمع نبوت		که روشن نمود ز راه این منازل
بنور دل پاک زهرای ازهر		که در عصمت او است آیات نازل		بروشن دلان سپهر امامت
علیهم من الله رشح الفضایل		بحسن دلفروز خوبان دلکش		بآه جگر سوز عشاق بیدل
که از لطف بگذرد ز دلم را		بعون و عنایت رسانی بساحل		ز سرچشمه وحدتم تشنه لب
که شد بر من از تشنگی کار مشکل

مما فی هذا المجلد
رساله در خواص بعض ادویه و حیوانات
قصاید شیخ صدوق (?)
سؤال و جواب ملا احمد نراقی در کیفیت روح
بعض از رباعیات ...
و بعض قصاید فارسیه
تبصرة العوام فی علم مذاهب الانام

[illegible]

اگر خرچنگ را بر درختی [illegible] بزنند که بار نیاورد ثمره او بسیار شود و اگر [illegible] باشد [illegible] تلف شود خرچنگ را بکوبند
و بر جراحات بنهند پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسع مار و عقرب بنهند نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را
بشربت انگبین دهند [illegible] کلب او را گزیده باشد نافع بود و اگر خاکستر او را در چشم کشند نافع بود و سپیده از چشم ببرد
و نزول آب را دفع کند و گوشت او مسلول را نافع بود با شیر خر و اگر خاکستر او را [illegible] بنهند بر بدن مردم که او را ربع
آید صحت یابد [illegible] زایل کند [illegible] او را بر صاحب خنازیر [illegible] خنازیر را زایل کند و اگر [illegible] او را کسی
دارد از [illegible] ایمن باشد و هر عضوی از اعضای مردم که درد کند اگر آن عضو از کشف بحری ببندند وجع از آن زایل [illegible]
[illegible] او هر موضع که موی باشد و بر کنند [illegible] کشف طلا کنند [illegible] دیگر از آن موضع موی [illegible]
[illegible] آن در [illegible] باشد زهره کشف بحری را با عسل در چشم کشند سپیدی را ببرد [illegible] آب [illegible] باشد
[illegible] ضفدع اگر در آتش [illegible]
اگر کسی را از آن [illegible] شکم او بزرگ شده و استسقا [illegible]
چون از آب بیرون آید در حال [illegible] زایل کند و اگر شکم او [illegible] بر لسع مار بنهند نافع بود [illegible]
بخورد اگر کسی ضفدع را [illegible] جوشیده [illegible] اگر کسی [illegible] رنج باشد [illegible]
[illegible] ضفدع را [illegible] کنند [illegible]
معروف شود و اگر [illegible] خفقه باشد [illegible] بود اگر [illegible] ضفدع
[illegible] ضفدع [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] هلاک شوند [illegible] باشد و غلیظ کند
آن از [illegible] آهن [illegible]
مردم [illegible] آهن [illegible] دفع کند [illegible]
آهن را

[illegible] که بر زمین [illegible] بصل آن زمین بخورد و خاصیت آن زمین [illegible] دفع شود و اگر در هوا سموم [illegible] بصل بخورد [illegible]
سموم را دفع کند و از خواص عجیب او آنست که اگر کسی بصل پاره کند [illegible] بر سر [illegible] پاره کند [illegible]
هیچ [illegible] بصل [illegible] کند [illegible] عجیب است [illegible]
آب بصل در چشم چکانند سپیدی ببرد [illegible] تخم خربزه را [illegible] کند [illegible]
خربزه [illegible] تخم خربزه [illegible]
گل بنهند [illegible] خربزه [illegible] دفع کند
[illegible] بر چشم [illegible] دفع [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible] عجیب او آنست که دفع [illegible]
[illegible] لسع مار [illegible] دفع کند [illegible]
[illegible] عضوی که درد کند وجع آن [illegible]
[illegible] هلاک کند [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] هلاک کند [illegible] سوراخ مار [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] سوراخ مار [illegible] بیرون آید [illegible]
اگر حنظل را در آب [illegible] هلاک شوند [illegible]
[illegible] آب [illegible] نافع بود [illegible]

بشویند موی سر را نرم کند و اگر کمیفال از آن ضماد سازند قولنج را نافع بود و اگر او را بجوشانند و آب آن با قند بیامیزند [illegible] ضماد کنند اورام
صدر را نافع بود و خفقان را ببرد هر حیوان که خرزهره بخورد هلاک شود و بر اغنام [illegible] اگر بکوبند و اگر خرزهره را در آب کنند و فواید او را
ریش کنند و در آن هیچ برغوث نماند و در خانه نماند و اگر خرزهره با [illegible] بدان نیز [illegible] از آن بمانند و هیچ [illegible] نشود
و اگر [illegible] خرزهره و در آن اندازند [illegible] جمع شود و اگر در [illegible] اندازند [illegible] هلاک شوند [illegible]
بگیرند و [illegible] طاعون را دفع کند بصر را تیز کند [illegible] نافع بود [illegible] زعفران فرح آورد و دل
قوی کند و [illegible] سم بود و [illegible] زعفران بود [illegible] بگیرد [illegible] زعفران
بدست [illegible] اگر عصاره ورق [illegible] بسر [illegible] نافع بود [illegible] شقاق [illegible]
و اگر [illegible] عظیم دارد [illegible] بود [illegible]
[illegible] بزر الکتان [illegible] نافع بود [illegible] اوجاع
خواب آرد [illegible] نافع بود و اگر [illegible] صلاح آورد و اگر [illegible] هیچ در خواب [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] حس ذوق را
باطل کند [illegible] قوة باه [illegible] نافع بود [illegible] حس زبان
[illegible] استعمال کنند [illegible] دندان را زایل کند و دندان [illegible]
[illegible] قطع کند و اگر [illegible]
[illegible] قطع کند و اگر [illegible] قوة باه [illegible]
[illegible] معده را [illegible] هلاک شود و اگر [illegible]
[illegible] هیچ زیان ندارد خوردن [illegible] در چشم [illegible] دندان را زایل [illegible]
عصاره [illegible] عقرب [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] در چشم کنند [illegible] روشن کنند و اگر در خانه [illegible]
بگیرند

بگیرند و تخم او را اگر بخورند قوة باه را زیاده آورد و اگر ورق [illegible] را بکوبند و عصیر او را بگیرند و [illegible] استعمال [illegible] منقطع
[illegible] بپوشانند و بکوبند و [illegible] دندان کنند چون ریش شده باشد باز بصلاح آید [illegible] اگر در حوالی [illegible] هیچ
مار [illegible] نماند [illegible] هلاک شوند و اگر کسی [illegible] بر موضع [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] نافع [illegible] سموم کند [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] زبان و دل خوش کند [illegible] بزر الکتان و اگر با عسل و فلفل بخورند باه را قوة دهد [illegible] ظلمت بصر آورد [illegible]
زبان [illegible] دارد [illegible] قوة باه [illegible] منقطع شود [illegible]
آواز را صاف کند و اگر [illegible] منقطع [illegible] قوة باه زایل کند
[illegible] قطع کند و اگر [illegible]
اگر [illegible] بخورند [illegible] بگیرد
[illegible] منقطع شود [illegible] معده را قوی کند
[illegible] قوة باه [illegible] هلاک کند و اگر زن [illegible] جماع [illegible]
هیچ [illegible] نشود و اگر [illegible] تخم او را با عسل [illegible] بعد از آن [illegible]
در حال [illegible] نشود و اگر کسی [illegible] بکند
[illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بکند
[illegible] اگر [illegible] درد آید
و اگر [illegible] نافع بود [illegible] دفع حمل
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] منقطع شود [illegible]
[illegible] منقطع شود [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] در چشم کنند [illegible]

مالیده بچه شود و بول کبوتر کان که محتلم نشده باشند و زنبق الیس کوفته کنند و با عسل در چشم کنند سیاهی را ببرد و اگر بعد از آن برف آن دهد
چون بچه شود آنکه چه چیز است برف آن از او زایل شود چنین گویند که شنیده ام المحال بود و اگر گفتند که هر روز کفی از بول مردم چنان کرد
طول آن زایل شده و در حق دیگری باز نمودند مفید بود و گفتند صبر که اول مرا شد اگر در چشم کنند سیاهی ببرد و چیزی از رجیع آن در سرکه عجب
کنند و بلبسی دهند قولنج عسر دارد در حال بکشد اگر خواهند که کدو زود بروید چند جوزه کنند از درکن زیر آن بار رسانند کنند و در
آنجا بگذارند چون بالا رفت جلد گرد او بر دارند بعد که آب بزرگ شده ظرفی پر از آب در زیر آن بیاویزند و هر چند که آن ظرف بر سر
عقبه بنهند الا آنکه بیخ بشکند و اگر تخم خیار در خرقه کنند که غربال شده خیار آن همچنین شود و در هیچ زاید چون
درخت خواهند که چنین ثمر بدهد فرزانه انگور باشد اگر خواهند که انگور دانه در میان نبود قضیب انگور از شاخ فند در میان او فربه بود هم چون
جنبه از آن اینجا یاک کنند الا آنکه باز بیرون بنشانند چون درخت تمام شود انگور را دانه نباشد و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد
بقیه او در وقت نشاندن چنین کنند او را دانه ضعیف بود و اگر خواهند که یک خوشه انگور بر یکسان مختلف بود مثل سرخ و سیاه و سفید
و دانه در آن بنود از هر نوعی یکی بنشانند و از ابالحمید کلمه شاخ باشد در ... الا آنکه در بنشاندن ... در اثنای ... بعمار
انگشت از ساق کوته تر بود از آن دو میوه بنشاندن و فشردن ... مکه پر کرده پرشاخ شود ... پوشیده چون درخت تمام شود
و انگور بار آورد الوان او مختلف بود در هر خوشه و اگر خواهند که تا بعد از میوه بار دهد آن آنکه هنوز خام بود بچینند تا بعد از آن خواهد چون
شکوفه بیرون افتد و میوه رنگ بگرداند کتابت بعد از آن ... میوه بود و اگر در ... بار دهد و در ... بزرگ گردد و بدو درخت
زنده بار آورد تخم ... در سرکه کنند ... روز الا آنکه او را برد در ... باشد بسیار ... سر آب آید چون مرده
آب را ... کنند شیشه که ... از آن ... کنند و شیشه را ... در میان آب فرو برند بسیار
بران جمع شوند ... و سرور ... بازو ... بچه ... از ... از اعمال عجیب است اگر ... بریان کنند و در
... کنند و در ... بیرون آید و اگر ... در آب ... کنند ... با ... اسکنجبین ... از آن بخورد
هلاک گردد اگر دندان ... بیفتد ... دندان ... در زیر سر کسی بنهند که در خواب غطیط کند زایل شود کوشت د
با دار ... کنند ... کوفته باشد ... از دنبال ... کنند ... در خواب ... در الحوانه ... و ادم اب
در زیر ... بچه در شکم او مرده باشد در حال از او جدا شود و اگر ... زایل ... کنند زهر الود شده و اگر سر کسی او را
در زیر ... کسی که ... در حال ... اگر ... کوش ... بخورد آبستن شود اگر زن ... او بخورد آبستن نشود اگر خواهد
... کرده

خشک کرده در جمیع ... و از او بدایه ... از ... باز نهند و اگر بول او را زن آبستن باشد هر بچه مرده بیندازد و اگر مزکوم
سر کسی ... سیاه ... و آب ... پیدا ... اندازد ... در ... که بر آن بندد ... مشغول شود اگر مار ... راه کم کند
... بیشتر ... دارد چون بچه ... خواهد ... راه باز ... راه ... در گوش ... راه را ... سنگ ... شود
در ... پیدا آید اگر ... بر ... سوار شود ... روز ... در آن ... شود و اگر ...
بعد ... مثقال ... و دنبال ... بر گوش ... او ... مغز او ... سرکه ... و اگر دندان او را بر
بالش ... خواب ... و اگر ... او را خشک کنند و بر ... بندد ... و اگر ... او را بر بندد
و مصروع ... چند روز زایل گردد و اگر ... او ... بر ... طلا کنند ... و اگر ... بروغن ...
... سوز ... شود و اگر ... و ... کنند ... باشد ... کسی ... بازد ...
گوشت ... بخورد از زهر ... اگر ... و ... کنند ... خوف ... طلا کنند ... و اگر
... بخورد ... و اگر ... ریزند ... دارد ... مثانه ... مثانه
بیرون آورد و دوا ... دندان ... است ... اگر ... در ... بسته ... بجنبد ... او
گوشت ... دارد ... بکمال ... و ... نافع بود و اگر ... مضمضه ... کنند
درد دندان را نافع بود و اگر او را ... ببندد درد دندان را نافع است و اگر ... آبستن ... بر ...
... او را ... و اگر ... نافع بود ... و ... طلا کنند ...
اگر ... در موضع ... بود ... کرده ... رنگ مثانه را دفع کند و اگر او را خشک کنند و ... دهند
... از او ... و اگر خشک کنند ... آبستن ... بروغن گل طلا کنند ... سر ... داشته باشد
اصلاح آید ... و اگر ... روغن زیت ... کوفته ... طلا کنند قوة ...
... و اگر ... باشد از آن ... کنند ... شهوت ...
... کوفته ... طلا کنند زایل کند اگر ... کنند ... در چشم کنند ... از ...

ارحل الناس كل منكم
الناس من دون الكل منكم
نسيم من ... منكم
... فكل منكم
... فاعدو
طالع ... منكم
... منكم

ودخل الحسن عليه السلام على ... في حوائج ... وقال
للعبادة فلما راه ... وقال
بتجدد ... من الرحيم
الضعيف ... الا الضعيف
انت رب ... صلوات الله عليه
فجاب الحسن صلوات الله عليه
انت ... الطاهر
واذا ... لا تنفع
الغضب كل ... لا تنفع

منسوب الى امير المؤمنين صلوات الله عليه
وان الناس قد ... ان عنده مال
وان الناس قد ... الناس قد مالوا
ومن لا عنده مال ... عنده ذهب
وان الناس قد ذهبوا الى من عنده ذهب
ومن لا عنده ذهب ... الناس قد ذهبوا
ومن لا عنده فضة ... عنده فضة
وان الناس لا ... الى من عنده فضة
ومن لا عنده فضة فغنه الناس ... انفضوا

چنانکه بعد از سه عشر از آن نماند و اگر بر وقت زبان کرده در گوش ... از آن بر دو از ... دیگر ... کنند تا بخوانند برد
او را بگوزند در ماه او را بر ... از ... شود اما کرم ابریشم کیفیت ... اول بار بذر او را بسته شود و زود از آن
در زیر پستان خود گیرد تا حرارت ... باو برسد ... ورق توت خورد کرده بذر را در میان آن ریزند و در کرت آید از آن
ورق بخورد بعد از آن ... روز هیچ نخورد گویند که در خواب اول است پس از آن ... بخورد ... روز دیگر نخورد گویند که در خواب
دوم است ... روز دیگر نخورد گویند که در خواب سیم است بعد از آن او را برگ توت بسیار دهند تا بخورد و در عمل
پیله شروع کنند ... او چیزی ... چون تار عنکبوت اگر در آن ... پیله ... او سوراخ کنند و از آنجا
بیرون آید و او را ... ابریشم ... شده ... آفتاب ... پیله را چون در آفتاب ... از آنجا پیدا شود

و پیله را

...

من كلمات امير المؤمنين عليه السلام
زهدك في راغب فيك نقصان حظ
ورغبتك في زاهد فيك ذل النفس
ما لابن آدم والفخر اوله نطفة
وآخره جيفة لا يرزق نفسه ولا يدفع حتفه
رب مفتون بحسن القول فيه
... الله ...
مسكين ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل
محفوظ العمل تؤلمه البقة
وتقتله الشرقة
وتنتنه العرقة

افتاده کی آموز از کشته فنص ...

و پیله را بردارند ابریشم بود ... در آفتاب ... گرم بیرون آید ... از زجاج ... تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وحده لا شريك له وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم تسليما حسبنا الله
ونعم الوكيل باب في اعتقاد الامامية في التوحيد قال الشيخ ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن
موسى بن بابويه الفقيه القمي مصنف هذا الكتاب اعلم ان اعتقادنا في التوحيد ان الله تعالى
واحد احد ليس كمثله شيء لم يزل ولا يزال سميع بصير عليم حكيم حي قيوم عزيز قدوس قادر
غني لا يوصف بجوهر ولا جسم ولا صورة ولا عرض ولا خط ولا سطح ولا ثقل ولا خفة ولا حركة ولا سكون
ولا زمان ولا مكان وانه تعالى متعال عن جميع صفات خلقه خارج عن الحدين حد الابطال وحد
التشبيه وانه تعالى شيء لا كالاشياء احد صمد لم يلد فيورث ولم يولد فيشارك ولم يكن له
كفوا احد ولا ند له ولا شبه ولا صاحبة ولا مثل ولا نظير ولا شريك له لا تدركه الابصار والاوهام
وهو يدركها لا تاخذه سنة ولا نوم وهو اللطيف الخبير خالق كل شيء لا اله الا هو له الخلق
والامر ومن قال بالتشبيه فهو مشرك ومن نسب الى الامامية غير ما وصفت في التوحيد فهو كاذب

وكل خبر

وكل خبر يخالف ما ذكرت في التوحيد فهو موضوع مخترع وكل حديث لا يوافق كتاب الله فهو باطل وان
وجد في كتب علمائنا فهو مدلس والاخبار التي يتوهمها الجهال تشبيها لله تعالى بخلقه فمعانيها
محمولة على ما في القرآن من نظائرها لان في القرآن كل شيء هالك الا وجهه ومعنى الوجه الدين والوجه
الذي يؤتى الله منه ويتوجه به اليه وفي القرآن يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود والساق
وجه الامر وشدته وفي القرآن ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله والجنب الطاعة
وفي القرآن ونفخت فيه من روحي والروح هي روح مخلوقة جعل الله منها في آدم وعيسى عليهما السلام
وانما قال روحي كما قال بيتي وعبدي وجنتي وناري وسمائي وارضي وفي القرآن بل يداه مبسوطتان
يعني نعمة الدنيا ونعمة الآخرة وفي القرآن والسماء بنيناها بايد والايد القوة ومنه قوله تعالى
واذكر عبدنا داود ذا الايد يعني ذا القوة وفي القرآن ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي
يعني بقدرتي وقوتي وفي القرآن والارض جميعا قبضته يوم القيامة يعني ملكه لا يملكها معه احد
وفي القرآن وجاء ربك والملك صفا صفا يعني جاء امر ربك وفي القرآن كلا انهم عن ربهم
يومئذ لمحجوبون يعني عن ثواب ربهم وفي القرآن هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل
من الغمام والملائكة معناه هل ينظرون الا ان يأتيهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام اي عذاب الله
وفي القرآن وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة يعني مشرقة تنظر ثواب ربها وفي القرآن ومن يحلل عليه

وفي القرآن مطويات بيمينه يعني بقدرته

غضبي فغضبه هو عقابه ورضاه ثوابه وفي القرآن تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك اي تعلم
غيبي ولا اعلم غيبك ويحذركم الله نفسه يعني انتقامه وفي القرآن ان الله وملائكته يصلون
على النبي وفي القرآن هو الذي يصلي عليكم وملائكته والصلوة من الله رحمة ومن الملائكة تزكية واستغفار
ومن الناس دعاء وفي القرآن ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين وفي القرآن يخادعون الله وهو
خادعهم وفي القرآن الله يستهزئ بهم ويمدهم وفي القرآن سخر الله منهم وفي القرآن نسوا الله
فنسيهم ومعنى ذلك كله انه عز وجل يجازيهم جزاء المكر والمخادعة وجزاء الاستهزاء وجزاء السخرية
وجزاء النسيان وهو ان ينسيهم انفسهم كما قال عز وجل ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم
لانه عز وجل في الحقيقة لا يمكر ولا يخادع ولا يستهزئ ولا يسخر ولا ينسى تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا
وليس يرد في الاخبار التي يشنع بها اهل الخلاف والالحاد الا مثل هذه الالفاظ ومعانيها معاني
الفاظ القرآن **باب الاعتقاد في صفات الذات وصفات الافعال** قال الشيخ ابو جعفر رحمه الله
كلما وصفنا الله تبارك وتعالى من صفات ذاته فانما نريد بكل صفة منها نفي ضدها عنه عز وجل
ونقول لم يزل الله سميعا بصيرا عليما حكيما قادرا عزيزا حيا قيوما واحدا قديما فهذه صفات
ذاته ولا نقول انه عز وجل لم يزل خلاقا فاعلا شائيا مريدا راضيا ساخطا رازقا وهابا متكلما
لان هذه صفات افعاله وهي محدثة لا يجوز ان يقال لم يزل الله موصوفا بها **باب الاعتقاد في التكليف**

قال الشيخ

قال الشيخ رحمه الله اعتقادنا في التكليف هو ان الله تعالى لم يكلف عباده الا دون ما يطيقونه
كما قال الله عز وجل لا يكلف الله نفسا الا وسعها والوسع دون الطاقة وقال الصادق عليه السلم
والله ما كلف الله العباد الا دون ما يطيقونه من العبادات الشرعية والعقلية لانه انما كلفهم في كل يوم
وليلة خمس صلوات وكلفهم في السنة صيام ثلثين يوما وكلفهم في كل مائتي درهم خمسة دراهم وكلفهم
في العمر حجة واحدة وهم يطيقون اكثر من ذلك **باب الاعتقاد في افعال العباد** افعال العباد مخلوقة خلق تقدير
لا خلق تكوين ومعنى ذلك انه لم يزل الله تعالى وتقدس عالما بمقاديرها **باب الاعتقاد في نفي الجبر
والتفويض** قال الشيخ رحمه الله اعتقادنا في ذلك قول الصادق عليه السلم لا جبر ولا تفويض بل امر بين
امرين فقيل له وما امر بين امرين فقال ذلك مثل رجل رايته على معصية فنهيته عن معصيته
فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لا يقبل منك فتركته كنت انت الذي امرته
بالمعصية **باب الاعتقاد في الارادة والمشية** قال الشيخ رحمه الله اعتقادنا في ذلك قول
الصادق عليه السلم شاء الله واراد ولم يحب ولم يرض شاء ان لا يكون شيء الا بعلمه واراده
مثل ذلك ولم يحب ان يقال له ثالث ثلثة ولم يرض لعباده الكفر وقال الله تعالى انك لا تهدي
من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وقال الله تعالى وما الله يريد ظلما للعباد وقال عز وجل
وما تشاؤن الا ان يشاء الله وقال عز وجل ولو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم جميعا

افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين وقال عز وجل وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله كما قال وما كان
لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا وقال عز وجل يقولون لو كان لنا من الامر شيء ما قتلنا
ههنا قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم وقال عز وجل ولو شاء ربك
ما فعلوه فذرهم وما يفترون وقال عز وجل ولو شاء الله ما اشركوا وما جعلناك عليهم حفيظا وقال
ولو شئنا لآتينا كل نفس هداها وقال عز وجل فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما يصعد في السماء وقال عز وجل يريد الله ليبين
لكم ويهديكم سنن الذين من قبلكم ويتوب عليكم وقال الله عز وجل يريد الله الا يجعل لهم حظا في الآخرة
وقال عز وجل يريد الله ان يخفف عنكم وقال عز وجل يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر وقال عز
يريد الله ان يتوب عليكم ويريد الذين يتبعون الشهوات ان تميلوا ميلا عظيما وقال عز وجل
وما الله يريد ظلما للعباد فهذا اعتقادنا في الارادة والمشيئة ومخالفونا يشنعون علينا في ذلك
ويقولون انا نقول ان الله عز وجل اراد المعاصي واراد قتل الحسين علي عليهم وليس هكذا نقول
ولكنا نقول ان الله عز وجل اراد ان يكون معصية العاصين خلاف طاعة المطيعين واراد
ان يكون المعاصي غير منسوبة اليه من جهة الفعل واراد تعالى ان يكون موصوفا بالعلم بها قبل كونها
ونقول اراد الله عز وجل ان يكون قتل الحسين عليه السلام معصية له وخلاف الطاعة ونقول اراد الله قتله

منهيا عنه

منهيا عنه غير مامور به ونقول اراد الله عز وجل ان يكون قتله مستقبحا غير مستحسن ونقول اراد الله عز وجل
ان يكون قتله سخطا لله غير رضاه ونقول اراد الله عز وجل ان لا يمنع من قتله بالجبر والقدرة والقهر
كما منع منه بالنهي ونقول اراد الله عز وجل ان لا يدفع القتل عنه كما دفع الحرق عن ابراهيم عليه السلام حين قال تعالى
للنار التي القي فيها يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم ونقول لم يزل الله عز وجل عالما بان الحسين عليه السلام
سيقتل ويدرك بقتله سعادة الابد ويشقى قاتله شقاوة الابد ونقول ما شاء الله كان وما
لم يشأ لم يكن هذا اعتقادنا في الارادة والمشيئة دون ما ينسبه الينا اهل الخلاف والمشنعون

علينا اهل الالحاد والله اعلم واحكم

باب الاعتقاد في القضاء والقدر

قال الشيخ ره اعتقادنا
في ذلك قول الصادق عليه السلام لزرارة حين سأله فقال ما تقول يا سيدي في القضاء والقدر قال اقول
ان الله عز وجل اذا جمع العباد يوم القيامة سألهم عما عهد اليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم والكلام
في القدر منهي عنه كما قال امير المؤمنين عليه السلام لرجل قد سأله عن القدر فقال له بحر عميق فلا تلجه ثم
سأله ثانية عن القدر فقال طريق مظلم فلا تسلكه ثم سأله ثالثة فقال سر الله فلا تكلفه
وقال امير المؤمنين عليه السلام في القدر الا ان القدر سر من سر الله وستر من ستر الله وحرز من
حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوي عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق في علم الله ومنع الله العباد عن علمه
ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم لانهم لا ينالونه بحقيقة الربانية ولا بقدرة الصمدانية ولا

بعظمة النورانية ولا بعزة الوحدانية لانه بحر زاخر مواج خالص لله عز وجل عمقه ما بين السماء والارض
وعرضه ما بين المشرق والمغرب اسود كالليل الدامس كثير الحيات والحيتان تعلو مرة وتسفل اخرى
في قعره شمس تضئ لا ينبغي ان يطلع عليها الا الواحد الفرد فمن اراد ان يطلع عليها فقد ضاد الله
في حكمه ونازعه في سلطانه وكشف عن سره وستره وباء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصير
وروي ان امير المؤمنين عليه السلام عدل من عند حائط مائل الى مكان آخر فقيل له يا امير المؤمنين اتفر
من القضاء فقال عليه السلام افر من قضاء الله الى قدر الله وسئل الصادق عليه السلام عن الرقى هل
تدفع من القدر شيئا فقال عليه السلام هي من القدر **باب الاعتقاد في الفطرة** والهداية قال الشيخ ره
اعتقادنا في ذلك ان الله فطر جميع الخلق على التوحيد وذلك قوله عز وجل فطرة الله التي فطر
الناس عليها وقال الصادق عليه السلام في قول الله عز وجل وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى
يبين لهم ما يتقون قال عليه السلام حتى يعرفهم ما يرضيه وما يسخطه وقال في قوله عز وجل فالهمها فجورها
وتقواها قال بين لها ما تأتي وما تترك وقال الصادق عليه السلام في قول الله عز وجل انا هديناه السبيل
اما شاكرا واما كفورا قال عرفناه اما آخذا واما تاركا وفي قوله عز وجل واما ثمود فهديناهم فاستحبوا
العمى على الهدى قال وهم يعرفون وسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل وهديناه النجدين
قال نجد الخير ونجد الشر وقال عليه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم وقال عليه السلام
ان الله

ان الله عز وجل احتج على الناس بما آتاهم وعرفهم **باب الاعتقاد في الاستطاعة** قال الشيخ اعتقادنا في ذلك
ما قاله موسى بن جعفر عليه السلام حين قيل له ايكون العبد مستطيعا قال نعم بعد اربع خصال ان يكون
مخلى السرب صحيح الجسم سليم الجوارح له سبب وارد من الله عز وجل فاذا تمت هذه فهو مستطيع
فقيل له مثل اي شيء فقال يكون الرجل مخلى السرب صحيح الجسم سليم الجوارح لا يقدر ان يزني
الا ان يرى امرأة فاذا وجد المرأة فاما ان يعصم فيمتنع كما امتنع يوسف عليه السلام واما ان يخلي
بينه وبينها فيزني فهو زان ولم يطع الله باكراه ولم يعص بغلبة وسئل الصادق عليه السلام عن قول الله
وقد كانوا يدعون الى السجود وهم سالمون قال مستطيعون ياخذ ما امروا به ويتركون ما نهوا عنه
وبذلك ابتلوا وقال ابو جعفر عليه السلام في التوراة مكتوب يا موسى اني خلقتك واصطفيتك
وهديتك وقويتك وامرتك بطاعتي ونهيتك عن معصيتي فان اطعتني اعنتك
وان عصيتني لم اعنك على معصيتي ولي المنة عليك في طاعتك لي ولي الحجة عليك في
في معصيتك لي **باب الاعتقاد في البداء** قال الشيخ ره ان اليهود قالوا ان الله عز وجل
قد فرغ من الامر قلنا بل هو تعالى كل يوم هو في شأن يحيي ويميت ويخلق ويرزق ويفعل ما يشاء
وقلنا يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وانه لا يمحو الا ما كان ولا يثبت الا ما لم يكن
وهذا ليس ببداء كما قال اليهود واتباعهم فنسبتنا اليهود لعنهم الله في ذلك الى القول بالبداء

وما بعثهم على ذلك من خالفنا من اهل الاهواء المختلفة وقال الصادق عليه السلام ما بعث الله نبيا قط
حتى يأخذ عليه الاقرار بالله عز وجل بالعبودية وخلع الانداد وان الله عز وجل يؤخر ما يشاء ويقدم
ما يشاء ونسخ الشرايع والاحكام بشريعة نبينا صلى الله عليه وآله واحكامه من ذلك ونسخ
الكتب بالقران من ذلك فقال الصادق عليه السلام من زعم ان الله عز وجل يبدو في شيء اليوم ولم يعلمه امس
فابرأوا منه وقال عليه السلام من زعم ان الله بدا له في شيء بداء ندامة فهو عندنا كافر بالله العظيم واما
قول الصادق عليه السلام ما بدا لله سبحانه امر في شيء كما ظهر له في ابني اسمعيل اذ اخترمه قبلي
ليعلم انه ليس بامام بعدي والله اعلم باب الاعتقاد في النهي عن الجدال والمراء في الله وفي دينه قال الشيخ ره الجدال في الله تعالى
منهي عنه لانه يؤدي الى ما لا يليق به وسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل وان الى ربك المنتهى
قال اذا انتهى الكلام الى الله عز وجل فامسكوا وكان الصادق عليه السلام يقول يا ابن آدم لو اكل قلبك
طاير لم يشبعه وبصرك لو وضع عليه خرق ابرة لغطاه تريد ان تعرف بهما ملكوت السموات
والارض ان كنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عينيك منها فهو
كما تقول والجدال في جميع امور الدين منهي عنه وقال امير المؤمنين عليه السلام من طلب الدين بالجدل تزندق
وقال الصادق عليه السلام حاجوا الناس بكلامي فان حاجوكم فانا المحجوج لا انتم وروي عنه عليه السلام
انه قال كلام في حق خير من سكوت على باطل وروي ان ابا الهذيل قال لهشام بن الحكم اناظرك

على انك

على انك ان غلبتني رجعت الى مذهبك وان غلبتك رجعت الى مذهبي فقال هشام ما انصفتني
بل اناظرك على انني ان غلبتك رجعت الى مذهبي وان غلبتني رجعت الى امامي باب الاعتقاد
في اللوح والقلم والكرسي قال الشيخ ره اعتقادنا في اللوح والقلم انهما ملكان واعتقادنا في الكرسي
انه وعاء جميع الخلق والعرش والسموات والارض وكل شيء خلقه الله عز وجل في الكرسي وفي وجه آخر
الكرسي هو العلم وقد سئل الصادق عم عن قول الله عز وجل وسع كرسيه السموات والارض قال علمه
باب الاعتقاد في العرش قال الشيخ ره اعتقادنا في العرش انه جملة جميع الخلق والعرش في وجه آخر
هو العلم وسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى فقال استوى عند علمه
من كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء فاما العرش الذي هو جملة جميع الخلق فحملته ثمانية من الملائكة
لكل واحد منهم ثمانية اعين كل عين طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني آدم فهو يسترزق الله تعالى
لولد آدم وواحد منهم على صورة الثور يسترزق الله للبهائم وواحد منهم على صورة الاسد يسترزق الله
للسباع وواحد منهم على صورة الديك يسترزق الله عز وجل للطيور وهم الآن هؤلاء الاربعة
فاذا كان يوم القيامة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة من الاولين واربعة
من الآخرين فاما الاربعة من الاولين فنوح وابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام واما الاربعة الآخر
فمحمد وعلي والحسن والحسين صلوات الله عليهم هكذا روي بالاسانيد الصحيحة عن الائمة عليهم السلام

في الورثة وعلمه وانما صاروا اهلا لحمله الورثة الذي هو العلم لان الانبيا الذين كانوا من قبل
نبينا صلعم كانوا على شرايع الاربعة من الاولين نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومن قبل هذه الاربعة
صارت العلوم اليهم وكذلك صار العلم من محمد وعلي والحسن والحسين الى من بعد الحسين
من الائمة عليهم السلم **باب الاعتقاد في النفوس والارواح** قال الشيخ ره اعتقادنا في النفوس انها هي الارواح
التي بها الحيوة وانها الخلق الاول لقول النبي صلى الله عليه وآله ان اول ما ابدع الله تبارك وتعالى
هي النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه واعتقادنا فيها
انها خلقت للبقاء ولم تخلق للفناء لقول النبي صلى الله عليه وآله ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء
وانما تنقلون من دار الى دار وانها في الارض غريبة وفي الابدان مسجونة واعتقادنا فيها انها
اذا فارقت الابدان فهي باقية منها منعمة ومنها معذبة الى ان يردها الله عز وجل بقدرته الى ابدانها وقال
عيسى بن مريم عليه السلم للحواريين بحق اقول لكم انه لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها وقال الله عز وجل
ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الى الارض واتبع هواه فما لم يرفع منها الى الملكوت بقي
مهوى في الهاوية وذلك ان الجنة درجات والنار دركات وقال عز وجل تعرج الملائكة والروح اليه
وقال عز وجل ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر وقال عز وجل ولا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله ويستبشرون

بالذين

بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال الله تعالى ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله
اموات بل احياء ولكن لا تشعرون وقال الصادق والنبي صلى الله عليه وآله الارواح جنود مجندة فما
تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف وقال الصادق عليه السلم ان الله عز وجل آخى بين الارواح
في الاظلة قبل ان يخلق الاجساد بالفي عام فلو قد قام قائمنا اهل البيت ورث الاخ الذي آخى بينهما
في الاظلة ولم يورث الاخ من الولادة وقال عليه السلم ان الارواح لتلتقي في الهواء فتعارف فتسائل
فاذا اقبل روح من الارض قالوا دعوه فقد افلت من هول عظيم ثم سألوه ما فعل فلان وما فعل فلان
فكلما قال قد بقي رجوه ان يلحق بهم وكلما قال قد مات قالوا هوى وقال عز وجل ومن يحلل عليه غضبي فقد
هوى وقال عز وجل فاما من خفت موازينه فامه هاوية وما ادريك ما هيه نار حامية ومثل الدنيا وصاحبها
كمثل البحر والملاح والسفينة وقال لقمان لابنه يا بني ان الدنيا بحر عميق وقد هلك فيه عالم كثير فاجعل
سفينتك فيها الايمان بالله واجعل زادك فيها التقوى لله عز وجل واجعل شراعك التوكل على الله
فان نجوت فبرحمته وان هلكت فبذنوبك لا من الله واشد ساعات ابن آدم ثلث ساعات يوم يولد
ويوم يموت ويوم يبعث وقد سلم الله عز وجل على يحيى في هذه الثلث فقال عز وجل وسلام عليه يوم ولد
ويوم يموت ويوم يبعث حيا وقد سلم عيسى عليه السلم فيها على نفسه فقال والسلام علي يوم ولدت ويوم اموت
ويوم ابعث حيا والاعتقاد في الروح انه ليس من جنس البدن وانه خلق آخر لقول الله عز وجل ثم انشاناه

خلق آخر فتبارك الله احسن الخالقين واعتقادنا في الانبياء والرسل والائمة صلوات الله عليهم
ان فيهم خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح المدرج وفي المؤمنين
اربعة ارواح روح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح المدرج وفي الكافرين والبهائم ثلثة ارواح
روح القوة وروح الشهوة وروح المدرج واما قول الله عز وجل يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي
فانه خلق اعظم من جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله ومع الائمة صلوات الله عليهم وهو من الملكوت
وانا اصنف في هذا المعنى كتابا اشرح فيه معاني هذه الجملة

باب الاعتقاد في الموت

قال الشيخ ره اعتقادنا فيه انه حق ولم يخلق ولا يخلق ذو حيات الا بذوقه قيل لامير المؤمنين عليه السلم صف لنا الموت
فقال على الخبير سقطتم هو احد ثلثة امور يرد عليه اما بشارة بنعيم الابد واما بشارة بعذاب
الابد واما تحزين وتهويل وامر مبهم لا يدري من اي الفرق هو واما ولينا والمطيع لامرنا فهو المبشر بنعيم
الابد واما عدونا والمخالف لامرنا فهو المبشر بعذاب الابد واما المبهم امره الذي لا يدري ما حاله فهو
المؤمن المسرف على نفسه لا يدري ما يؤل اليه حاله يأتيه الخبر مبهما مخوفا ثم لن يسويه الله عز وجل باعدائنا
ويخرجه من النار بشفاعتنا الا بعد عذاب الله بثلاث مائة سنة وسئل عن الحسن بن علي عليهما السلام
ما الموت الذي جهلوه فقال اعظم سرور يرد على المؤمنين اذ نقلوا عن دار النكد الى نعيم الابد
واعظم ثبور يرد على الكافرين اذ نقلوا عن جنتهم الى نار لا تبيد ولا تنفد ولما اشتد الامر

بالحسين

بالحسين بن علي بن ابي طالب عليهما السلام نظر اليه من كان معه فاذا هو بخلافهم لانهم كانوا اذا اشتد
بهم الامر تغيرت الوانهم وارتعدت فرائصهم ووجلت قلوبهم ووجبت جنوبهم وكان
الحسين عليه السلام وبعض من معه من خواصه تشرق الوانهم وتهدأ جوارحهم وتسكن نفوسهم
فقال بعضهم لبعض انظروا اليه لا يبالي بالموت فقال لهم الحسين عليه السلام صبرا بني الكرام فما الموت
الا قنطرة تعبر بكم عن البؤس والضراء الى الجنان الواسعة والنعمة الدائمة فايكم يكره ان
ينتقل من سجن الى قصر واما هؤلاء اعداؤكم كمن ينتقل من قصر الى سجن وعذاب اليم ان ابي
حدثني بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر والموت
جسر هؤلاء الى جناتهم وجسر هؤلاء الى جحيمهم ما كذبت ولا كذبت وقيل لعلي بن الحسين ع
ما الموت قال عليه السلام للمؤمن كنزع ثياب وسخة قملة وفك قيود واغلال ثقيلة والاستبدال
بافخر الثياب واطيب الروائح واوطأ المراكب وآنس المنازل وللكافر كخلع ثياب فاخرة والنقل
عن منازل انيسة والاستبدال باوسخ الثياب واخشنها واوحش المنازل واعظم
العذاب وقيل لمحمد بن علي الباقر عليهما السلام ما الموت قال هو النوم الذي يأتيكم في كل ليلة الا انه
طويل مدته لا ينتبه منه الا يوم القيامة فمن رأى في منامه من اصناف الفرح ما لا يقادر قدره ومن رأى
في نومه من اصناف الاهوال ما لا يقادر قدره فكيف حال من فرح في النوم ووجل فيه هذا هو الموت

فاستعدوا له وقيل للصادق عليه السلام صف لنا الموت فقال ع هو للمؤمن كأطيب ريح يشمه
فينعس لطيبه فينقطع التعب والألم كله عنه وللكافر كلسع الأفاعي ولدغ العقارب وأشد
قيل له فإن قوماً يقولون إنه أشد من نشر بالمناشير وقرض بالمقاريض ورضخ بالحجارة وتدوير
قطب الأرحية في الأحداق فقال عليه السلام كذلك هو على بعض الكافرين والفاجرين ألا ترون منهم
من يعاين تلك الشدائد فذلكم الذي هو أشد من هذا وهو أشد من عذاب الدنيا قيل له
فما لنا نرى كافراً يسهل عليه النزع فينطفئ وهو يتحدث ويضحك ويتكلم وفي المؤمنين من يكون
أيضاً كذلك وفي المؤمنين والكافرين من يقاسي عند سكرات الموت هذه الشدائد
فقال عليه السلام ما كان من راحة هناك للمؤمن فهو عاجل ثوابه وما كان من شدة فهو تمحيصه
من ذنوبه ليرد إلى الآخرة نقياً طاهراً نظيفاً مستحقاً لثواب الله ليس له مانع دونه وما كان
من سهولة هناك على الكافرين فليوفى أجر حسناته في الدنيا ليرد إلى الآخرة وليس له إلا ما يوجب
عليه العذاب وما كان من شدة على الكافرين هناك فهو ابتداء عقاب الله له عند نفاد
حسناته ذلك بأن الله عز وجل عدل لا يجور ودخل موسى بن جعفر عليه السلام على رجل وقد غرق
في سكرات الموت وهو لا يجيب داعياً فقالوا له يا ابن رسول الله وددنا لو عرفنا كيف حال صاحبنا
وكيف الموت فقال عليه السلام إن الموت هو المصفاة يصفي المؤمنين من ذنوبهم فيكون آخر ألم يصيبهم

وكفارة

وكفارة آخر وزر بقي عليهم ويصفي الكافرين من حسناتهم فيكون آخر لذة أو نعمة أو راحة تلحقهم
وهو آخر ثواب حسنة تكون لهم وأما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً وصفي من الآثام تصفية
وخلص حتى نقي كما ينقى الثوب من الوسخ وصلح لمعاشرتنا أهل البيت في دارنا دار الأبد ومرض
رجل من أصحاب الرضا عليه السلام فعاده فقال له كيف تجدك فقال لقيت الموت بعدك يريد به
ما لقيه من شدة مرضه فقال له كيف لقيته فقال أليماً شديداً فقال ما لقيته ولكن لقيت ما
ينذرك به ويعرفك بعض حاله إنما الناس رجلان مستريح بالموت ومستراح به منه فجدد الإيمان
بالله وبالولاية تكن مستريحاً ففعل الرجل ذلك والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة وقيل لمحمد بن
علي بن موسى الرضا عليه السلام ما بال هؤلاء المسلمين يكرهون الموت فقال لأنهم جهلوه فكرهوه ولو عرفوه وكانوا
من أولياء الله تعالى حقاً لأحبوه وليعلموا أن الآخرة خير لهم من الدنيا ثم قال يا عبد الله ما بال الصبي
والمجنون يمتنع من الدواء المنقي لبدنه والنافي للألم عنه فقال لجهلهم بنفع الدواء فقال ع
والذي بعث محمداً بالحق نبياً إن من استعد للموت حق الاستعداد فهو أنفع له من هذا
الدواء لهذا المعالج أما إنهم لو عرفوا ما يؤدي إليه الموت من النعيم لاستدعوه وأحبوه أشد مما
يستدعي العاقل الحازم الدواء لدفع الآفات واجتلاب السلامات ودخل علي بن محمد عليهما السلام
على مريض من أصحابه وهو يبكي ويجزع من الموت فقال له عليه السلام يا عبد الله تخاف من الموت لأنك

لا تنوره أرأيتك إذا اتسخت ثيابك وتقذرت وتأذيت من كثرة القذر والوسخ وأصابك
قروح وجرب وعلمت أن الغسل في الحمام يزيل عنك ذلك أما تريد أن تدخله فتغسل ذلك
عنك أو ما تكره أن لا تدخله فيبقى ذلك عليك فقال بلى يا ابن رسول الله قال فذلك الموت
هو ذلك الحمام وهو آخر ما بقي عليك من تمحيص ذنوبك وتنقيتك من سيئاتك فإذا أنت
وردت عليه وجاوزته فقد نجوت من كل غم وهم وأذى ووصلت إلى كل سرور وفرح فسكن
الرجل ونشط واستسلم وغمض عين نفسه ومضى لسبيله وسئل الحسن بن علي عليهما السلام عن الموت
ما هو فقال عليه السلام هو التصديق بما لا يكون إن أبي حدثني بذلك عن أبيه عن جده عن الصادق عليه السلام
أنه قال إن المؤمن إذا مات لم يكن ميتا وإن الكافر هو الميت لأن الله عز وجل يقول يخرج الحي
من الميت ويخرج الميت من الحي يعني المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن قال وجاء رجل إلى النبي صلى الله عليه وآله
فقال يا رسول الله ما لي لا أحب الموت فقال صلى الله عليه وآله ألك مال قال نعم قال فقدمته أمامك
قال لا قال صلى الله عليه وآله فمن ثم لا تحب الموت وقال جاء رجل إلى أبي ذر رضي الله عنه وقال ما بالنا نكره الموت
فقال لأنكم عمرتم الدنيا وخربتم الآخرة فتكرهون أن تنقلوا من العمران إلى الخراب وقيل له
كيف ترى قدومنا على الله تعالى قال أما المحسن فكالغائب يقدم على أهله وأما المسيء فكالآبق
يقدم على مولاه وهو منه خائف قيل فكيف ترى حالنا عند الله قال اعرضوا أعمالكم على كتاب الله

حيث يقول

حيث يقول إن الأبرار لفي نعيم وإن الفجار لفي جحيم قال الرجل فأين رحمة الله قال إن رحمة الله
قريب من المحسنين **باب الاعتقاد في المسألة في القبر** قال الشيخ ره اعتقادنا أن المسألة
في القبر حق لا بد منها فمن أجاب بالصواب فاز بروح وريحان في قبره وبجنة النعيم في الآخرة ومن
لم يجب بالصواب فله نزل من حميم في قبره وتصلية جحيم في الآخرة وأكثر ما يكون عذاب القبر من النميمة
وسوء الخلق والاستخفاف بالبول وأشد ما يكون عذاب القبر على المؤمن المحق مثل اختلاج
العين أو شرطة الحجام ويكون ذلك كفارة لما بقي عليه من الذنوب التي لم تكفرها الهموم والغموم والأمراض
وشدة النزع عند الموت فإن رسول الله صلى الله عليه وآله كفن أم أمير المؤمنين عليه السلام فاطمة بنت أسد
بقميصه بعد ما فرغ النساء من غسلها وحمل جنازتها على عاتقه فلم يزل تحت جنازتها حتى أوردها قبرها ثم
وضعها ونزل صلى الله عليه وآله إلى قبرها واضطجع فيه ثم قام فأخذها على يديه ووضعها في قبرها ثم انكب عليها
يناجيها طويلا ويقول لها ابنك ابنك ثم خرج وسوى عليها التراب ثم انكب على قبرها فسمعوه وهو يقول
لا إله إلا الله اللهم إني أستودعها إياك ثم انصرف فقال له المسلمون يا رسول الله إنا رأيناك
صنعت اليوم شيئا لم تصنعه قبل اليوم فقال اليوم فقدت بر أبي طالب إنها كانت ليكون
عندها الشيء فتؤثرني به على نفسها وولدها وإني ذكرت يوم القيامة يوما وأن الناس يحشرون عراة
فقالت واسوأتاه فضمنت لها أن يبعثها الله كاسية وذكرت ضغطة القبر فقالت واضعفاه

لا تعرفه اراك اذا اتسخت ثيابك وتقذرت وتاذيت من كثرة القذر والوسخ واصابك
قروح وجرب وعلمت ان الغسل في الحمام يزيل عنك ذلك اما تريد ان تدخله فتغتسل فيزول ذلك
عنك او ما تكره ان لا تدخله فيبقى ذلك عليك فقال ع بلى يا ابن رسول الله قال فذلك الموت
هو ذلك الحمام وهو اخر ما بقي عليك من تمحيص ذنوبك وتنقيتك من سيئاتك فاذا انت
وردت عليه وجاوزته فقد نجوت من كل غم وهم واذى ووصلت الى كل سرور وفرح فسكن
الرجل ونشط واستسلم وغمض عين نفسه ومضى لسبيله وسئل الحسن بن علي عليهما السلام عن الموت
ما هو فقال عليه السلام هو التصديق بما لا يكون ان ابي حدثني بذلك عن ابيه عن جده عن الصادق ع
انه قال ان المؤمن اذا مات لم يكن ميتا وان الكافر هو الميت لان الله عز وجل يقول يخرج الحي
من الميت ويخرج الميت من الحي يعني المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن قال وجاء رجل الى النبي صلعم
فقال يا رسول الله ما بالي لا احب الموت فقال صلى الله عليه وآله الك مال قال نعم قال اقدمته امامك
قال لا قال فمن ثم لا تحب الموت وقال جاء رجل الى ابي ذر رضي الله عنه وقال ما بالنا نكره الموت
فقال لانكم عمرتم الدنيا وخربتم الآخرة فتكرهون ان تنقلوا من العمران الى الخراب وقيل له
كيف ترى قدومنا على الله تعالى قال اما المحسن فكالغائب يقدم على اهله واما المسيء فكالآبق
يقدم على مولاه وهو منه خائف قيل فكيف ترى حالنا عند الله قال اعرضوا اعمالكم على كتاب الله

حيث يقول

حيث يقول ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم قال الرجل فاين رحمة الله قال ان رحمة الله
قريب من المحسنين **باب الاعتقاد في المسألة في القبر** قال الشيخ ره اعتقادنا ان المسألة
في القبر حق لا بد منها فمن اجاب بالصواب فاز بروح وريحان في قبره وبجنة النعيم في الآخرة ومن
لم يجب بالصواب فله نزل من حميم في قبره وتصلية جحيم في الآخرة واكثر ما يكون عذاب القبر من النميمة
وسوء الخلق والاستخفاف بالبول واشد ما يكون عذاب القبر على المؤمن مثل اختلاج
العين او شرطة الحجام ويكون ذلك كفارة لما بقي عليه من الذنوب التي لم تكفرها الهموم والغموم والامراض
وشدة النزع عند الموت فان رسول الله صلى الله عليه وآله كفن ام امير المؤمنين عليه السلام فاطمة بنت اسد
بقميصه بعد ما فرغ النساء من غسلها وحمل جنازتها على عاتقه فلم يزل تحت جنازتها حتى اوردها قبرها ثم
وضعها ونزل صلى الله عليه وآله الى قبرها واضطجع فيه ثم قام فاخذها على يديه ووضعها في قبرها ثم انكب عليها
يناجيها طويلا ويقول لها ابنك ابنك ثم خرج وسوى عليها التراب ثم انكب على قبرها فسمعوه وهو يقول
لا اله الا الله اللهم اني استودعها اياك ثم انصرف فقال له المسلمون يا رسول الله انا رأيناك
صنعت اليوم شيئا لم تصنع قبل اليوم فقال اليوم فقدت بر ابي طالب انها كانت ليكون
عندها الشيء فتؤثرني به على نفسها وولدها واني ذكرت يوم القيامة يوما وان الناس يحشرون عراة
فقالت واسوأتاه فضمنت لها ان يبعثها الله كاسية وذكرت ضغطة القبر فقالت واضعفاه

فضمنت لها ان يكفيها الله ذلك فكفنتها بقميصي واضطجعت في قبرها لذلك واكببت عليها
فلقنتها ما تسئل عنه وانها سئلت عن ربها فقالت الله ربي وسئلت عن نبيها فاجابت
محمد وسئلت عن وليها وامامها فارتج عليها وتوقفت فقلت لها ابنك فقالت ولدي امامي
فانصرفا عنها وقالا لا سبيل لنا عليك نامي كما تنام العروس في خدرها ثم ماتت موتة ثانية
وتصديق ذلك في كتاب الله تعالى قوله ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا فهل الى
خروج من سبيل باب الاعتقاد في الرجعة قال الشيخ ره اعتقادنا في الرجعة انها حق وقد قال الله
في كتابه العزيز الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احياهم
كان هؤلاء سبعين الف بيت وكان يقع فيهم الطاعون كل سنة فيخرج الاغنياء لقوتهم ويبقى
الفقراء لضعفهم فيقل الطاعون في الذين يخرجون ويكثر في الذين يقيمون فيقول الذين يقيمون لو خرجنا
لما اصابنا الطاعون ويقول الذين خرجوا لو اقمنا لاصابنا كما اصابهم فاجمعوا على ان يخرجوا جميعا
من ديارهم اذا كان وقت الطاعون فخرجوا باجمعهم فنزلوا على شط بحر فلما وضعوا رحالهم ناداهم الله
موتوا فماتوا جميعا فكنستهم المارة عن الطريق فبقوا بذلك ما شاء الله تعالى ثم مر بهم نبي من
انبياء بني اسرائيل يقال له ارميا فقال لو شئت يا رب لاحييتهم فيعمروا بلادك ويلدوا عبادك
ويعبدوك مع من يعبدك فاوحى الله اليه افتحب ان احييهم لك قال نعم فاحياهم الله له وبعثهم معه

فهؤلاء

فهؤلاء ماتوا ورجعوا الى الدنيا ثم ماتوا باجالهم فقال الله عز وجل او كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها
قال انى يحيي هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم
قال بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك ولنجعلك آية للناس
وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير فهذا مات
مائة عام ثم رجع الى الدنيا وبقي فيها ثم مات باجله وهو عزير وروي انه ارميا وقال الله تعالى في قصة
المختارين من قوم موسى عليه السلام لميقات ربه ثم بعثناكم من بعد موتكم لعلكم تشكرون وذلك انهم لما سمعوا
كلام الله قالوا لا نصدق به حتى نرى الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم فماتوا فقال موسى عليه السلام يا رب
ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم فاحياهم الله له فرجعوا الى الدنيا فاكلوا وشربوا ونكحوا النساء
وولد لهم الاولاد وبقوا فيها ثم ماتوا باجالهم وقال الله تعالى لعيسى بن مريم عليه السلام واذ تخرج الموتى باذني
فجميع الموتى الذين احياهم عيسى عليه السلام باذن الله رجعوا الى الدنيا وبقوا فيها ثم ماتوا باجالهم واصحاب الكهف
لبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا ثم بعثهم الله فرجعوا الى الدنيا ليتسائلوا بينهم وقصتهم
معروفة فان قال قائل ان الله عز وجل قال وتحسبهم ايقاظا وهم رقود قيل له فانهم كانوا موتى
وقد قال الله عز وجل يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وان قالوا
كذلك فانهم كانوا موتى ومثل هذا كثير فقد صح ان الرجعة كانت في الامم السالفة فقد قال النبي ص

يكون في هذه الامة ما يكون في الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة فيجب على هذا الاصل ان يكون سالفة
في هذه الامة رجعة وقد نقل مخالفونا انه اذا خرج المهدي عليه السلام نزل عيسى بن مريم عليه السلام فصلى خلفه ونزوله الى الارض
رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله عز وجل قال اني متوفيك ورافعك الي وقال وحشرناهم فلم نغادر
منهم احدا وقال الله عز وجل ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بآياتنا فاليوم الذي يحشر فيه الجميع غير الذي
يحشر فيه الفوج وقال الله عز وجل واقسموا بالله جهد ايمانهم لا يبعث الله من يموت بلى وعدا عليه حقا ولكن
اكثر الناس لا يعلمون يعني ذلك في الرجعة وذلك انه يقول ثم بعد ذلك ليبين لهم الذي يختلفون فيه والتبيين
التبيين يكون في الدنيا لا في الاخرة وسأجرد كتابا في الرجعة ابين فيه كيفيتها والادلة على صحة كونها
ان شاء الله تعالى والقول بالتناسخ باطل ومن دان بالتناسخ فهو كافر لان في التناسخ ابطال الجنة
والنار **باب الاعتقاد في البعث بعد الموت** قال الشيخ ره اعتقادنا في البعث بعد الموت انه حق
قال النبي صلى الله عليه وآله يا بني عبد المطلب ان الرائد لا يكذب اهله والذي بعثني بالحق نبيا لتموتن كما تنامون
ولتبعثن كما تستيقظون وما بعد الموت دار الا الجنة والنار وخلق جميع الخلق وبعثهم على الله تعالى
كخلق نفس واحدة قال الله عز وجل ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة **باب الاعتقاد في الحوض** قال الشيخ ره
اعتقادنا في الحوض انه حق وان عرضه ما بين ايلة وصنعاء وهو للنبي صلى الله عليه وآله وان فيه من الاباريق
عدد نجوم السماء وان الوالي عليه يوم القيامة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام يسقي منه اولياءه

ويذود

ويذود اعداءه ومن شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا وقال النبي صلى الله عليه وآله ليختلجن قوم من اصحابي
دوني وانا على الحوض فيؤخذ بهم ذات الشمال فانادي يا رب اصحابي فيقال لي انك لا تدري ما احدثوا بعدك
باب الاعتقاد في الشفاعة قال الشيخ ره اعتقادنا في الشفاعة انها لمن ارتضى الله دينه من اهل الكبائر
والصغائر فاما التائبون من الذنوب فغير محتاجين الى الشفاعة قال النبي صلى الله عليه وآله من لم يؤمن بشفاعتي
فلا اناله الله شفاعتي وقال عليه السلام لا شفيع انجح من التوبة والشفاعة للانبياء والاوصياء والمؤمنين
والملائكة وفي المؤمنين من يشفع مثل ربيعة ومضر واقل المؤمنين من يشفع لثلاثين الفا والشفاعة
لا تكون لاهل الشك والشرك ولا لاهل الكفر والجحود بل تكون للمذنبين من اهل التوحيد **باب الاعتقاد
في الوعد والوعيد** قال الشيخ ره اعتقادنا في الوعد والوعيد ان من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه
ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار ان عذبه فبعدله وان عفى عنه فبفضله وما ربك بظلام للعبيد
وقد قال عز وجل ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء والله اعلم
باب الاعتقاد فيما يكتب على العبد قال الشيخ ره اعتقادنا في ذلك انه ما من عبد الا وله ملكان
موكلان به يكتبان عليه جميع اعماله ومن هم بحسنة ولم يعملها كتبت له حسنة وان عملها كتبت له عشر
حسنات وان هم بسيئة لا تكتب عليه حتى يعملها فان عملها اجل سبع ساعات فان تاب قبلها
لم تكتب عليه وان لم يتب كتبت عليه سيئة واحدة والملكان يكتبان على العبد كل شيء حتى النفخ في الرماد

قال الله عز وجل وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون ومر امير المؤمنين عليه السلام
برجل وهو يتكلم بفضول الكلام فقال له يا هذا الرجل انك تملي على ملكيك كتابا الى ربك فتكلم
بما يعنيك ودع ما لا يعنيك وقال عليه السلام لا يزال الرجل المسلم يكتب محسنا ما دام ساكتا فاذا
تكلم كتب اما محسنا او مسيئا وموضع الملكين من ابن آدم الترقوتان فان صاحب اليمين يكتب
الحسنات وصاحب الشمال يكتب السيئات وملكا النهار يكتبان عمل العبد بالنهار وملكا الليل
يكتبان عمل الليل باب الاعتقاد في العدل قال الشيخ ره ان الله تبارك وتعالى امرنا بالعدل
وعاملنا بما هو فوقه وهو التفضل وذلك ان الله عز وجل يقول من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء
بالسيئة فلا يجزى الا مثلها وهم لا يظلمون والعدل هو ان يثيب على الحسنة الحسنة ويعاقب
على السيئة السيئة قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة رجل بعمله الا برحمة الله عز وجل
باب الاعتقاد في الاعراف قال الشيخ اعتقادنا في الاعراف انه سور بين الجنة والنار عليه رجال
يعرفون كلا بسيماهم والرجال هم النبي واوصياؤه عليهم السلام ولا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه
ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه وعند الاعراف المرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم
باب الاعتقاد في الصراط قال الشيخ ره اعتقادنا في الصراط انه حق وانه جسر جهنم وانه ممر
جميع الخلق قال الله عز وجل وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا والصراط في وجه آخر

اسم حجج الله

اسم حجج الله فمن عرفهم في الدنيا واطاعهم اعطاه جوازا على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيمة يوم الحسرة
والندامة وقال النبي صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام يا علي اذا كان يوم القيامة اقعد انا وانت وجبرئيل على الصراط فلا يجوز
على الصراط الا من كانت معه براءة بولايتك باب الاعتقاد في العقبات التي على طريق المحشر
قال الشيخ ره اعتقادنا في ذلك ان هذه العقبات اسم كل عقبة منها على حده اسم فرض او امر ونهي
فمتى انتهى الانسان الى عقبة اسمها فرض وكان قد قصر في ذلك الفرض حبس عندها وطولب بحق الله
فيها فان خرج منه بعمل صالح قدمه او برحمة تداركه نجا منها الى عقبة اخرى فلا يزال يدفع من عقبة الى عقبة
ويحبس عند كل عقبة فيسأل عما قصر فيه من معنى اسمها فان سلم من جميعها انتهى الى دار البقاء
فيحيى حياة لا موت فيها ابدا ويسعد سعادة لا شقاوة معها ابدا ويسكن في جوار الله مع انبيائه وحججه
والصديقين والشهداء والصالحين من عباده وان حبس على عقبة فطولب بحق قصر فيه فلم ينجه عمل
صالح قدمه ولا ادركته من الله عز وجل رحمة زلت قدمه عن العقبة فهوى في نار جهنم نعوذ بالله منها
وهذه العقبات كلها على الصراط واسم عقبة منها الولاية يوقف جميع الخلق عندها فيسألون
عن ولاية امير المؤمنين علي بن ابي طالب والائمة من بعده عليهم السلام فمن اتى بها نجى وجاز ومن
لم يأت بها بقي فهوى وذلك قول الله عز وجل وقفوهم انهم مسئولون واسم عقبة منها المرصاد
وهو قول الله عز وجل ان ربك لبالمرصاد ويقول الله عز وجل وعزتي وجلالي لا يجوزني ظلم ظالم واسم عقبة

الرحم واسم عقبة منها الامانة واسم عقبة منها الصلوة واسم لكل فرض او امر او نهي عقبة يحبس عندها
العبد فيسال **باب الاعتقاد في الحساب والميزان** قال الشيخ ره اعتقادنا فيها انه حق منه ما يتولاه
الله عز وجل ومنه ما يتولاه حججه فحساب الانبياء والرسل والائمة عليهم يتولاه الله عز وجل ويتولى كل نبي
حساب اوصيائه ويتولى الاوصياء حساب الامم والله تبارك وتعالى هو الشهيد على الانبياء والرسل
وهم الشهداء على الاوصياء والائمة شهداء على الناس وذلك قول الله عز وجل ليكون الرسول
عليكم شهيدا وتكونوا شهداء على الناس وقوله عز وجل فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا
بك على هؤلاء شهيدا وقال عز وجل افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه والشاهد هو امير المؤمنين
وقوله عز وجل ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم وسئل الصادق عليه عن قول الله عز وجل
ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا قال الموازين الانبياء والاوصياء
ومن الخلق من يدخل الجنة بغير حساب واما السؤال فهو واقع على جميع الخلق لقوله تعالى فلنسئلن
الذين ارسل اليهم ولنسئلن المرسلين يعني عن الدين واما الذنب فلا يسئل عنه الا من يحاسب
قال الله تعالى فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس ولا جان يعني من شيعة النبي والائمة عليهم خاصة دون
غيرهم كما ورد في التفسير وكل محاسب معذب ولو بطول الوقوف ولا ينجو من النار ولا يدخل الجنة احد بعمله الا
برحمة الله عز وجل ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين والآخرين بمجمل حساب عملهم مخاطبة واحدة
يسمع منها

يسمع منها كل احد قضيته دون غيره ويظن انه المخاطب دون غيره ولا يشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ
من حساب الاولين والآخرين في مقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا ويخرج الله عز وجل لكل انسان كتابا
يلقاه منشورا ينطق عليه بجميع اعماله ولا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فيجعله الله تعالى حسيب نفسه
والحاكم عليها بان يقال له اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا ويختم الله على افواههم
وتشهد ايديهم وارجلهم وجميع جوارحهم بما كانوا يعملون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا
انطقنا الله الذي انطق كل شيء وهو خلقكم اول مرة واليه ترجعون وما كنتم تستترون ان يشهد
عليكم سمعكم ولا ابصاركم ولا جلودكم ولكن ظننتم ان الله لا يعلم كثيرا مما تعملون وسائره محرر بحقيقته
وفرغ الى في كتاب حقيقة المعاد **باب الاعتقاد في الجنة والنار** قال الشيخ ره اعتقادنا في الجنة
انها دار البقاء ودار السلامة لا موت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض ولا آفة ولا زوال ولا زمانة
ولا هم ولا غم ولا حاجة ولا فقر وانها دار الغنى ودار السعادة ودار المقامة ودار الكرامة لا يمس اهلها
نصب ولا يمسهم فيها لغوب لهم فيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون وانها دار
اهلها جيران الله واولياؤه واحباؤه واهل كرامته وهم انواع على مراتب منهم المتنعمون بتقديس الله
وتسبيحه وتكبيره في جملة ملائكته ومنهم المتنعمون بانواع المآكل والمشارب والفواكه والارائك
وحور العين واستخدام الولدان المخلدين والجلوس على النمارق والزرابي ولباس السندس والحرير

وكل منهم ان يتلذذ بما يشتهي ويريد على ما حبب ما تعلقت عليه همته ويعطى من عند الله من اجله وقال الصادق ع
ان الناس يعبدون الله على ثلثة اصناف فصنف منهم يعبدون شوقا الى جنته ورجاء ثوابه فتلك
عبادة الخدام الحرصاء وصنف منهم يعبدونه خوفا من ناره فتلك عبادة العبيد وصنف منهم يعبدونه
حبا له فتلك عبادة الكرام وهم الامناء وذلك قوله عز وجل وهم من فزع يومئذ آمنون واعتقادنا
في النار انها دار الهوان ودار الانتقام من اهل الكفر والعصيان ولا يخلد فيها الا اهل الكفر والشرك
واما المذنبون من اهل التوحيد فانهم يخرجون منها بالرحمة التي تدركهم والشفاعة التي تنالهم وروي
انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم الآلام عند الخروج منها فتكون
تلك الآلام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد واهل النار هم المساكين حقا لا يقضى
عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم عذابها ولا يذوقون فيها بردا ولا شرابا الا حميما وغساقا وان
يستطعموا يطعموا من الزقوم وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب
وساءت مرتفقا ينادون من مكان بعيد ويقولون ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
فيمسك الجواب عنهم احيانا ثم قيل لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون وينادوا يا مالك ليقض علينا
ربك قال انكم ماكثون وروي بالاسانيد الصحيحة انه يامر الله عز وجل برجال الى النار فيقول لمالك
قل للنار لا تحرقي لهم اقداما فقد كانوا يمشون الى المساجد ولا تحرقي لهم ايديا فقد كانوا يرفعونها الى

بالدعاء

بالدعاء ولا تحرقي لهم السنة فقد كانوا يكثرون تلاوة القرآن ولا تحرقي لهم وجوها فقد كانوا يسبغون
الوضوء فيقول مالك يا اشقياء ما كان حالكم فيقولون كنا نعمل لغير الله فقيل لهم خذوا ثوابكم ممن عملتم له
واعتقادنا في الجنة والنار انهما مخلوقتان وان النبي صلى الله عليه وآله قد دخل الجنة ورأى النار حين عرج به
واعتقادنا انه لا يخرج من الدنيا حتى يرى مكانه من الجنة او من النار وان المؤمن لا يخرج من الدنيا حتى ترفع له
الدنيا كاحسن ما رآها ثم يرفع مكانه في الآخرة ثم يخير فيختار الآخرة فحينئذ تقبض روحه وفي العادة ان يقول
الناس فلان يجود بنفسه ولا يجود الانسان بشيء الا عن طيبة نفس غير مقهور ولا مجبور ولا مكره واما جنة
آدم عليه السلام فهي جنة من جنات الدنيا تطلع فيها الشمس وتغيب وليست بجنة الخلد لانه لو كانت جنة الخلد
ما خرج منها ابدا واعتقادنا انه بالثواب يخلد اهل الجنة في الجنة وبالعقاب يخلد اهل النار في النار وما من احد
يدخل الجنة حتى يعرض عليه مكانه من النار فيقال هذا مكانك الذي لو عصيت الله لكنت فيه وما من احد
يدخل النار حتى يعرض عليه مكانه من الجنة فيقال له هذا مكانك الذي لو اطعت الله لكنت فيه فيورث هؤلاء
مكان هؤلاء وهؤلاء منازل هؤلاء وذلك قول الله عز وجل اولئك هم الوارثون الذين يرثون
الفردوس هم فيها خالدون واقل المؤمنين منزلة في الجنة من له فيها مثل ملك الدنيا عشر مرات واعتقادنا
انه لا يخرج من الدنيا احد حتى يرى ويعلم ويتيقن ان الى منزلين يصير اليها الى الجنة ام الى النار اعدو لله
او ولي فان كان وليا له فتحت له ابواب الجنة وشرقت له طرقها وكشف الله من بصره عند خروج روحه

من جنته ما اعد الله فيها فرغ من كل شغل ووضع عنه كل ثقل وان كان عدو الله فتحت له ابواب النار
وشرع له من طرفها وكشف الغطاء عن بصره ما اعد الله له فيها فيستقبل كل مكروه وترك كل سرور وكل هذا
يكون عند الموت وعنده يكون اليقين وتصديق هذا في كتاب الله عز وجل على لسان نبينا محمد صلعم
الذين تتوفاهم الملائكة طيبين يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون ويقول الذين
تتوفاهم الملائكة ظالمي انفسهم فالقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون
فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فلبئس مثوى المتكبرين **باب الاعتقاد في كيفية نزول الوحي**
من عند الله عز وجل والكتب في الامر والنهي اعتقادنا في ذلك ان بين عيني اسرافيل لوحا فاذا
اراد الله سبحانه ان يتكلم بالوحي ضرب اللوح جبين اسرافيل فينظر فيه فيقرأ ما فيه فيلقيه
الى ميكائيل ويلقيه الى جبرئيل فيلقيه جبرئيل الى الانبياء عليهم واما الغشوة التي كانت تأخذ النبي صم
فانها كانت عند مخاطبة الله عز وجل اياه حتى يثقل ويعرق واما جبرئيل فانه كان لا يدخل عليه حتى يستأذنه
اكراما له وكان يقعد بين يديه قعدة العبيد **باب الاعتقاد في نزول القرآن** اعتقادنا في ذلك
ان القرآن نزل في شهر رمضان في ليلة القدر جملة واحدة الى البيت المعمور ثم فرق في مدة
اربعة وعشرين سنة وان الله اعطى نبيه محمدا العلم جملة واحدة ثم قال له ولا تعجل بالقرآن
من قبل ان يقضى اليك وحيه وقل رب زدني علما وقال لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا جمعه

وقرآنه

وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه **باب الاعتقاد في القرآن ومبلغه** اعتقادنا في القرآن
انه كلام الله ووحيه وتنزيله وانه لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه وانه القصص الحق وانه لقول
فصل وما هو بالهزل وان الله تبارك وتعالى محدثه ومنزله وربه وحافظه واعتقادنا في القرآن الذي انزل الله
على نبيه محمد صم هو ما بين الدفتين وهو ما في ايدي الناس ليس باكثر من ذلك ومبلغ سوره عند الناس مائة
واربعة عشر سورة وعندنا والضحى والم نشرح سورة واحدة ولايلاف والم تر كيف سورة واحدة ومن
نسب الينا انا نقول اكثر من ذلك فهو كاذب وما روي من ثواب قراءة كل سورة من القرآن وثواب من
ختم القرآن كله وجواز قراءة سورتين في ركعة نافلة والنهي عن القران بين سورتين في ركعة فريضة تصديق
لما قلناه في امر القرآن وان مبلغه ما في ايدي الناس وكذلك ما روي من النهي عن قراءة القرآن كله في
ليلة واحدة وانه لا يجوز ان يختم القرآن في اقل من ثلثة ايام تصديق لما قلناه ايضا بل نقول انه
قد نزل من الوحي الذي ليس بقرآن ما لو جمع الى القرآن لكان مبلغه مقدار سبعة عشر الف آية
وذلك مثل قول جبرئيل للنبي صم ان الله يقول لك يا محمد دار خلقي مثل ما اداري ومثل قوله اتق شحناء
الناس وعداوتهم ومثل قوله عش ما شئت فانك ميت واحبب ما شئت فانك مفارقه واعمل ما شئت
فانك ملاقيه وشرف المؤمن صلاته بالليل وعزه كف الاذى عن الناس ومثل قول النبي صم ما زال
جبرئيل يوصيني بالسواك حتى خفت ان ادرد او ادرده وما زال يوصيني بالجار حتى ظننت انه سيورثه

وما زال يوصيني بالمرأة حتى ظننت أنه لا ينبغي طلاقها وما زال يوصيني بالمملوك حتى ظننت أنه سيضرب له
أجلا يعتق فيه ومثل قول جبرئيل للنبي صلى الله عليه وآله حين فرغ من غزوة الخندق يا محمد إن الله يأمرك
أن لا تصلي العصر إلا ببني قريظة ومثل قوله صلعم أمرني ربي بمداراة الناس كما أمرني بأداء الفرائض
ومثل قوله صلعم إنا معاشر الأنبياء أمرنا أن لا نكلم الناس إلا بمقدار عقولهم ومثل قوله صلعم إن جبرئيل
أتاني من قبل ربي بأمر قرت به عيني وفرح به صدري وقلبي قال إن الله عز وجل يقول إن عليا أمير المؤمنين
وقائد الغر المحجلين ومثل قوله صلعم نزل علي جبرئيل فقال يا محمد إن الله تبارك وتعالى قد زوج فاطمة
عليا من فوق عرشه وأشهد على ذلك خيار ملائكته فزوجها منه في الأرض وأشهد على ذلك
خيار أمتك ومثل هذا كثير كله وحي ليس بقرآن ولو كان قرآنا لكان مقرونا به وموصولا إليه غير مفصول عنه
كما قال أمير المؤمنين عليه السلام جمعه فلما جاءهم به فقال هذا كتاب ربكم كما أنزل على نبيكم لم يزد فيه حرف
ولم ينقص منه حرف فقالوا لا حاجة لنا فيه عندنا مثل الذي عندك فانصرف وهو يقول فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون وقال الصادق عليه السلام القرآن واحد نزل من عند واحد
وإنما الاختلاف من جهة الرواة وكلما كان في القرآن مثل قوله لئن أشركت ليحبطن عملك
ولتكونن من الخاسرين ومثل قوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ومثل قوله ولولا أن
ثبتناك لقد كدت تركن إليهم شيئا قليلا إذا لأذقناك ضعف الحياة وضعف الممات

وما أشبه ذلك

وما أشبه ذلك فاعتقادنا فيه أنه نزل على إياك أعني واسمعي يا جارة وكلما كان في القرآن أو
فصاحبه فيه بالخيار وكلما كان في القرآن يا أيها الذين آمنوا فهو في التوراة يا أيها المساكين وما من
آية أولها يا أيها الذين آمنوا إلا وعلي بن أبي طالب عليه السلام قائدها وأميرها وشريفها وأولها وما من
آية تسوق إلى الجنة إلا وهي في النبي والأئمة وفي أتباعهم وأشياعهم وما من آية تسوق إلى النار إلا وهي
في أعدائهم والمخالفين لهم وإن كانت الآيات في ذكر الأولين فما كان فيها من خير فهو جار في أهل الخير
وما كان فيها من شر فهو جار في أهل الشر وليس في الأخيار خير من النبي صلعم ولا في الأوصياء أفضل
من أوصيائه ولا في الأمم أفضل من هذه الأمة وهم شيعة أهل بيته في الحقيقة دون غيرهم ولا في الأشرار
شر من أعدائهم والمخالفين لهم من الناس

باب الاعتقاد في الأنبياء والرسل والحجج والملائكة

أنهم أفضل من الملائكة وقول الملائكة لله عز وجل لما قال لهم إني جاعل في الأرض خليفة أتجعل فيها الآية
هو التمني فيها بمنزلة آدم ولم يتمنوا إلا منزلة فوق منزلتهم والعلم يوجب الفضيلة قال الله عز وجل
وعلم آدم الأسماء إلى تكتمون هذا كله يوجب تفضيل آدم على الملائكة وهو نبي لهم لقول الله سبحانه
أنبئهم بأسمائهم ومما يثبت تفضيل آدم على الملائكة أمر الله الملائكة بالسجود لآدم لقول الله تعالى
فسجد الملائكة كلهم أجمعون ولم يأمر الله عز وجل بالسجود إلا لمن هو أفضل منهم وكان سجودهم لله عز وجل
طاعة وعبودية ولآدم إكراما لما أودع الله صلبه من النبي والأئمة صلوات الله عليهم وقال النبي صلى الله عليه وآله

انا افضل من جبرئيل وميكائيل واسرافيل ومن جميع الملائكة المقربين وانا خير البرية وسيد ولد آدم واما قول الله
لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون فليس ذلك بموجب لتفضيلهم على عيسى عليه السلام
وانما قال الله تعالى ذلك لان الناس منهم من كان يعتقد الربوبية لعيسى عليه السلام ويتعبد له وهو صنف
من النصارى ومنهم من عبد الملائكة وهم الصابئون وغيرهم فقال الله عز وجل لن يستنكف المسيح ان
يكون عبدا لله اي لن يستنكف المسيح والمعبودون دوني ان يكونوا عبادا لي والملائكة روحانيون
معصومون لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لا يأكلون ولا يشربون ولا يألمون ولا
يسقمون ولا يشيبون ولا يهرمون طعامهم وشرابهم التسبيح والتقديس وعيشهم من نسيم العرش
وتلذذهم بانواع العلوم خلقهم الله بقدرته انوارا وارواحا كما شاء واراد ولكل صنف منهم حفظ نوع
ما خلق وقلنا بتفضيل من فضلناه عليهم لان الى ذلك التي يصيرون الحال من انواع ما خلق الله اعظم
وافضل من حال الملائكة والله اعلم والحكم

باب الاعتقاد في عدد الانبياء والاوصياء عليهم السلم

اعتقادنا في عددهم انهم مائة الف نبي واربعة وعشرون الف نبي ومائة الف وصي واربعة وعشرون
الف وصي لكل نبي منهم وصي اوصى اليه بامر الله عز وجل ونعتقد فيهم انهم جاؤوا بالحق من عند الحق وان
قولهم قول الله وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله وانهم عليهم السلام لم ينطقوا الا عن الله
عز وجل وعن وحيه وان سادة الانبياء خمسة الذين دارت عليهم الرحى وهم اصحاب الشرائع وهم اولوا العزم

نوح

نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليه وعليهم اجمعين وان محمدا سيدهم وافضلهم وانه جاء بالحق وصدق
المرسلين وان الذين كذبوا لذائقو العذاب الاليم وان الذين آمنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور
الذي انزل معه اولئك هم المفلحون الفائزون ويجب ان يعتقد ان الله تعالى لم يخلق خلقا افضل من محمد
والائمة صلوات الله عليهم وانهم احب الخلق الى الله واكرمهم واولهم اقرارا به لما اخذ الله ميثاق النبيين
واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى وان الله بعث نبيه محمدا صلى الله عليه وآله وسبقه الى الاقرار به
ونعتقد ان الله تعالى خلق جميع الخلق له ولاهل بيته عليهم السلام وانه لولاهم لما خلق الله السماء ولا الارض
ولا الجنة ولا النار ولا آدم ولا حوا ولا الملائكة ولا شيئا مما خلق واعتقادنا ان حجج الله على خلقه
بعد نبيه محمد صلى الله عليه وآله الائمة الاثنا عشر اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين
ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي ثم
علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم محمد بن الحسن الحجة القائم بامر الله صاحب الزمان وخليفة الرحمن
في ارضه الحاضر في الامصار الغائب عن الابصار صلوات الله عليهم اجمعين واعتقادنا فيهم انهم اولوا الامر
الذين امر الله بطاعتهم وانهم الشهداء على الناس وانهم ابواب الله والسبيل اليه والادلاء عليه وانهم
عيبة علمه وتراجمة وحيه واركان توحيده وانهم معصومون من الخطأ والزلل وانهم الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وان لهم المعجزات والدلائل وانهم امان لاهل الارض كما ان النجوم امان

لاهل السماء وان مثلهم في هذه الامة كمثل سفينة نوح من ركبها نجى وكباب حطة وانهم عباد الله المكرمون
الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون ونعتقد فيهم ان حبهم ايمان وبغضهم كفر وان امرهم امر الله
ونهيهم نهي الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله ووليهم ولي الله وعدوهم عدو الله ونعتقد ان الارض
لا تخلو من حجة الله على خلقه اما ظاهر مشهور او خائف مغمور ونعتقد ان حجة الله في ارضه وخليفته على عباده
في زماننا هذا هو القائم المنتظر محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن
الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام وانه هو الذي اخبر به النبي صلى الله عليه وآله عن الله عز وجل باسمه ونسبه
وانه هو الذي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وانه هو الذي يظهر الله به دينه ليظهره
على الدين كله ولو كره المشركون وانه هو الذي يفتح الله على يديه مشارق الارض ومغاربها حتى
لا يبقى في الارض مكان الا نودي فيه بالاذان ويكون الدين كله لله تعالى وانه هو المهدي الذي
اخبر به النبي ص وانه اذا خرج نزل عيسى بن مريم عليهما السلام فصلى خلفه ويكون المصلي خلفه اذا صلى خلفه
كمن كان مصليا خلف رسول الله ص لانه خليفته ونعتقد انه لا يجوز ان يكون القائم غيره بقي
في غيبته ما بقي ولو بقي في غيبته عمر الدنيا لم يكن القائم غيره لان النبي والائمة صلوات الله عليهم دلوا عليه باسمه
ونسبه وبه نصوا وبه بشروا صلوات الله عليهم اجمعين وقد اخرجت هذا الفصل من كتاب الهداية

باب الاعتقاد في العصمة اعتقادنا في الانبياء والرسل والائمة والملائكة صلوات الله عليهم اجمعين انهم

معصومون

معصومون مطهرون من كل دنس وانهم لا يذنبون ذنبا لا صغيرا ولا كبيرا ولا يعصون الله ما امرهم ويفعلون
ما يؤمرون ومن نفى عنهم العصمة في شيء من احوالهم فقد جهلهم ومن جهلهم فهو كافر واعتقادنا فيهم انهم
معصومون موصوفون بالكمال والتمام والعلم من اوائل امورهم واواخرها لا يوصفون في شيء من احوالهم بنقص
ولا عصيان ولا جهل **باب الاعتقاد في نفي الغلو والتفويض** اعتقادنا في الغلاة والمفوضة انهم كفار بالله
جل اسمه وانهم شر من اليهود والنصارى والمجوس والقدرية والحرورية ومن جميع اهل البدع والاهواء المضلة
وانه ما صغر الله تصغيرهم بشيء كما قال الله ما كان لبشر ان يؤتيه الله الكتاب والحكم والنبوة ثم يقول
للناس كونوا عبادا لي من دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون
ولا يامركم ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ايامركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون وقال عز وجل لا تغلوا
في دينكم واعتقادنا في النبي ص انه سم في خيبر غزوة فما زالت هذه الاكلة تعاوده حتى قطعت ابهره
فمات منها وامير المؤمنين ع قتله عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله فمات من ذلك والحسن بن علي عليهما السلام
سمته امرأته جعدة بنت الاشعث الكندي فمات من ذلك والحسين بن علي عليهما السلام قتل بكربلا وقاتله
سنان بن انس النخعي عليه لعنة الله وعلي بن الحسين سيد العابدين ع سمه وليد بن عبد الملك فقتله والباقر محمد بن علي ع
سمه ابراهيم بن عبد الملك والصادق ع سمه ابو جعفر منصور الدوانقي لعنه الله فقتله وموسى بن جعفر ع
سمه هارون الرشيد لعنه الله فقتله والرضا علي بن موسى ع قتله المامون بالسم وابو جعفر محمد بن علي ع

قتله المعتصم بالسم وعلي بن محمد عليهما السلام قتله المتوكل بالسم والحسن بن علي العسكري عليهما السلام
قتله المعتمد بالسم واعتقادنا ان ذلك جرى عليهم على الحقيقة وانه ما شبّه للناس امرهم
كما يزعمه من يتجاوز الحد فيهم من الناس بل شاهدوا قتلهم على الحقيقة والصحة لا على الحسبان والخيلولة
ولا على الشك والشبهة فمن زعم انهم شبّهوا او واحد منهم فليس من ديننا على شيء ونحن منه براء
وقد اخبر النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم السلام انهم مقتولون فمن زعم انهم لم يقتلوا فقد كذبهم ومن كذبهم فقد كذب الله
وكفر به وخرج من الاسلام ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين
وكان الرضا عليه السلام يقول في دعائه اللهم اني ابرأ اليك من الحول والقوة فلا حول ولا قوة الا بك
اللهم اني ابرأ اليك من الذين قالوا فينا ما لم نقله في انفسنا اللهم لك الخلق ومنك الامر
واياك نعبد واياك نستعين اللهم انت خالقنا وخالق آبائنا الاولين وآبائنا الآخرين اللهم
لا تليق الربوبية الا بك ولا تصلح الالهية الا لك فالعن النصارى الذين صغّروا عظمتك والعن
المضاهين لقولهم من بريتك اللهم انا عبيدك وابناء عبيدك لا نملك لانفسنا ضرا ولا نفعا
ولا موتا ولا حياة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن منه براء ومن زعم ان الينا الخلق
وعلينا الرزق فنحن اليك منه براء كبراءة عيسى بن مريم من النصارى اللهم انا لم ندعهم الى ما يزعمون
فلا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما يزعمون رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم

يضلوا

يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا وروي عن زرارة انه قال قلت للصادق عليه السلام ان رجلا من ولد
عبد الله بن سبا يقول بالتفويض فقال وما التفويض فقلت ان الله عز وجل خلق محمدا وعليا ثم فوض الامر اليهما
فخلقا ورزقا واحييا واماتا فقال عليه السلام كذب عدو الله اذا رجعت اليه فاقرأ عليه الآية التي في سورة الرعد
ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار فانصرفت
الى الرجل فاخبرته بما قال الصادق عليه السلام فكأنما القمته حجرا او قال فكأنما خرس وقد فوض الله عز وجل الى نبيه صلى الله عليه وآله
امر دينه فقال وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقد فوض ذلك الى الائمة عليهم السلام وعلامة
المفوضة والغلاة واصنافهم نسبتهم مشايخ قم وعلمائهم الى القول بالتقصير وعلامة الحلاجية
من الغلاة دعوى التجلي بالعبادة مع تدينهم بترك الصلوة وجميع الفرائض ودعوى المعرفة باسماء الله العظمى
ودعوى انطباع الحق لهم وان الولي اذا خلص وعرف مذهبهم فهو عندهم افضل من الانبياء عليهم السلام ومن علامتهم
ايضا دعوى علم الكيمياء ولا يعلمون منه الا الدغل وتنفيق الشبه والرصاص على المسلمين اللهم لا تجعل
منهم احدا والعنهم جميعا **باب الاعتقاد في الظالمين** اعتقادنا فيهم انهم ملعونون والبراءة منهم واجبة
قال الله عز وجل وما للظالمين من انصار وقال الله عز وجل شانه ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا اولئك
يعرضون على ربهم ويقول الاشهاد هؤلاء الذين كذبوا على ربهم الا لعنة الله على الظالمين الذين يصدون
عن سبيل الله ويبغونها عوجا وهم بالآخرة هم كافرون قال ابن عباس في تفسير هذه الآية ان سبيل الله

في هذه المواضع على بن ابي طالب والائمة عليهم السلام وذلك ان الله عز وجل اماما امام هدى وامام ضلالة
قال الله تعالى وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون
واتبعناهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة هم من المقبوحين فلما نزلت هذه الاية واتقوا فتنة لا تصيبن
الذين ظلموا منكم خاصة قال النبي صلى الله عليه واله من ظلم عليا مقعدي هذا بعد وفاتي فكانما جحد نبوتي ونبوة
الانبياء من قبلي ومن تولى ظالما فهو ظالم قال الله عز وجل يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم
اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون وقال الله تبارك وتعالى
يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما غضب الله عليهم قد يئسوا من الاخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور وقال الله
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال الله تعالى ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم
الظالمين وقال عز وجل ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار والظلم هو وضع شيء في غير موضعه فمن ادعى
الامامة وليس بامام فهو الظالم الملعون ومن وضع الامامة في غير اهلها فهو ظالم ملعون وقال النبي صلى الله عليه واله
من جحد عليا امامته بعدي فقد جحد نبوتي ومن جحد نبوتي فقد جحد الله ربوبيته وقال النبي عليه واله الصلوة
يا علي انت المظلوم بعدي ومن ظلمك فقد ظلمني ومن انصفك فقد انصفني ومن جحدك فقد جحدني
ومن والاك فقد والاني ومن عاداك فقد عاداني ومن اطاعك فقد اطاعني ومن عصاك فقد عصاني

واعتقادنا فيمن جحد امامة امير المؤمنين والائمة من بعده انه كمن جحد نبوة جميع الانبياء واعتقادنا فيمن اقر
بامير المؤمنين عليه السلام وانكر واحدا من بعده من الائمة عليهم السلام انه بمنزلة من اقر بجميع الانبياء وانكر نبوة نبينا
محمد صلى الله عليه واله وقال الصادق عليه السلام المنكر لاخرنا كالمنكر لاولنا وقال النبي صلى الله عليه واله الائمة من بعدي اثنا عشر
اولهم امير المؤمنين واخرهم القائم طاعتهم طاعتي ومن انكر واحدا منهم فقد انكرني وقال الصادق عليه السلام
من شك في كفر اعدائنا والظالمين لنا فهو كافر وقال امير المؤمنين عليه السلام ما زلت مظلوما منذ ولدتني امي
حتى ان عقيلا كان ليصيبه رمد فيقول لا تذروني حتى تذروا عليا فيذروني وما بي رمد واعتقادنا فيمن قاتل
عليا قول النبي صلى الله عليه واله من قاتل عليا فقد قاتلني ومن حارب عليا فقد حاربني ومن حاربني فقد حارب الله وقوله عليه السلام
لعلي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم واما فاطمة صلوات الله عليها
فاعتقادنا فيها انها سيدة نساء العالمين من الاولين والاخرين وان الله عز وجل يغضب
لغضبها ويرضى لرضاها لان الله فطمها وفطم من احبها من النار وانها خرجت من الدنيا ساخطة
على ظالميها وغاصبيها حقها ومن نفى ارثها من ابيها وقال النبي صلى الله عليه واله ان فاطمة بضعة مني من اذاها
فقد اذاني ومن غاظها فقد غاظني ومن سرها فقد سرني وقال النبي ان فاطمة بضعة مني وهي
روحي التي بين جنبي يسوؤني ما ساءها ويسرني ما سرها واعتقادنا في البراءة انها واجبة من الاوثان
الاربعة يغوث ويعوق ونسرا وهبل ومن الانداد الاربع فاللات والعزى ومنات والشعرى ومن

عندهم ومن جميع اشياعهم واتباعهم وانهم شر خلق الله وان لا يتم الاقرار بالله وبرسوله وبالائمة عليهم
السلام الا بالبراءة من اعدائهم واعتقادنا في اعدائهم وفي قتلة الانبياء وقتلة الائمة المعصومين عليهم السلام انهم
كفار مشركون مخلدون في اسفل درك من النار ومن اعتقد فيهم غير ما ذكرناه فليس عندنا من دين الله
في شيء والله اعلم **باب الاعتقاد في التقية** اعتقادنا في التقية انها واجبة من تركها كان بمنزلة
من ترك الصلوة وقيل للصادق عليه السلام يا بن رسول الله انا نرى في المسجد رجلا يعلن بسب اعدائكم
ويسميهم فقال ما له لعنه الله يعرض بنا وقال الله ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله
عدوا بغير علم وقال الصادق عليه السلام في تفسير هذه الآية لا تسبوهم فانهم يسبوا عليكم وقال الصادق عم
من سب ولي الله فقد سب الله وقال النبي صلعم لعلي عم من سبك يا علي فقد سبني ومن سبني فقد سب الله
ومن سب الله اكبه الله على منخريه في نار جهنم والتقية واجبة لا يجوز تركها الى ان يخرج القائم عليه السلام
فمن تركها قبل خروجه فقد خرج عن دين الله تعالى وعن دين الامامية وخالف الله ورسوله والائمة عليهم السلام
وسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل ان اكرمكم عند الله اتقاكم قال اعملكم بالتقية وقد اطلق الله
اظهار موالاة الكافرين في حال التقية وقال الله عز وجل لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من
دون المؤمنين ومن يفعل ذلك فليس من الله في شيء الا ان تتقوا منهم تقاة وقال الله
لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله
يحب المقسطين

يحب المقسطين انما ينهاكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم
ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظالمون وقال الصادق عليه السلام اني لاسمع الرجل في المسجد
يشتمني فاستتر منه بالسارية كيلا يراني وقال الصادق عليه السلام خالطوا الناس بالبرانية وخالفوهم
بالجوانية ما دامت الامرة صبيانية وقال الصادق عليه السلام الرياء مع المؤمن شرك ومع المنافق
في داره عبادة وقال عليه السلام من صلى معهم في الصف الاول فكانما صلى مع رسول الله صلى الله عليه وآله في الصف
الاول وقال عليه السلام عودوا مرضاهم واشهدوا جنائزهم وصلوا في مساجدهم وقال عليه السلام كونوا لنا
زينا ولا تكونوا علينا شينا وقال الصادق عليه السلام رحم الله من حببنا الى الناس ولم يبغضنا اليهم
وذكر القصاصون عند الصادق عليه السلام فقال لعنهم الله يشنعون علينا وسئل الصادق عليه السلام عن
القصاص ايحل الاستماع لهم فقال لا وقال عم من اصغى الى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله
فقد عبد الله وان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس وسئل الصادق عم عن قول الله عز وجل
والشعراء يتبعهم الغاوون قال عم هم القصاص وقال النبي صلعم من اتى ذا بدعة فوقره فقد سعى
في هدم الاسلام واعتقادنا فيمن خالفنا في شيء واحد من امور الدين كاعتقادنا فيمن خالفنا
في جميع امور الدين **باب الاعتقاد في آباء النبي صلعم وعلي عليهم** اعتقادنا في آباء النبي صلعم انهم مسلمون
من آدم عليه السلام الى ابيه عبد الله وان ابا طالب كان مسلما وامه آمنة بنت وهب كانت مسلمة وقال النبي صلعم

خرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن آدم عم وقد روي ان عبد المطلب كان حجة وابا طالب كان
وصيه رضوان الله عليهما **باب الاعتقاد في العلوية** اعتقادنا في العلوية انهم من آل الرسول صلعم
وان مودتهم واجبة لانها اجر النبوة وقال الله عز وجل قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
والصدقة عليهم محرمة لانها اوساخ ما في ايدي الناس وطهارة لهم الا ان صدقتهم لامائهم وعبيدهم
وصدقة بعضهم على بعض واما الزكوة فانها تحل لهم اليوم عوضا عن الخمس لانهم قد منعوا منه واعتقادنا
في المسيء منهم ان عليه ضعف العقاب وفي المحسن منهم ان له ضعف الثواب وبعضهم اكفاء بعض
لقول النبي صلعم حين نظر الى بنين وبنات جعفر وعلي ابني ابي طالب بناتنا لبنينا وبنونا لبناتنا وقال الصادق عم
من خالف دين الله وتولى اعداء الله وعادى اولياء الله فالبرائة منه واجبة كائنا من كان من اي
قبيلة كان وقال امير المؤمنين عليه السلام لابنه محمد الحنفية تواضعك في شرفك اشرف لك من شرف
آبائك وقال الصادق عليه السلام ولايتي لامير المؤمنين عليه السلام احب الي من ولادتي منه وسئل الصادق عم
عن آل محمد صلعم فقال آل محمد من حرم على رسول الله نكاحه وقال الله عز شانه ولقد ارسلنا نوحا وابراهيم
وجعلنا في ذريتهما النبوة والكتاب فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون وسئل الصادق عليه السلام
عن قول الله عز وجل ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخيرات باذن الله فقال الظالم لنفسه منا من لا يعرف حق الامام والمقتصد العارف بحق الامام

والسابق

والسابق بالخيرات باذن الله هو الامام وسئل اسمعيل اباه الصادق عليه السلام فقال ما حال المذنبين منا
فقال عليه السلام ليس بامانيكم ولا اماني اهل الكتاب من يعمل سوءا يجز به ولا يجد له من دون الله وليا ولا نصيرا
وقال ابو جعفر الباقر عليه السلام في حديث طويل ليس بين الله وبين احد قرابة ان احب الخلق الى الله
واكرمهم عليه اتقاهم له واعملهم بطاعته والله ما يتقرب العبد الى الله عز وجل الا بالطاعة ما معنا برائة
من النار ولا على الله لاحد من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا فهو لنا عدو ولا
يكن التوصل بولايتنا الا بالورع والعمل الصالح وقد قال نوح رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق
وانت احكم الحاكمين قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسئلن ما ليس لك به علم
اني اعظك ان تكون من الجاهلين قال رب اني اعوذ بك ان اسئلك ما ليس لي به علم والا تغفر لي
وترحمني اكن من الخاسرين وسئل الصادق عليه السلام عن قوله تعالى ويوم القيمة ترى الذين كذبوا على الله
وجوههم مسودة اليس في جهنم مثوى للمتكبرين قال من زعم انه امام وليس بامام قيل وان كان علويا
فاطميا قال وان كان علويا فاطميا وقال الصادق عليه السلام ليس بينكم وبين من خالفكم الا المضمر
قيل واي شيء المضمر قال الذي تسمونه البرائة فمن خالفكم وجازه فابرأوا منه وان كان
علويا فاطميا وقال الصادق عليه السلام لاصحابه في ابنه عبد الله انه ليس على شيء مما انتم عليه واني
لبريء منه برائة الله عز وجل منه **باب في الاخبار المفسرة** اعتقادنا في الحديث المفسر انه يحكم على المجمل

قال الصادق عليه السلام **باب في الحظر والاباحة** المختلفة في ذلك ان الاشياء كلها مطلقة حتى يرد فيه شيء
منها نهي **باب في الاخبار الواردة في الطب** الطب علم وجوه منها ما قيل على جهة الحكمة والمذهبية فلا يجوز استعماله
في سائر الاهوية ومنها ما اخبر به العالم عليه السلام عما عرف من طبع البلاد ولم يتعد موضعه اذ كان اعرف بطبيعته منه
ومنها ما دلسه المخالفون في الكتب لتقبيح صورة المذهب عند الناس ومنها ما وقع فيه سهو من ناقله
ومنها ما حفظ ونسي بعضه وما روي في العسل انه شفاء من كل داء فهو صحيح ومعناه انه شفاء من كل داء بارد وما روي
في الاستنجاء بالماء البارد لصاحب البواسير فان ذلك اذا كان بواسيره من حرارة وما
روي في الباذنجان من الشفاء فانه في وقت ادراك الرطب لمن يأكل الرطب دون غيره من سائر الاوقات
واما ادوية العلل الصحيحة عن الائمة فهي آيات القرآن والسور والادعية على حسب ما وردت به
الآثار والاسانيد القوية والطرق الصحيحة وقال الصادق عليه السلام كان فيما مضى يسمى الطبيب المعالج
وقال موسى بن عمران عليه السلام يا رب ممن الداء قال مني قال يا رب فممن الدواء فقال مني يا موسى
فقال فما يصنع الناس بالمعالج فقال يطيب بذلك انفسهم فسمي الطبيب طبيبا بذلك واصل الطبيب المداوي
وكان داود تنبت في محرابه في كل يوم حشيشة فتقول خذني فاني اصلح لكذا وكذا فرأى في آخر عمره
حشيشة نبتت في محرابه فقال لها ما اسمك فقالت انا الخرنوبة فقال داود خرب المحراب
فلم ينبت فيه شيء بعد ذلك وقال النبي صلى الله عليه وآله من لم تنفعه الحمد فلا شفاه الله **باب في الحديثين المختلفين**

المختلفة في الاخبار الصحيحة عن الائمة انها موافقة للكتاب اليه متفقة المعاني غير مختلفة لانها مأخوذة
من طريق الوحي من الله سبحانه ولو كانت من عند غير الله لكانت مختلفة ولا يكون اختلاف ظواهر الاخبار
الا لعلل مختلفة مثل ما جاء في كفارة الظهار عتق رقبة وجاء في خبر آخر صيام شهرين متتابعين وجاء في خبر آخر
اطعام ستين مسكينا وكلها صحيحة فالصيام لمن لم يجد العتق والاطعام لمن لم يستطع الصيام وقد ورد
انه يتصدق بما يطيق وذلك محمول على من لم يقدر على الاطعام ومنها ما يقوم كل واحد منها مقام الآخر مثل
ما جاء في كفارة اليمين اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة ومن
لم يجد فصيام ثلاثة ايام فقد ورد في كفارة اليمين ثلاثة اخبار احدها بالاطعام وثانيها بالكسوة وثالثها تحرير
رقبة كان ذلك عند الجهال مختلفة وليس بمختلف بل كل واحدة من هذه الكفارات تقوم مقام الاخرى
وفي الاخبار ما ورد للتقية روي عن سليم بن قيس الهلالي انه قال قلت لامير المؤمنين عليه السلام اني سمعت
من سلمان والمقداد وابي ذر شيئا من تفسير القرآن ومن الاحاديث عن النبي صلى الله عليه وآله غير ما في
ايدي الناس وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورأيت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير القرآن
ومن الاحاديث عن النبي صلى الله عليه وآله انتم تخالفونهم فيه وتزعمون ان ذلك كله باطل افترى الناس
يكذبون على رسول الله متعمدين ويفسرون القرآن برأيهم فقال عليه السلام قد سألت فافهم الجواب ان
في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما

وقد كذب على رسول الله ص على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت الكذابة علي فمن كذب علي
متعمدا فليتبوأ مقعده في النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة اوجه ليس لهم خامس
رجل منافق مظهر للايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله متعمدا فلو علم الناس
انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صحب رسول الله ص ورآه وسمع منه فاخذوا
عنه فهم لا يعرفون حاله وقد اخبر الله تعالى عن المنافقين بما اخبر ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل
تسمع لقولهم كأنهم خشب مسندة ثم تفرقوا بعد فتقربوا الى ائمة الضلال والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فولوهم الاعمال واكلوا بهم الدنيا وحملوهم على رقاب الناس وانما الناس مع الملوك
والدنيا الا من عصمه الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله شيئا لم يحفظه على وجهه ووهم فيه
ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله ص فلو علم المسلمون انه
وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ولو علم المسلمون ان ما سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه
ورجل لم يكذب على رسول الله مبغض للكذب خوفا من الله عز وجل وتعظيما لرسول الله لم يسه بل حفظ ما سمع
على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ
وان امر النبي ص مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله ص
الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القرآن قال الله تعالى ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه
فانتهوا

فانتهوا فيشتبه على من لم يعرف ما عنى الله ورسوله وليس كل اصحاب رسول الله ص يسألونه ويستفهمونه
لان [illegible] فيهم قوم كانوا يسألونه ولا يستفهمونه لان الله تعالى نهاهم عن السؤال
حيث يقول يا ايها الذين امنوا لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسألوا عنها حين
ينزل القرآن تبد لكم عفا الله عنها والله غفور حليم قد سألها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين
فامتنعوا من السؤال حتى كانوا يحبون ان يجيء الاعرابي والطاري او البدوي فيسأل وهم يسمعون
وكنت ادخل على رسول الله ص في كل ليلة دخلة واخلو به كل ليلة خلوة يجيبني عما اسأل وادور معه
حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله ص انه لم يكن يصنع باحد غيري فربما كان ذلك في بيتي وكنت
اذا دخلت عليه في بعض منازله اخلاني واقام نساءه فلم يكن غيري وغيره واذا اتاني هو للخلوة واقام
في بيتي لم تقم عنا فاطمة ولا احد من ابنائي كنت اذا سألته اجابني واذا سكت وفنيت مسائلي
ابتدأني فما نزلت على رسول الله ص آية من القرآن ولا شيء علمه الله من الحلال والحرام او امر او نهي في
طاعة او معصية او شيء كان او يكون الا وقد علمنيه واقرأنيه واملاه علي وكتبته بخطي واخبرني
بتأويل ذلك ظاهره وباطنه فحفظته ثم لم انس منه حرفا وكان رسول الله ص اذا اخبرني بذلك كله
يضع يده على صدري ثم يقول اللهم املأ قلبه علما وفهما ونورا وحكما وايمانا وعلمه ولا تجهله واحفظه
ولا تنسه فقلت له ذات يوم بابي انت وامي يا رسول الله تتخوف علي النسيان فقال يا اخي لست اتخوف

عليك النسيان ولا الجهل وقد اخبرني الله عز وجل انه استجاب لي فيك وفي شركائك الذين قرن الله
طاعتهم بطاعتي فقلت من هم يا رسول الله قال الذين قال الله فيهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم فقلت يا نبي الله من هم قال الاوصياء من بعدي لا يفترقون حتى يردوا علي الحوض
هادين مهديين لا يضرهم كيد من كادهم ولا خذلان من خذلهم هم مع القرآن والقرآن معهم لا
يفارقونه ولا يفارقهم بهم تنتصر امتي وبهم يمطرون وبهم يدفع البلاء وبهم يستجاب لهم الدعاء
فقلت يا رسول الله سمهم لي قال انت يا علي ثم ابني هذا ووضع يده على راس الحسن ثم ابني هذا
ووضع يده على راس الحسين ثم سميك زين العابدين ثم ابنه سميي محمد باقر علمي وخازن وحي الله
وسيولد علي في زمانك يا علي يا اخي فاقرأه مني السلام وسيولد محمد في حياتك يا حسين فاقرأه
مني السلام ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي
الزكي ثم من اسمه اسمي ولونه لوني القائم بامر الله في آخر الزمان مهدي الذي يملأ الارض قسطا
وعدلا ثم تكملت اثنى عشر اماما من ولدك الى مهدي اسمه م ح م د الذي يملأ الارض قسطا
وعدلا كما ملئت جورا وظلما والله اني اعرفه يا سليم حيث يبايع بين الركن والمقام واعرف
اسماء انصاره وقبائلهم قال سليم بن قيس ثم لقيت الحسن والحسين عليهما السلام بالمدينة بعد ما هلك
معاوية عليه اللعنة فحدثتهما بهذا الحديث عن ابيهما فقالا صدقت قد حدثك امير المؤمنين ع بهذا الحديث

ونحن جلوس

ونحن جلوس وقد حفظنا ذلك من رسول الله ص كما حدثك فلم يزد فيه حرفا ولم ينقص منه
قال سليم بن قيس ثم لقيت علي بن الحسين عليهما السلام وعنده ابنه محمد الباقر فحدثته بما سمعت
من ابيه وما سمعته من امير المؤمنين عليهما السلام فقال علي بن الحسين ع قد اقرأني امير المؤمنين وهو مريض
وانا صبي قال ابان بن ابي عياش فحدثت علي بن الحسين بهذا الحديث كله عن سليم بن قيس
الهلالي فقال صدق فقد جاء جابر بن عبد الله الانصاري الى ابني محمد وهو يختلف الى الكتاب
فقبله واقرأه السلام من رسول الله ص فقال ابان بن ابي عياش فحججت بعد موت علي بن الحسين ع
فلقيت ابا جعفر محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام فحدثته بهذا الحديث كله عن سليم فاغرورقت عيناه
وقال صدق سليم ره وقال اني اتى ابي بعد قتل جدي وانا عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال ابي
صدقت والله يا سليم فقد حدثني بهذا الحديث ابي عن امير المؤمنين عليهم السلام وفي كتاب الله عز وجل
ما يجب الى اهل مختلف مفترقة وليس بمختلف ولا مفترق وذلك مثل قوله تعالى فاليوم ننساهم
كما نسوا لقاء يومهم هذا وقوله نسوا الله فنسيهم ثم يقول بعد ذلك وما كان ربك نسيا ومثل
قوله عز وجل يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ومثل
قوله عز وجل ويوم القيامة يكفر بعضكم ببعض ويلعن بعضكم بعضا وقوله تعالى ان ذلك لحق تخاصم
اهل النار ثم يقول عز وجل لا تختصموا لدي وقد قدمت اليكم بالوعيد ويقول عز وجل اليوم نختم

على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون ومثل قوله عز وجل وجوه يومئذ ناضرة
الى ربها ناظرة ثم يقول فيه لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير وقال
وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب ثم يقول عز وجل وكلم الله موسى تكليما
وقوله تعالى وناداهما ربهما الم انهكما عن تلكما الشجرة وقال الله تعالى يا ايها النبي ويا ايها الرسول
ومثل قوله عالم الغيب لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر
الا في كتاب مبين ثم يقول ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم وكلا انهم عن ربهم يومئذ
لمحجوبون وأأمنتم من في السماء ان يخسف بكم الارض فاذا هي تمور والرحمن على العرش استوى
وهو الله في السموات وفي الارض يعلم سركم وجهركم وما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم الآية
وهو معكم اينما كنتم ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وهل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة او
يأتي ربك او يأتي بعض آيات ربك ويتوفيكم ملك الموت الذي وكل بكم ثم يقول
توفته رسلنا وهم لا يفرطون ويقول الذين تتوفيهم الملائكة والله يتوفى الانفس
حين موتها ومثله كثير فقد سئل عنه رجل من الزنادقة امير المؤمنين عليه السلام فخبره بوجوه الاتفاق
المعنى في هذه الآيات وبين تأويلها وقد اخرجت الخبر في ذلك مستقصى بشرحه
في كتاب التوحيد وما ذكرنا في ذلك بمشيته وعونه ان الله تمت الكتاب والحمد لله
وصلواته على محمد وآله

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال روح انسانی مجرد است یا مادی برادر اوقف فی شرح آیه شریفه اگر بقیه مجرد است فانی میشود
چه منظور میباشد در خصوص آیه شریفه کل شیء هالک الا وجهه جواب بدان ای برادر ایمانی که اصناف انسان
سه طایفه اعتبار کرده میشود طایفه اول انبیاء و اولیاء و اوصیاء طایفه ثانیه مؤمنین وتابعین ایشان
و طایفه ثالثه کافرین و من در حکمهم فیما کن فیه در طایفه اولی پنج روح است روح القدس و روح الایمان
و روح القوه و روح الغضب والشهوه و روح المدرج و در طایفه ثانیه چهار روح است از ارواح خمسه
مزبوره غیر از روح القدس و در طایفه ثالثه سه روح است از ارواح خمسه غیر روح القدس و روح الایمان
و روح القدس و روح الایمان و روح القوه مجرد میباشند و فنا پذیر نمیباشند لقوله ما خلقتم للفناء بل خلقتم
للبقاء و روح الغضب والشهوه که عبارت از نفس حیوانی که شأن نفس همین غضب و شهوت میباشد
و روح المدرج که عبارت از نفس نباتی و روح طبیعی باشد که شأن نفس تنمیه و تغذیه و تولید مثل است
مادی میباشند و فنا می پذیرد و ارواح ثلثه که فنا پذیر نمیباشند از عالم آخرت میباشند و دو روح که
فنا پذیر میباشند از عالم دنیا میباشند و ارواح ثلثه مجرده متفاوت میباشند در تجرد بشدت و ضعف
مثل تفاوت نور شمس و قمر و نور سراج و در صاحب دو روح مادی بسیار مختلف میباشند در کثافت مادیه
مانند آب و خاک مثلا و بقای ارواح ثلثه مجرده منافی با مفاد آیه شریفه کل شیء هالک الا وجهه نیست زیرا که

مراد از بقا بقای غیری است و مراد از فنا فنای ذاتی است و فنای ذاتی اشیاء در قیامت کبری بروز
خواهد کرد **سؤال** آیا روح انسانی داخل مجموع بدن است یا خارج از بدن است و علاقه بیرون
دارد یا نه اگر داخل باشد پس جزو از بدن داخل است یا نه و اگر خارج باشد جای معینی دارد یا نه
و در کجا میباشد و وقتی که به بدن آن زخم رسد و درد میکند یا نفعی رسد لذت میبرد بدن که
درد میکند و لذت میبرد پس متألم و متلذذ در بدن چه چیز است بتفصیل بیان فرمایند **جواب**
بدان ای مسلمان که بودن روح مجرد در بدن مثل بودن معنی در لفظ است داخل است نه مثل دخول
جسمی در جسمی خارج است اما نه مثل خروج جسمی از جسمی داخل لا بالممازجه خارج لا بالمزایله و چون مجردات
در مکانی نیست زیرا که خاصیت تجرد این است اما روح مادی در انسان که بر دو قسم است قسم ثانی که روح
نباتی باشد طبیعی در همه بدن میباشد حتی در موی و ناخن و استخوان نیز سرایت دارد و قسم اول آن
که روح حیوانی حسی باشد منقسم و منشعب میشود بچند شعبه است زیرا که شعبه اش که روح لمسی باشد
در همه بدن میباشد و سرایت دارد مگر مثل موی و الفقر و ناخن که بحکم شریعت ماموریم بگرفتن آن
در ایام مخصوصه علما در دلیل الشریعه و سایر شعبش تفصیلی دارد که گنجایش این مختصر ندارد و مکان
روح نباتی مادی همان مکان بدن است به دستور روح لمسی حیوانی و لیکن بالعرض بدن متألم و متلذذ
در بدن روح حیوانی و روح قوه و روح ایمانی و روح قدسی میباشد و هر یک لذت و المی دارند مناسب عالم

و ذات خود

و ذات خود این تألم و تلذذ دو نوع است از اکل و شرب و با آنها متعلق بروح حیوانی شهوی و غضبی میباشد
و بدن آلتی است در رسیدن لذت و الم فی الجمله **سؤال** وقتی که جناب حضرت عیسی و ادریس علی نبینا و آله و علیهم
بهشت داخل شدند در صورت جسم با بدن داخل شدند یا اینکه روح مطهر ایشان داخل بهشت شد
و بعضی علما میفرمایند پیش از همه انبیا نوع بشر از جناب پیغمبر ما داخل بهشت خواهد شد پیش از
پیغمبر کسی داخل بهشت نمیشود **جواب** بدان ای مسلمان که دخول حضرت عیسی و ادریس علی نبینا و آله و علیهما
بهشت عنصری نیست بلکه بدن نورانی یعنی قالب مثالی و روح مطهر ایمانی و قدسی میسر و محقق گردیده است
اما بدن نورانی مثالی داخل بهشت مثالی و بروح ایمانی و قدسی داخل بهشت روحانی شده اند
بدین بدن عنصری لحمی ظلمانی جسمی داخل بهشت ملکوتی نورانی نمیتوان شد زیرا که این بدن عنصری
دنیاوی است و بهشتی که ایشان داخل شده اند از عالم آخرت است نه دنیا در آخرت یافت
نمیشود پس عروج ایشان تا لجنات یا طبقات سموات جسمانی و روحانی هر دو میباشد و لیکن نه با این
جسم ظلمانی در روح حیوانی شهوی با نباتی طبیعی بل بجسم نورانی و روح ایمانی و قدسی و فرموده
بعضی از علما رحمهم الله بسیار متین است و منافی با سبقت دخول حضرت عیسی یا غیر او به بهشت
نمیباشد چنانکه هر گوش نتواند شنید و هر کس نتواند فهمید این است که سبقت حضرت عیسی مثلا
در دخول بهشت عالم برزخ و قیامت صغری میباشد و سبقت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

در دخول بهشت آخرت یعنی قیامت کبری میباشد و سرّی عظیم در این معنی میباشد **سؤال** شخصی
میت را در خواب می‌بیند و با او گفتگو میکند آیا میت نزد او خود میآید که این شخص در خواب فلان شخص را
دو مرتبه دیدم یا ملتفت اند آیا صورت میت همان میت است که در خواب دیده میشود یا اینکه عکس میت است
که در خواب دیده میشود و بعضی میت را در خواب می‌بینند و انگشت معینی او را میگیرند از احوالات
مرگ خودش میدهد و بعضی خبر از خودش نشده است اند و بعضی او دانسته باشیم یا نه **جواب** حقیقت این
سؤال را نیز میتوان از بیان حقیقت خواب که بعد از این می‌آید استنباط نمود لعل در اینجا تفصیل دادن
بکار است بدانکه میت اگر از جمله صاحبان نفوس قدسیه و کامل باشد البته میداند که بخواب فلان کس
رفته و هکذا او اگر نه چنین باشد نفی و اثبات بوجهی برود حق است و شمه احوالات در این سؤال را
از جواب سؤال از حقیقت خواب و غیره و عدم تأثیر آن و غیر آن چنانکه نموده باشد میتوان استنباط
نمود و قصه گرفتن انگشت معینی تا باین غایت رسیدیم لیکن تا ترشی نخوردم معلوم هم نیست که خبر دادن
میت منحصر باشد باینکه انگشت معینی او را کسی بگیرد و بسیار هم نقل میکنند که مرده را در
خواب بی‌آنکه انگشت معینی او را بگیرند احوالات از او پرسیده جواب گفته ظاهرا که این معنی منافی
ندارد و یا دارد و عقل حقیر قاصر است والعلم عند الله **سؤال** وقتی که عالم فانی میشود بهشت و دوزخ هم
فانی میشوند یا نه یعنی فانی شدن اینها هم چنین است که بالمره معدوم میشوند یا نه **جواب** بدان ای مسلمان که

اگر مقصود

اگر مقصود از عالم در سؤال دنیا میباشد و بهشت و دوزخ بهشت و دوزخ آخرت میباشد جواب البته
از فانی شدن دنیا بهشت و دوزخ آخرت پیدا میشود لیکن از فانی شدن دنیا بهشت و دوزخ دنیا
فانی میشود و اگر منظور از عالم همه ماسوی چه دنیا و چه آخرت میباشد باید در هنگام فانی شدن عالم یعنی
کل ماسوی هذا بهشت و دوزخ نیز فانی میشود اما معنی فنا در اینجا نه آنست که عوام میفهمند بلکه در تمثال
بمثابه فنای ظهور نور کواکب است در وقت طلوع شمس بلکه در وقت رسیدن آفتاب بوسط السماوات
تا باین معنی که آخرت دار قرار و ثبات است منافات نباشد **سؤال** لطایفه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم
حواریون میگویند اسم طایفه از قبیل حواریون بوده است یا باعث بحواریون خطاب کردن آنها
چه چیز است **جواب** بدان ای مسلمان که حواریون در اصل لغت بمعنی گازران است یعنی کسی که جامه‌ها
و لباسها را میشویند و از چرک پاکیزه میسازند و سفید مینمایند و از جمله محققین بر آن اند که شیعیان
و اولیا و اوصیای حضرت عیسی ع را حواریون نامیده اند بجهت علت و سببی است که ایشان گازر
بوده اند و شغل ایشان در اصل گازری بوده است نه چنین است که ایشان فهمیده اند گفته اند که هر همه را
بکیش خود پندارد و فهم جاهل و احمق در چشم و گوشش میباشد گوش خر نیز دو گوش است و دیگر گوش خر
کسی سخن را در بنا بدگوش خر بلکه مقصود از این تسمیه لطیفه و منظور از این لقب شریف البته
این است که ایشان باب تشیع و لقب دو نسبت و اطاعت حضرت عیسی علیه السلام شما باطلی و بدن خود را از

چرک و نجاسات تعلقات و سیئات مطهر ساخته از آینه خواطر صفا بخش مظاهر خویشتن زنگ ظلمت
صفات رذیله دفع بدبا طلا را بصیقل ریاضات و تذکرات پرداخته بوده اند و هم چنین لباس تن
چرک تعلقات و غیرها از خود غیر اشتغال ورزیده اوقات معروف میداشتند علی ما روی عن ابن عباس رض
و قد سئل لم سمی الحواریون الحواریون لانهم کانوا یقصرون الثیاب من الوسخ بالغسل واما عنده فانهم
کانوا مخلصین فی انفسهم مخلصین لغیرهم من اوساخ الذنوب سؤال حقیقت خود خواب چه چیز است
و چه باعث میشود که بعضی خوابها می بینند که تاثیر میکند و بعضی نمیکند و بعضی بخوبی موافقند و بعضی برعکس میشود
اینها را مفصلا تقریر باید جواب بدان ای برادر که انسان را باطنی میباشد که بروح مجرد نامیده میشود
و ظاهری میباشد که بجسم و بدن و حس نامیده میشود و منع بیداری اینست که بقوای حسیه ظاهره و کار
فرمایی آنها از چشم و گوش و غیرها النفس انسانی مشغول و اشتغال دارد لهذا ادراک موجودات
عالم محسوسات که عبارت از دنیا و دنیات بوده باشد در حالت بیداری مینماید و توجهش در اینحالت
بعالم باطن و موجودات در آن که عبارت از آخرت بوده باشد بسیار ضعیف است و درک
ضعیفش در اینحالت بتخیل نامیده میشود و خواب حالتی است وقتی که بخار غذائی منصعد میگردد
و متوجه دماغ که منبت حواس میباشد میگردد و حواس ظاهره را از کار درک محسوسات باز میدارد
و نفس انسانی در اینحال که النوم اخ الموت متوجه عالم باطن که به برزخ مسمی است میگردد و لیکن آن قوه که

در حالت بیداری

در حالت بیداری بتخیل مسمی است و در حالت خواب بدیده و گوش و غیرها از حواس العالم
بر میگردد و می بیند صور العالم نا بود این صورتی که در خواب درک میکند بر دو قسم است یا صورتی
که ملقی الله ملک میباشد یا صورتی است که ملقی الله شیطان است چون ملک برین معدن
علم و یقین است هر چه الله میفرماید اخبار را الله آن بر نهج صدق است و تاثیر در خارج میکند و در دنیا
اثرش ظاهر میشود بتفاوت زودی و دیری و بتفاوت در بعضی خواب ظاهر شدن و عکس آن و سبب
عکس ظاهر شدن آنست که سبب را از امور دنیاوی در آخرت عکس است یعنی نیک دنیا بالمثل زشت
در آخرت میباشد لهذا آدمی خواب می بیند که بنجاست بول یا غایط آلوده میشود و در بیداری مال دنیا باو
میرسد و خواب می بیند که گریه میکند خوشحالی در دنیا باو میرسد و دیری و زودی بعلت آنست که
الامور مرهونة باوقاتها و بضرورت خواب رحمانی نیز اثر نمیکند بسبب الحکمة چنانچه در اخبار معجزات
صادق از انبیاء و اولیاء بوا منصور است و شیطان چون معدن جهل مرکب میباشد الله و اخبارش
بس مطابق واقع نخواهد بود لهذا اثر نمیکند مگر بضرورت و الحکمة بسیار نادر بسبب الحکمة صاحب جهل مرکب
بر سبیل اتفاق میتواند شد که علم و ادراکش مطابق واقع باشد آن هم بامداد بالعرض ملک است
خود شیطان ندارد اگر چه آن الله و اخبار بالحقیقة و بالذات فقط از ذات نحس شیطان است
و سر عظیمی در اینجا میباشد هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند المامور معذور

خواهند بخشید **سؤال** بهشت و دوزخ حقیقی را جناب باری خلق کرده است و فی الحال موجود میباشند
یا نه بلکه بعد از این خواهد آفرید و جای معین بهشت و دوزخ الحال کجا میباشد و حور و غلمان خلق در
روز اول شده است یا یوما فیوما خلق میشود یا بعد از این خلق خواهد شد و برای اهل این دو نوع مثل این
لذت اکل و شرب و خواب و مقاربت و تولد و تناسل و مانند اینها هست یا نه و ایشان مجرد اند
یا مادی و برای این دو نوع فنا شدن هست یا نه **جواب** بدان ای مسلمان که هر چیز را از ممکنات و ماهیات
مخلوقات حقیقتی میباشد و مثال کلی یا جزئی و مظهر و مرآتی میباشد مثلا ذات و ماهیت انسان را
حقیقه کلیه میباشد که عقل باشد و مثال جزئی میباشد مثل زید و عمرو و غیرهم و مظهر و مرآتش
مثل آینه و سایر اجسام صیقلی مانند آب و غیر آب پس اگر در درک این مقدمه بدانکه این سخن را
هر گوشی نمیتواند شنید و این معنی را هر ذهنی نمیتواند فهمید ولیکن بناچار بر سبیل اختصار
ادا مینماید تا شاید که تشنه این آب سیراب گردد العبد یدبر والله یقدر الفقره حقیقت بهشت
روح عالم است و مثال شخصی کلی او عرش اعظم است و زمین آن کرسی و سقفش عرش است
و امثله جزئیه و مظاهر و مرایای آن علما و رد در صاحب الشریعه افراد مؤمنین از همه امت و بعضی
از قطعات و امکنه طیبه و بقعات و زمین و غیر زمین که وارد است به الاخبار میباشد پس بنابر
بعضی از معانی از اول خلق شده است و فی الحال موجود میباشد و بعضی از معانی شیئا فشیئا

یوما فیوما

یوما فیوما خلق شده و میشود تا روز قیامت (تمام) که همه بهشت در آن وقت خلق شده جمع میشوند و بباید
دانست که اصل بهشت از عالم آخرت میباشد و مثل بهشت و مظاهر و مرایای آن بهشت دنیا میباشد
پس بهشت اصلی عبارت از باطن بهشت عرش و کرسی و سایر بهشتهای دنیاوی میباشد
و مکان نه در دنیا ندارد و لیکن بهشت دنیا مکان میتواند داشت و هر یکی که مکان دارد مثل زید
همان مکان او است و حور و غلمان که نتایج اعمال افراد انسان باشد به دستور بهشت این آن
یوما فیوما خلق شده و میشود تا قیام قیامت کبری و این حور و غلمان از عالم آخرت میباشند
و اکل و شرب و خواب و غیرها از لذات دنیا و تناسل از برای این دو نوع نیست فنا و بقای این نوع
همان فنا و بقای عالم آخرت است که سابقا اشاره یافت اما دوزخ پس حقیقه او بعد از رحمت خدا
و مثال شخصی کلی آن هفت طبقه سبع سموات که در تحت کرسی واقع است و امثله جزئیه
و مظاهر شرق و غرب و الشقاوة و الکفر و غیرها مما ورد فی الشریعه میباشند و سایر احوالش
بقیاس بهشت است و لیکن سموات سبع و عرش نیست بالقیاس و سعه بهشت است
و دوزخ میباشد نیست باتفاق و فاق **سؤال** در دعای کمیل است که الهی و مولای اجریت
علی حکما اتبعت فیه هوی نفسی و لم احترس فیه من تزیین عدوی فغرنی بما اهوی و اسعده
علی ذلک القضاء فتجاوزت بما جری علی من ذلک بعض حدودک و خالفت بعض اوامرک

فلک الحمد علی فی جمیع ذلک ولا حجة لی فیما جری علیّ فیه قضاؤک والزمنی حکمک وبلاؤک هذا؛
جاری کردی بر من حکمی را که پیروی کردم نفس خود را و یاری کرد در آن امر قضا و تو از این دعا معلوم
میشود که هر چه شود خواه در گناه هم باشد خدا یاری خواهد کرد **جواب** باید دانست که مختار بودن
آدمی در افعال ارادی خود از بدیهیات است چنانکه بزرگان بمثلی در این مقام اکتفا نموده
که حرکت دست شخص افلیج بی نسبت با حرکت دست شخص صحیح که بمرض افلیج گرفتار نباشد
در نظر هوشیار تفاوت بین فاحش که بی اختیار هر کس اولی را اضطراری میداند ملامت نمیکند
و ثانی را اختیاری میداند و اختیار مورد رد و قبول و تقبیح و تحسین میسازد پس مختار بودن
آدمی در افعال اختیاری ارادی خود بنفسه از غایت ظهور در پرده خفا مانده است و فقره
اولی اینست که اجریت علی حکما اتبعت فیه هوی نفسی صریح است که حکم خدا ملزم او نبوده است
و میتوانسته که در آن حکم اجابت داعی حق را لبیک کرده باشد و میتوانسته که اجابت
داعی هوا و شیطان را نموده باشد و محافظت خود را از تزیین و فریب دادن دشمن او را
نموده مرتکب امر قبیح شده بجوری که دلخواه دشمن بود و متابعت خواهش خود باختیار نمود اما
فقره ثانیه یعنی واسعده علی ذلک القضاء یعنی یاری کرد مر دشمن را بر اتباع من خواهش
و فریب خوردن از دشمن خود قضا و قدر خدا این ظاهر ترجمه فقره ثانیه اما وجه رفع اشکال
که خود دم است

بکنند وجه است اما اولا پس چون دار التکلیف دار اختیار است نه جبر و قدر پس بر طبق اراده
و اختیار هر شخص بنده قضا و قدر تهیه اسباب مینمایند بعد از آنکه جناب باری بارسال رسل
در اراده طریق صواب و خطا و بیان خیر و شر و امر نمودن بخیرات و نهی نمودن از شر و آفات
اتمام حجت نمود و بمواعظ و نصایح تکمیل و تعلیم نمود پس در اینصورت کار قضا و قدر آن است که
بر وفق اقتضای اراده و اختیار بنده ما حدث نموده در تهیه اسباب در خور استعداد و استحقاق
بنده جاری شده باشند و اگر صرف بنده را از معصیت قضا و قدر اقتضا نماید و او را مقهور و
مضطر بر ملازمت صواب و اجتناب از خطا کرده باشد با اینکه مکلف مختار است منافی است
و اما ثانیا باید دانست که قضا هر قضا و قدر تهیه اسباب است که بوسیله آنها بنده
مصدر افعال و اعمال خیر است ارادی تواند شد و مقصد بالذات از این قضا و اقتضا
تهیه اسباب بجانب خیر است و اگر بنده باختیار و اراده خود باغوای دشمن صرف آنها را در راه
معصیت کرده باشد لازم نمی آید که قضا و قدر اعانت بر آثم کرده باشند بالمثل قضای الهی
اقتضا نموده که بره و مرغی آفریده شوند که غذای انسان شده باشند و از درجه نازله بهیمیت
بره و مرغی بدرجه رفیعه انسانی و بنده گی خدا انتساب رسیده باشند حال که بنده بره و مرغ را
صبک شد و بهوا و هوس صرف نمود و وضع شئ در غیر موضع کار بنده است نه اقتضای قضا کفته اند

بره و مرغ را در آن ره کشی که بآن فی رسند آفرمار جز بجز ظلم باشد ار بکشد بی نمازی
مستحق آزار پس مساعده فقط در گناه مساعده بالعرض است نه بالذات فقط اتفاقی
چاه نمود که کاروان آب بردارند و بنوشند نه آنکه یوسف را در چاه چند ازند پس کار قضا
بالذات و بالحقیقه خیر است و بالعرض و بالتبع شر است و لهذا رضینا بقضاء الله و ما رضینا
بفسق العبد و اما مانش لآخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه در حاشیه کتاب زاد المعاد در رد
این فقره ثابته نوشته است باین عبارت که بار شاید مراد آن باشد که حذار این مصلحت
معذور کرده باشد که مرا با جنت رجوع گذارد و صرف عزم من از معصیت نکند انتهی این وجه کتب ظاهر
اگرچه خالی الوجه مینماید اما بمذاق طایفه بسیار بجا است گفته اند در کارخانه عشق از کفر
ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد اگرچه این سخن موافق مذاق آخوند ره
نیست اما مآل سخن آخوند در رد مآل من بعینه است بلکه گفته از این دفتر گفتیم همین باشد
از این معنی جز شر توهم نشود که میناماه ما نماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

سؤال مراد از قالب مثالی چه میباشد و مکان مخصوص برای قالب مثالی است یا نه و کی میباشد
دفنی که روح از این بدن مفارقت میکند و فنی بقالب مثالی علاقه میگیرد یا نه و قالب مثالی
مثل و مانند این بدن است یا این هم شی است یا در دار این بدن و بعد از دفن است آن

روح بقالب مثالی

روح بقالب مثالی معذب میشود یا ببدن اگر بقالب مثالی معذب نشود تقصیر او چه چیز است هرچه لذت
و گناه کرده است این بدن اصل کرده است در این ظلم ملحوظ میشود و آن در قیامت بای بدن
محشور میشود و داخل بهشت میشود یا نه و قالب مثالی برای پیغمبران و ائمه علیهم هم بود یا نه الف را مفصلا بیان فرمایند

جواب بدان ای سائل که مراد از قالب مثالی روح قوه میباشد که اش ره بدان رفت و آن خیال است
بالفعل و عقل است بالقوه یعنی علت درسش لیعب روح قوه نامیده میشود و سابقا اش ره رفت که
خیال در بیداری بعلت توجه نفس به بدن ضعیف مینماید اما در نفس الامر عالم قوی بل اقوی از عالم دنیا میباشد
دنیا مزد و در خود منظار او است و او فرمان فرما است پس واضح است که او اقوی میباشد در این صورت
ظاهر شد که قالب مثالی بالفعل موجود است چون از عالم آخرت میباشد پس در این عالم مکان نمدارد
زیرا که هرچه در این عالم مکان دارد از دنیا میباشد نه از آخرت و در نزد مفارقت روح از بدن
منحصر میشود علاقه روح بقالب مثالی نه آنکه علاقه شود و تازه بهم رسیده باشد اگرچه کتب ظاهر اخبار
و آثار و صاحب شرح لعب در این معنی با یکدیگر تعارض دارد و بدین سبب علمای ما خلاف در این معنی با یکدیگر
دارند اما در واقع تعارض میانه اخبار نیست و علمای باطن جمع میان این اخبار کرده اند و جواب همان است که
اش ره رفت و اینکه قالب مثالی مانند این بدن است یا نه در بعضی از افراد بشر هست و در بعضی نیست
زیرا که افراد بشر همه در عالم صورت و حس و ذرف مینمایند اما در عالم باطن انواع مختلفه میشوند بعضی

از جنس سباع در فرار از جنس بهایم غیر سباع و هم از نوع انسان میباشند چنانکه در دنیا بعضی کافر و منافق
و فاسق و فاجر و مستضعف میباشند و برخی مؤمن و موحد میباشند ای برادر البته آگاهی رو که هست
پس برد ستی بنابد داد دست و بعد از وفات روح انسان بقالب مثالی در قیامت صغری یعنی برزخ
معذب است بالاتفاق حاشا ثم حاشا و لعل الله ظلمی منظور باشد زیرا که دانستی که قالب مثالی
همیشه میباشد و کار رفته و دو مان از ما میباشد و این بدن عنصری الان است در دنیا و برف عمل
معمل بر لحیه دارد است نه بر آن که در دنیا است و لهذا او لذت خوب نوشتنی باید نوشتنی را بالمثل
کاتب میبرد نه قلم فافهم ان کنت اهلا و از نفخ در قیامت کبری باین بدن محشور میشود بنا بر این منع باطل هر
خلافی است در مبنی علما اما حق کیار در دین الشریعه الشکر که باین بدن محشور میشود و لیکن این بدن
بااین کثافت محشور نیست بلکه تفاوتی میکند و در اینجا رمز است دقیق و السلام و قالب مثالی نورانی
بسیار نورانی از برای انبیا و ائمه علیهم میباشد و قالب مثالی مظاهر این بابرتبه خوف و نورانی میباشد که
ظلمت و کثافت بدن عنصری را متحمل دارد که باین بدن عنصری نداریم و السلام سؤال آنانی هر یکی که
میخواهد برای امر دنیوی و امر دینی مجبور است یا مختار اگر بگوییم که امر بین الامرین لاجبر و لاتفویض باز در
اینصورت امر بین الامرین فی الواقع است حیث الحکمة ظاهر افعل شر را بسوی بشر کسی جناب ایزد کرده است
جواب بدان ای برادر که این سؤال در مشهور از غوامض و مشکلات اصول دینیه میباشد و مولوی آرای
محققه

محققه و هر کس چیزی یافته و تا فهم از او بود خیال و فکر خود یافته است و حق آنست که از معدن علم
و عصمت عز صدور یافته که لاجبر و لاتفویض بل امر بین امرین از دامن فهم مراد این کلام معجز نظام صدق
بنیاد دست فکر علمای ظاهر فهم رفیع این فقیر منظور از این سخن به نظر بر درک علمای باطن محصورات
الحقیقه ما رمیت اذ رمیت که گفت حق تعالی حق بر فعل ما دارد و سبق یعنی در صورت و خلاصه رمز سر آن
کنز اینست که افعال عباد بر دو گونه است خیر و شر فاعل خیر و شر هر دو خدا است و هم عباد چنانکه حق تعالی
در آیه کریمه مذکوره نفی کرده است و هم اثبات و لکن فاعل خیرات بالحقیقه خدا است و عباد فاعل
بالعرض و بالمجاز میباشند و بر عکس در فعل شر و در آفات و از اینجا رفع تعارض و تنافی میانه آیات و اخبار
میشود و حقیقت دیگر در اینجا دخلی که حقیقت دیگر مصطلح علمای عربیت ندارد و علمای باطن گستاخ
دیگر ادب لغه دار از شرف آداب دانا اصطلاح با آداب علم ادب نگاه دارند تعلیم آداب را به صاحب
ادب خود زائد زاید مؤدب زیاده چه عرضه دارد که عرصه تنگ است سؤال روح از چه چیز خلق شده است
و خود روح الحال چه چیز است اگر بگوییم که معلوم نیست آیا بعلم ما مبدا نشناسند بانیه جواب سابقا
اشاره رفت که روح چند قسم است بعضی از آن مثل مادر میباشند و همه را خالق و فاعل خدا است
و بعضی علت مادی دارند و بعضی ندارند و بعضی که دارند مثل انسان از ماده نطفه بالمثل خلق شده و لیکن
خالق نفس خدا میباشد و روح کلی که در شرع تعبیر بروح القدس شده مبدع میشود بلا واسطه شئی از اشیا

جناب اقدس الهی او را خلق کرده است و از او خلق همه اشیا را کرده است و این مراد است از آیه قل الروح
من امر ربی و آن حقیقت پیغمبر و ائمه او میباشند بیان دانستیکه ذات و حقیقت ذات خدا مبدا است
و اینکه جناب اقدس الهی فرموده است قل الروح من امر ربی معنی نه این است که بعضی فهمیده اند که بعضی از شان
میتوانند فهمید یا توهم میتوانی فهمید بلکه مراد این است که از عالم امر است نه عالم خلق یعنی عالم عقلی است
نه عالم لطف و جسمانی با اینکه حقیقت همه اشیا را خدا مبدا اند بس والسلام سؤال بعد از مردن انسان
اگر مستوجب عذاب باشد با آتش جهنم عذاب میکنند یا بغیر از آتش جهنم عذاب میکنند بغیر از سؤال قبر نکیر
و منکر از او میکنند یعنی هرکه در دنیا گناه و ثواب کرده است حساب مجموع را میکنند یا حساب کلی در قیامت
باز خواست میشود جواب چنان است که بعد از مردن انسان در قیامت صغری یعنی عالم برزخ اگر مستوجب
عذاب باشد در جهنم برزخ مانند برهوت و غیره علما در دین الشریعه معذب خواهد بود در قیامت کبری
در جهنم معذب خواهد بود و آنچه از شرع بعض ظاهر و معلوم میشود این است که حساب کلی در قیامت کبری خواهد بود
و همه سوالات و مناقشات و مواخذات در روز مبعث در برزخ نخواهد شد و دلیل عقلی نیز مقتضی همین است
سؤال در حدیث است که شب معراج پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم از جناب احدیت استدعا نموده اند که
میخواهم مرتبه مؤمن را در درگاه تو به بینم تا بدانم جناب باری فرموده اند که مؤمن بعد از فرایض بنوافل در یافت
بمن تقرب جوید تا بمرتبه که او را دوست میدارم و چون دوستش داشتم گوش او میشوم که بآن میشنود و چشم
اویم

اویم که باو می بیند و دست اویم که بآن کار میکند و همچنین در جمیع اعضا و در هیچ چیز آنقدر تردد ندارم
مانند تردد که در قبض روح بنده مؤمن دارم که او مرگ را نمیخواهد و من آزرده گی او را نمیخواهم و در عربی هم
گفته ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مسائته
از این حدیث سه چیز فهمیده میشود اول آنکه تردد بخدا محال است و از صفت مخلوقین است و ثانی معنی حلول
و ثالث فهمیده میشود و آن آنکه مؤمن باشد که خدا او را دوست دارد چرا بعد از موت مکره باشد
و خدا خواهد که باو ملاقات کند و او نخواهد پس مؤمن نمیشود منافات دارد با این حدیث که احب
لقاء الله احب الله لقاءه جواب بعضی از این مطلب که در این حدیث فهمیدی منع است حقیقت آنکه
از اسرار غامضه انبیا و اولیا است الا کسی که مؤمنین موحدین صادقین با آداب رسول خدا و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین واقف از این راز گردیده باشد ماذون در ابراز نمیباشد هرگاه اسرار را کار
آموختند مهر کردند و دهانش دوختند اگر این فقیر بر فرض محال در جلد بوقه برده باشد و از خزان فیض ال
بزرگان خوشه چینی کرده باشد چون موران از خوان احسان سلیمان خورده ریزه برداشته
و ذخیره نموده باشد خود را از آن بی بهره نمیدانند که در طبق اطفار گذارده برسم ما حضر حاضر محفل حضار
صاحب شعار گردانیده باشد لیکن بر مقتضای اینکه در خوانه هرچه باشد و مهمان هرکه باشد
با اقتضار و اما بنعمة ربک فحدث با ملاحظه کلم الناس علی قدر عقولهم نمونه میشاید که مفاد جزو اول حدیث

حلول و اتحاد نیست بلکه وحدت است حلول و اتحاد در اینجا محال است زیرا که حال و محل دو موجود باشند
و هر یک وجودی علیحده دارند غیر بود دیگری و متحدین یعنی مشترکین در یک وجود که یک وجود در هر یک بوده
باشد که حقیقه در هر یک از متعینین موجب شرک است و ان الشرک لظلم عظیم و توحید وجودی
طریقه اهل حق و اهل وحدت میباشد و وحدت کاری باشکوه دارد و کل شیء هالک الا وجهه چند ای
برد این ره که دوئی برخیزد در هست دوئی ز رهرو برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی
برخیزد الله نور السموات و الارض الآیه مومن در این حال چون از ظلمت خودبینی پاک گردیده است
بنور حق اشیاء را کما هی میبیند و بنور حق میشنود و بهمه او حیران است و مادمت از هم ریخته باشد
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون کفت ... فرمود لن ترانی و اضح است که چون
موسی درخواست نمود که خود را ... خود را در پس چندین هزار حجاب عزت نمود موسی
مانده بود که به بیند پس حق جواب لن ترانی بود که شنید پس حجاب اگر چه خود داری گردم و تمام
نگفتم با آنکه هرچه در بود نگفتم و در همین رشته سخن دیگر باید دانست که جناب اقدس الهی بنده
فرمان بردار را که لا یعصون الله ما امرهم از سنخ ملکوت آفریده است که بزبان نفس کلی گویند و حقیقه
خود گردانیده است که بر طبق توفیق قضا و قدر الهی و اذن و رخصت خدا میباشد ضبط بنده اگر
این عالم میباشد چون این بنده پاک طینت ملکی فطرت از انانیت خود جمله بری میباشد و از گرد
خودبینی

خودبینی و خود رائی عاری است و تردد و تغیر و بداء و نظر ابتغا بر او روا است در رای او ناشی از مشیت
ازلی خدائی و اراده او منضمن در اراده ازلی است لهذا تردد او را بخود نسبت میدهد و این نسبت
از بابت مجاز نیست عرفیه متعارفه نیست بلکه بنحو حقیقت است پس حفظ مرتبه باید نمود و نسبت
این مقوله امور بحق داد اما علی وفق ما جاء به النبی صلعم و کراهت موت (موتی از) نه اینست که کاره در لقای خدا باشد
بلکه شرمنده خدمت او میباشد و از فرط حیا و شرمندگی تمنا دارد که اگر بر وفق رضا و خوشنودی خدا
حیات او باقی باشد و بر طبق مصلحت حق عمر نفس بسر نیاید بشه بحق توفیق الهی تدارک مافات بعذر
طاعت کرده باشد و در عبادت حق بدرجه بلند تر رسیده باشد نه آنکه خدا نمیخواهد او را به بیند
و او عیاذا بالله نمیخواهد خدا را به بیند با آنکه بودن مومن در دنیا حجاب حیثیت که خدا نخواند او را
دید لو باید بمیرد تا خدا او را به بیند و این تمنای مومن هم نه از بابت خود رائی است بلکه بنحو
استدعای سائلی است که اگر حق تقدیر کند و مصلحت بداند و الا فلا و السلام تمام شد

[illegible]

اودر منثور یعنی یاذا
لدو منثور نهج البلاغه والعدد ۳۲ [illegible] بلنده بسیار
لی احسن نهج [illegible] درجات [illegible] منبعه لاینفع
اری فی امثلک [illegible] والان بیوت [illegible] حلیه رجب [illegible]
جوابلنده [illegible] منازل [illegible] عالم ادراکی [illegible]
ومقامات ارجمند [illegible] پایان [illegible] مقامات [illegible]
ولا تعدد وخواص [illegible] مقام [illegible]
وافهام اولوا الاحلام [illegible] عقلا [illegible] وصبا [illegible] اوله
دیگر [illegible] خصوص [illegible] اخلاق [illegible]
فاطنت [illegible] وحد [illegible] الفاظ [illegible] ممکن احد [illegible]
وسایل دیگر [illegible] بجمیع
رتبه [illegible] الکابد [illegible]
فصید [illegible] عیش [illegible] محلل
واستکفاء [illegible]

فی کلام سید [illegible]

عتبت علی الدنیا وقلت الی متی
اکابد همّا [illegible] لیس ینجلی
وکل شریف من علی جدوده
حرام علیه العیش غیر محلل
فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم
بسهمی [illegible] طلقت علیا
[illegible]

من کلام مولانا
امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وعلی [illegible] ان رجلا سأله ان
یعظه [illegible] لا تکن ممن یرجو الآخرة بغیر العمل ویرجی التوبة بطول الامل
یقول فی الدنیا بقول الزاهدین ویعمل فیها بعمل الراغبین ان اعطی منها لم یشبع وان منع منها لم یقنع
یعجز عن شکر ما اوتی ویبتغی الزیادة فیما بقی ینهی ولا ینتهی ویأمر بما لا یأتی
یحب الصالحین ولا یعمل عملهم ویبغض المذنبین وهو احدهم یکره الموت لکثرة ذنوبه
ویقیم علی ما یکره الموت له ان سقم ظل نادما وان صح امن لاهیا
یعجب بنفسه اذا عوفی ویقنط اذا ابتلی ان اصابه بلاء دعا مضطرا وان ناله رخاء اعرض مغترا
تغلبه نفسه علی ما یظن ولا یغلبها علی ما یستیقن یخاف علی غیره بادنی من ذنبه
ویرجو لنفسه باکثر من عمله ان استغنی بطر وفتن وان افتقر قنط ووهن یقصر اذا عمل ویبالغ اذا سأل
ان عرضت له شهوة اسلف المعصیة وسوف التوبة وان عرته محنة انفرج عن شرائط الملة یصف العبرة ولا یعتبر
ویبالغ فی الموعظة ولا یتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل ینافس فیما یفنی ویسامح فیما یبقی یری الغنم مغرما والغرم مغنما
یخشی الموت ولا یبادر الفوت یستعظم من معصیة غیره ما یستقل اکثر منه من نفسه ویستکثر من طاعته ما یحقره من طاعة غیره
فهو علی الناس طاعن ولنفسه مداهن اللهو مع الاغنیاء احب الیه من الذکر مع الفقراء یحکم علی غیره لنفسه ولا یحکم علیها لغیره
یرشد غیره ویغوی نفسه فهو یطاع ویعصی ویستوفی ولا یوفی ویخشی الخلق فی غیر ربه ولا یخشی ربه فی خلقه
قال السید رضی الله عنه مؤلف نهج البلاغة ولو لم یکن فی هذا الکتاب الا هذا الکلام لکفی به موعظة ناجعة وحکمة بالغة وبصیرة لمبصر وعبرة لناظر مفکر
تم

قصیده ذو مطلعین [illegible]

[illegible]

رسیم البته ما و دل آن گنج نهان با هم
نوانیم ار شکستن این طلسم جسم و جان با هم

جهان دریا و تن کشتی و دانش ناخدا باشد
دل و جان در حقیقت لنگر اند و بادبان با هم

چو عقل

چو عقل و دین و دل با حرص و آز و شهوت آمیزد | بود چون اجتماع رهزنان و کاروان با هم
نوشت استخوان و دل بر اهل هوس نفس تو | بود آن سگ که خواهد از تو لقمه و استخوان با هم
چو دل عقل با نفس رهزن شد با آن ماند | که در کاخ فلک سازند دزد و پاسبان با هم
محال است اینکه با ظالم خدا بود داد گر سازد | میسر نیست هرگز سازش گرگ و شبان با هم
مربی اهل البته جاهل جاهل البته مربی افتد | که می باشند حرص و جهل چون نار و دخان با هم
سخن سنجی بیان حاصل مغز بود ورنه | چه حاصل اینکه مبدا الاسماء و بیان با اسم
چو مهر از طبع بزم مطلق سر زد که جا دارد | بوجد آیند اگر از استماعش انس و جان با هم
بجنبش عقل بینم جمله پیدا و نهان با هم | کنار از میان گیرند اگر وهم و گمان با هم
مپوشان از نظر بی صبر و طاقت چهره را ورنه | برد جان و دل بیتاب را [illegible] با هم
برات در کشتی همچو موج از جنبش دریا | کند شوق در گردن خوشان و خوشتان با هم
چو جمعیت انس مردم عالم یکجا کمر | چو کیفیت ایشان ربط کرد و از حد ایشان و آن با هم
مکدر از اختلاط خلق شد باطن بروم اکنون | بخلوت گاه کنی و دل از پی عیش نهان با هم
خدا را النجی سوی که آرم گریز قسم | میان را بسته اند از کینه ابنای زمان با هم
زنم دست نظم بر رکاب قیصر و خاقان | بگیرم با عنان هرمز و نوشیروان با هم
غلط گفتم غلط این گفته هم موقع چنان آید | کرسی منسوب [illegible] کلام و زبان با هم

[illegible]

شهی کز آتش شوقند هر شب سحر طایف … ملایک گرد شمع روضه‌اش پروانه‌ش با هم
شهی کز بهر قتل دشمنانش بسته اند از کین … میان را تنگ تیغ و قوس چون کمان با هم
علم افراخت گر بهر نگونی بر آسمان او … فرو آرند بهر سجده سر گردن کشان با هم
سوار عرصه بطحی که گر سوی یمن تازد … گر برتند از یسار روان یمن رکیب ان با هم
عنان تابند از بیک حمله‌اش آهنگ رزم او … کشند از لشکر صفین و فوج نهروان با هم
غلط گر گویمش ممکن خطا گر خوانمش واجب … گر او باشد صفات ممکن و واجب عیان با هم
بر آید تا بوج منظر قدرش که از رفعت … بود سطح حضیض او مکان و لامکان با هم
رود بر نردبان فکر عقل و سخت میترسم … که تا که سرنگون گردند عقل و نردبان با هم
با گر زر تقریر ثنای او چه می آید … ز صد ملک سخن بردار و طبع نکته دان با هم
شکوه او بود کوه سرافرازی که در پایش … دو سنگ اند از ره پستی زمین و آسمان با هم
شنا چندان مدار و ذوق در غیبت شوم اکنون … من و دل کو بیش از شوق حضور او روان با هم
رسا بیمش بعرض خدمتی آن مطلع که جا دارد … بوجد آیند اگر از استماعش انس و جان با هم
تو ای شاه که با مهر تو ام از جسم و جان با هم … نمیگیرند الفت چون دو بار سر گران با هم
کریم من تا توانم شد شناگوی تو از هر رت … خدا و مصطفی باشند دایم مدح خوان با هم
کی حکم تو دو حکم تقاضا گردند پیش و پس … که می آیند دایم این دو تا وک برشان با هم

سر کوی تو و عالم چیابان و قفس باشد … بهشت و روضه تو گلشن است و گلستان با هم
مصاف چرخ رو بین پیکر موری سر کوبت … بود همچون نبرد پشه و پیل دمان با هم
گمان افشد از کله ضعیف گرد این میدان … پی کشتی کمر بندند صد کوه گران با هم
و لیک بحری و کهف کاه کرد پیش جود شان الحق … بود از قطره کمتر سینی بحر و کان با هم
منم عارف شناگو رنوشته کاه مدبر این گلشن … برنگ برگهای غنچه دارم صد زبان با هم
مرا باشد ز فیض ابر ور گوهر مدحت … نهان در قطره دل بحر با بیکران با هم
بلطف دار ز جنابا باشم دایم در ثنای تو … من و دل همچو مرغان چمن رطب اللسان با هم
در فیض او ز دولت شنایم دین و در طمع دارم … حصول مدعای این جهان و آن جهان با هم
سخن زاعور شد تنگ اکنون بهر دعا باید … بر آوردن دو دود منتخبش نور آسمان با هم
بود تا رنگ روز و شمنانت تا سیه باشد … ز گرد دود دوشت و تعلی این خاکدان با هم
مصفی باد دل از گرد کلفت دوستانت را … صد و صد پیش تا آنجنه برد از جهان با هم

من کلمات خواجه آذر

نگاه نازش زنکهت نظام دوران داد … بسنگ رنگ و بگل بو بجا نور جان داد
گشت آینه بهر دیدن خود ساخت … قرارگاه بخلق سرای امکان داد
بعقل آیه دالالای دو عالم خواند … بحورشش پایه بالای نه ایوان داد
ز رحمت بطر نگاه مشتی ایوان … جنبا مشغله افزان دوران داد

زحکمت ازلی امهات اربعه را | بیرشتهٔ آبای سبعه فرمان داد
هر یه کرد نبات و جماد در حکمت | وزان دو رونق صحرا و زینت کان داد
شجر ز نخ و به و سیب لاله پرورداد | حجر زبرجد و یاقوت و لعل رخشان داد
نظاره کن که چه خاصیت و چه منفعت است | که او بباد شمال و بهار بستان داد
کمال این دو دانی که کیست داده بهم | کسی که آن نم صافی بهجرعان داد
هم این از آن دم جانبخش پرورش بنبات | همچنین سمی در روضه رونق ریحان داد
هم آن از آن نم دلکش برای زینت در | صدف صدف کهر در رشته رشته مرجان داد
دران دو آینه چون آن صفا که خواسته بود | زلال صاف صیاب ز کرم حیوان داد
مزید در طبقات صنوف حیوانی | زعشق آن اثر هم که جمله را جان داد
امانتی که نشان است عبارت ازو است | چو عشق دید دران جمع آن بنوع انسان داد
بانبیا که ز اسرار عشق آگاه اند | خلاف بود بنیک جهان بران داد
باولیا که ز صهبای معرفت مستند | شراب ازهم کفیفی و جام عرفان داد
بخسروان که نشان رعیت از عدل اند | بکف نیزه فولاد چوب چوپان داد
بساکنان خرابات داده معرفتی | که کوشیان جلیبان ملک یونان داد
کهی سریر سلیمان بدوش باد کشید | کهی بمور سریر از کف سلیمان داد
کشید باز عنان سکندر از ظلمات | بخضر جام لبالب ز آب حیوان داد
دو شاه جو شب و روز مشاع را در دهر | که بود حوالت یکی بجران داد
دو طایر متناظر جناح را در شهر | یکی بقصر شهان جای یکی بویران داد

کواه رحمتش این [illegible] | ممونش بس دلاجار خورده کبر زنیت
زنش کرفت دبیر [illegible] دادو زبان داد | ملکو چرا زفلان ببند و به لبان داد
بکلم عقل جلیان چو حاکم است حکیم | زحکمت انچه بر اهل [illegible] بود آن داد
یکی بکوشه میخانه جام باده کرفت | یکی بصفه مسجد صلای ایمان داد

بنیغ نیز

بشیخ شهر فقیر ز جوع برد پناه | بای امید که از جوع خواهدش نان داد
هزار مسئله پرسیدش از رب مرکف | که کر جوابگی با بنا بهرت نان داد
ندانست حال جلال انفخوز شیخ غیور | ببرد آتش و نانش نداد تا جان داد
عجب که باهمه دانائی ابن عبد است | که حق به بنده نه روزی بشرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان | که جام یکنفس کافر و مسلمان داد
گلوانش هر از صب لطف الخجت | یکیدیه در رحم مادرانش بسیلان داد
دران صدف چو شد آن نطفه منعقد چو گهر | باو زلطف فراوان تن و جان داد
چو غنچه پرورشش کن برون دل دادش | که زشت نه مه و جانش چو کل بدان داد
بشکرین دهنی نوشخند شیرینش | سفید شیر ز سیمین حباب پستان داد
چو رفته رفته بسرو قدش خرام آموخت | خجالت روشش آهوی خرامان داد
ز سرمه آنچه [illegible] ز نرکس [illegible] کرد | ز غازه آتش جو گل نوشکفته لیتان داد
بغنچه شکرین و بنرکس نکرانش | تبسم و نکه الحذر دو جهان داد
بلعل کر سخنش شوق خنده داد و فزود | بخرج کم کنکش بیش غمزه چندان داد
که کاه خنده چه پیدا بلعل نوشین است | که وقت غمزه چه رخصت بچشم فتان داد
بطرز خنده زجا دور ساعر دل برد | ز سحر غمزه بیاد روشن باب جادو داد
برای الحمد رتیق کند دل جمعی | ز سنبل سیهش کاکل پریشان داد

رکنب
[illegible] کنار جیحون | چو عرض لشکر در دشت زابلستان
بوقت حادثه رویین تن که در صف رزم | بلطف بردش دلیران زشمع [illegible] داد
بروز سوکه [illegible] | چو شیر بیشه [illegible] شبستان داد
برای الحمد [illegible] رخم دلی | [illegible] زخمدان

بانگ لوله سور شنگ را لرزاند | فتنه رزاز برفاک پور روستان داد
ز نور و ظلمت اسم صبح و شام تا بزند | بدست شحنه گردون ز عدل میزان داد
کرم نگر که چه آباد کرد عالم را | خراب دل دشمن کجعنان داد

گنج اسرار آن حرف است | نی شنیح بهائی
گوهر مخزن شاهی حرف اسم
از نامتناهی بردوام | شفیع راز خواص و ز عوام
بس اثرها است در این عالم خاک | گر کنه اهل دل ادراک
الف و یک نام که دارد جبار | هر یکه فایده را در کار
لیک از آن داشت پیمبر | پدر مادر موسی از بر
مادر حضرت موسی چون زاد | پدر آن اسم بر فرخ بنهاد
لیک میدانست نهان از همه کس | پدرش بود از آن واقف و بس
تا ز تقدیر خداوند جهان | یافت عمران شرف وصلت آن
گفت یا رب بصفا شان این اسم | بکن حرمت ذات این اسم
که مراده ولدی با مقدار | صاحب معرفت و علم و قرار
نبی مرسل خود ساز ورا | در همه باب نهی بنواز ورا
داد او را پسری رب جلیل | که زد او جامه فرعون به نیل
نوح از برکت آن اسم صفات | یافت از مهلکه آب نجات
آن دری از صدف اسرار است | و بدل چون گهر شهوار است

[illegible]

امر حق

امر حق حجت گردد کیمیا نیز نصیبت گردد | لیکن هر کس بطریق دیگر | داده است از اثر اسم خبر همان
بوخابد خوانده حق اند ز توراة | در صحف خوانده خدا انس عبوات | جنه در سوره الجبل الخوان | کیفیت
است در مصحف ابوبکرش مبهم در میان سوره درهم | دیگر کرده وقوف کفنن باز جمع ذکرش را خلف
در احادیث و در آیات خبر هر یکی را است طریق دیگر | گرچه این اسم بسی مشهور است | لیک الحق ز خفی مستور است
سال عمرم بصد و یک چو رسید | فکرم از پرده اثنایی رمز کشید | از ذخایر که کنوز الاسماست | بنده این اسم برآوردم
بهر آسانی ارباب طلب | کردم اینجا ز ره آداب ادب | من در این اسم بسی بردم رنج | که طلسمات گشودم زین گنج
مردان است که در بحر غواص | گوهرش را چه باید غواص | اگر از علم ولی الغنی الغنی | وز لب میخواهی
سخنم گوهر گوش و دل کن | غرض آنست که گوهر حاصل کن | عددش سوره قرآن | مثنوی است اگر میدانی
هیچ شک نیست که در اسرع حال | یابد بر سد به آمال | طی بود امر شش حرف ز راه | لمعه سنجی که الغیب بگو
عدد بینه اش مقدار است | این همه فی عده از اسماء است | ای بهائی تو چه این کشف کنون کردی | فیر فی روز
بیش زبان که شرف اسرار مباش | دم مزن دیگر و غماز مباش | باید ارباب طلب را این فن | چون بباید بطریق روشن
ربعای ز سر صدق و صفا | بکشند از سر اخلاص دعا | هشت حرف است بترتیب نظام | لسبط و حرفش بحساب گشت تمام
لفظش نوزده از رو جمل | است چون مرحله باسط العمل | دو مش میم و چهارم لام است | سینش شهر در این ایام
از سه تا مصدر اسمش دال است | در سر آیه ز انفعال است | اولش مفرده ذا فرینی است | منفصل در وسط آنش است
ای که بشنی دل ز اسرار رموز غامضات | رسمی از اسما بگویم تا بیایی آشکار
اول و ثانیش خرج رابع و خامس بود | حرف اوسط خرج جمع جلا دان ای هوشیار
گر از این بیش بگفتم بیدار ز اسرار این | بیش بگفتم سر بگشودار ای برادر گر بیایی زینهار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس مر خدای را عز و جل که جمله موجودات را از عدم بوجود آورد و از نیستی بهستی رسانید بی ماده و هیولی
مقدری که قادر است بر جمله مقدورات تمام و بزرگی که اساس عالم نهاد و بی تکلف زینت داد بر آنکه حکیم که مستحق است جمله
مخلوقات بافعال محکم کرد در ازل عالم بود بکل معلومات قدیمی که عدم بر او راه نیابد همیشه بوده و باشد
موجودی که وجودش نه علت موجودات حی که حیات همه موجودات نتیجه فعل او بود قادر بالذات نه
بقدرت عالم نه بعلم موجود نه بوجود حی نه بحیات باقی نه ببقا قدیم نه بقدم سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر
این صفات مر ذات او را بود نه معنی حاجت و الم و شهوت و نفع و ضرر و غم و شادی بر او روا نبود منزه است
از همه عیبها مستغنی از جمله مخلوقات احتیاج همه باو و او بهیچ محتاج نه بی مثل و مانند و شریک
و نظیر و یار و مشیر و زن و فرزند و خویش و پیوند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد و صد هزاران صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی و معلای مزکی حضرت
محمد مصطفی صلعم سید اولین و آخرین بهتر و بهین عالم و آدم و بر برادر و ابن عم او مرتضی علی بن ابی طالب ع
و یازده فرزندی که امامان بر حق و حجتهای خداوند بر خلق و معصومان از صغیره و کبیره و راهنمایان

امت

امت و پیشوایان ملت صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبیهم الراضین بحبهم و علی
الظالمین والمبغضین لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اما بعد بدان که مدت مدید بود که جماعتی
از سادات و غیرهم از این ضعیف مرتضی بن الداعی الحسنی الملقب الرازی التماس میکردند که مختصری از عقاید
اصحاب مقالات ادیان و ملل بپارسی جمع شود از کتب علمای این صنف و مشایخ این فن علائق
روزگار مانع آن بود چون وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیاده بود لازم شد
بشروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی یاد کردم بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن
مشغول شوند از تطویل ملول و مضجور نشوند و عقیده ای صحیح از فاسد بدانند و جامع و کاملان از دعای خیر
ثواب جزیل و عطای جمیل یابند ان شاء الله تعالی و این کتاب را به تبصرة العوام فی مقالات الانام نام
نهادم مشتمل بر بیست و شش باب و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در مقالات
فلاسفه و امثال ایشان باب دویم در مقالات مجوس باب سیم در مقالات
جهودان و ترسایان باب چهارم در ذکر فرق اسلام و مقالات ایشان باب پنجم
در ذکر طبقات خوارج باب ششم در ذکر فرق معتزله باب هفتم در مقالات جهم بن
صفوان و اتباعش باب هشتم در مقالات مرجیان باب نهم در مقالات نجاریه
باب دهم در مقالات کرامیه باب یازدهم در مقالات مشبهه باب دوازدهم
در مقالات تناسخ باب سیزدهم در ذکر اهل سنت و جماعت باب چهاردهم
در ذکر طبقه سیم و چهارم از این فرق باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب باب شانزدهم

در مقالات صوفیان باب هفدهم در کلماتی چند که قشری یاد کرده باب هیجدهم در آنچه
اهل سنت در حق انبیا علیهم السلام گفته اند باب نوزدهم در مقالات اصحاب بدع از فرق اسلام
که ایشان را شیعه خوانند باب بیستم در دلائل حق از باطل باب بیست و یکم در ذکر اعتقاد
امامیه باب بیست و دوم در حکایت فدک باب بیست و سیم در احادیث موضوعه و نقل راستی
آن باب بیست و چهارم در فضایل بنی امیه باب بیست و پنجم در حکایت اهل عدل و جبر باب
بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه گفته شود و از حق تعالی توفیق درخواسته آید در اتمام
آن و استغفار میکنند از سهو و خطائی که در این کتاب افتد ان الله ولی التوفیق باب اول
در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را قدیم
گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است و هر دو
باهم بودند چنانکه قرص آفتاب با نور آن و گویند اول چیزی که از علت پدید آمد عقل بود و او بمنزلت دوم است
از علت اولی در عدد نه در قدم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و گویند این آن عقل است که در قرآن
قلم خوانند و تاثیراتی در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و گویند نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده
شده و نفس را سیم خوانند در عدد و گویند عقل جوهری است که با آن نیک از بد و نفع از ضر بداند
و فوق است از قوتهای نفس کلی و گویند عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت است و
همیشه متحرک و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک شود و گویند در عالم عقل چون متشوف
علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد داند که عقل معلول وی است و جز این هیچ ندانند و گویند

عقل و گویند

و گویند عقل جاهل است بآنچه بالای وی است زیرا که بکمال نشناسد و هم چنین جاهل است بآنچه در زیر وی است
از بهر آنکه نفس خود را بر آن شناسد که عقل و برا او گویند هرچه زیر فلک قمر است معلول طبایع است
و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای
زمانی باشد و نفس محیط زمان است و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل بعضی علت اولی که او را
صانع خوانند بکرد جمله موجودات در آمده است و گویند دانش باری تعالی بذات خود نفس وی است
و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یک ذات است و علت اولی را جز از صانع هیچ صفت دیگر نیست
و گویند علت اولی را لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را مدرک است و عقل را با دراک او
لذت کمتر از آن باشد و گویند کواکب هرچه بالا است زنده اند و علت اولی را ببینند و هر
کواکب در افلاک تمام و دائم است و ایشان زنده اند و تغیر در ایشان روا نیست و جمله را یک حیات است
و گویند مشتری فاعل عالم ارضی است و مدبر او است بقوتی که در وی است از علت اولی و گویند که
کواکب و زمین ذوات عقول اند و گویند آفتاب و جمله کواکب ببینند و شنوند آنچه در زیر ایشان است و گویند
زمین حس دارد و شنود و ببیند و آتش مدرکه با آن ماننده و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک
نهم پدید آمد و از عقل دوم عقل سیم و فلک ثوابت و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل
چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس

و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک
بدء الحکمه — قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرده را هیولی خوانند و گویند جمله از اولی اند بدء الحکمه مذاهب
افلاطون گوید — فلاسفه مختلف است و بعضی اقوال ثبت شد افلاطون گوید صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ نیست
و نفوس قدیم است و انتقال میکنند و بعضی بعضی از تن بتنی میرود و بعضی از تن گردان وی با بدن موافق اند
ارسطو گوید — و ارسطو گوید بالای عقل چیزی است و آن را مبدأ اول یا سبب اول خوانند و گوید آن مبدأ اول بغایت کمال است
زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغول است و گوید جواهر قدیم است و از مبدأ اول فیض قوت بجواهر
میباشد و صورت در وی میپوشد بدو علم و ارادت و مبدأ اول مانند نور آفتاب است و ابونصر
ابونصر گوید — فارابی گوید در کتابها که آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر و تبدیل و منفعت و مضرت هیچ وجودی
ندارد بلکه انتقال است مثل آنکه مردی در سایه نشسته بود و روی در بیکو نماید چون آفتاب نشیند
روشنی زشت مرد کی است و آنچه بنگرند دو طیموس و قومی از مصریان و فولوس النحوی و افلاطون
القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا آنکه جسم بینند و بگوش شنوند و هیچ نقل و حرکت و فنا و
افلاطون قبطی — زوال و تغییر نیست الا آنکه فاعل و متحرک می بینیم و تغییر و زوال می یابیم افلاطون قبطی و تابعان وی گویند
که علت اولی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجودی هم فانی باشد و هم مخلوق اما آنکه تمام تر باشد در

فضیلت

قومی گویند — فضیلت اولی تر بود به ربوبیت و قومی هم از آن جمع گویند عالم یک اصل بود بر صفت قدیم و آن صفت
قومی گویند — نخستین بود و از آن صفت این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند جسم بود و آن جسم شکافته شد و این
اختلاف چیزها و شکلها پدید آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک شد
تالیس گوید — و چهار حرکت بکرد و از آن حرکات این عالم پدید آمد تالیس و انکسیماغورث و سقراط گویند ذات عالم
متقدمین — قدیم است و صفاتش محدث و قومی از متقدمین این جمع مثل ارسطاطالیس و ثاوفرسطس و مطوس و فرفوریس
متأخرین / اصحاب هیولی — و از متأخرین ابوعلی سینا و ابونصر فارابی گویند که عالم قدیم است بذات و صفاتش بنات اصحاب
هیولی گویند اصل عالم قدیم است و ترکیبش محدث و قومی گویند افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را
قدیم نگویند و اعتقاد برین نیست بلکه قول اول درست است ابونصر فارابی گوید صانع عقل محض است بفعل
مجرد از ماده و عشق و خیر او بذات خویش مانند عشق و خیری باشد بذات ها و گویند صانع هم عاقل است
و هم عقل است و هم معقول و گویند عالم است بکلیات و جاهل است بجزئیات و از این علم کلی آن خواهد
که دانا است بمبادی و بعلم جزئی افعال حیوانات خواهد و بعضی گویند هرچه می بینیم از آثار عالم جزوی است
و هرچه تصور کنیم بمنطق یا بنظر آن کلی است و گویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزوی باشد و آنچه به فلسفه

اکثر فلاسفه

و منطق حاصل شود لعلی و اکثر فلاسفه گویند که باری تعالی جز از نفس خود هیچ دیگر نداند الا ابوعلی سینا و اتباع وی که
گویند نفس خود داند و از ان غیری و گویند باری تعالی جوهر بسیط است نیچ او را ماهیت و حقیقت نیست که
اضافت آن بآن توان کرد بلکه وجود او وجود محض است و وجود واجب او را بمنزلهٔ ماهیت است استخلاص را

جالینوس

اما جالینوس و بطلیموس و طبیعیان و معتقد سیان جمله نفوس صانع و نفوس کنند و گویند مرغ را به بیضه دیدیم
و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین بوده و چنین باشد و گویند چون اخلاط در تن آدمی صافی

معتقد سیاح گویند

شود عقل او خوش باشد و چون تغیر در اخلاط پدید آید عقل حیوانات ناخوش گردد و معتقد سیاح گویند
حرکت افلاک دایم بود و ان طبیعی است تا را در و گویند تاثیر افلاک و کواکب در طبایع بود نه در حرکات

کیال روایت کند

و بعضی گویند اثر ان تاثیر در همه چیز است بطبع مانند تاثیر آتش در هیزم کیال روایت کند از بعضی یونانیان
که فلک مانند دولابی است و چیزها معدود است زیاده و نقصان نپذیرد چون یکی تلف شود یکی پیدا شود و

اکثر فلاسفه گویند

نفس آنکه تلف شود نقل کند بوجود دیگر هم چنانکه اهل تناسخ گویند در ذکر روح و نفس و اکثر فلاسفه گویند روح
حیوانی است و منشأ آن دل بود و روح طبیعی نفس است و منشأ ان جگر و دماغ بود و بیشتر ایشان گویند روح
قدیم است و بعضی گویند محدث است اما چون از تن مفارقت کند باقی ماند و گویند عبارت از معاد
آن بود که ارواح بموضع خود رسد و اگر ایشان را حال نیک بود از ان بهشت خوانند و اگر حال بد بود آن را

دوزخ

دوزخ گویند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قران آمده است و گویند خدای تعالی می فرماید ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح بعقل اول رسد و گویند ثواب آنست و گویند دو بود یکی روحانی و آن
نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگری جسمانی و آن لذت راحتی است که تعلق بجسم دارد و عقاب هم
دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت و دیگر جسمانی چون حرارت و برودت و گویند حشر اجساد
محال است چون روح از تن مفارقت کند اگر او را اتصال مبدء باشد در تحلی از او بجوهری رسیده
بعقل پیوندد و او را ازان لذت باشد و این معنی را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده چون
از جسد جدا شود و قصد عقل اول کند چون بکره اثیر رسد در زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند
تا بعقل رسد و اگر زیر قطب جنوبی بماند از گرما معذب شود و اگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب شود
پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد و گویند معنی سعادت آن بود که روح بعالم علوی رسد و شقاوت
آن بود که در عالم ظلمت بماند و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال رسد

بیشترین فلاسفه

و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت و دن است و بیشترین فلاسفه خذلهم الله تعالی
تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل کند الا بمثل ان جسدی که از وی بیرون آمده باشد
و نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر و گویند نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم
عقل رسد فکر نکند و نفس تا در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقل
بعقل یا صورت و گویند نفس چون در جسد باشد قابل تجزی باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند

نفس ملکی جزو از نفس شهوانی است و نفس شهوانی جزو از نفس بهیمی است و گویند هیچ جزو از اجزاء
نفس در مکان نیست اما افعال او در اعضاء حیوان ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه هر افعالی که کند بواسطه نفس
بهیمی کند و چون از جسد مفارقت کند جزو عقلی داند و جزو حسی بداند از بهر آنکه خسیس اند و گویند
هر ملکی جباری که در آسمان اند پادشاهان بودند بزرگ افعالی چند کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از
ایشان نتوانستند کرد و چون بعالم علوی رسیدند این عالم در چشم ایشان حقیر بود پس معلوم شد که محسوسات
خوار و خسیس اند و [illegible] گوید نفس عبارت است از هوائی که از اندرون محدود و بیرون می آید
تالیس ملطی گوید که نفس عبارت است از آب و قومی از [illegible] گویند که نفس عبارت است از مجموع اخلاط
چهارگانه چون غور هر یک معتدل بود و قومی گویند که نفس عبارت است از خون و قومی گویند نفس جسم
لطیف است و قومی گویند نفس عبارت است از اعتدال مزاج و قومی گویند عبارت است از ارواحی که در دماغ
مسکون است از بهر چیزی که تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی گویند نفس عبارت است
از شکل و تخطیط و در این معنی قول بسیار است اگر جمله را یاد کنیم خواننده را ملال گیرد اما آنچه فلاسفه
گویند در نوامیس از اثبات نبوت خوانند بدانکه ایشان چیزی چند شرط کنند در ناموس و گویند نفس ناطقه دو است — قول فلاسفه در نوامیس
اول عملی دوم نظری بعملی محسوسات را توان دریافت و بنظری معقولات را و حس اخس الآلات است
و ادراک محسوسات اخس مدرکات است و معقولات عزیزترین مدرکات است و عقل عالی ترین اسباب
ادراکات است و قوه متخیله متصل بهر دو و خادم ایشان است پس قوه متخیله ماده قوه عملی باشد

و قوه عملی

و قوه عملی ماده قوه نظری و قوه نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده
عقل فعال و در حقیقت یک چیز است و چون قوه متخیله قوه عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل
منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بفعل متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعال
آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل الحکمه فیلسوف شود و اگر فیض کند بقوه متخیله با فعال کلی شود و وجه
آنچه بود و آنچه باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و ضرورات اول و آخر بیان کند و احکام و رئیس شود و در
نفس ما حکم کند رئیسی بود که هیچ رئیسی بالای وی نباشد و ناموسی که طاعت وی واجب باشد
و فعال عبارت است از جبرئیل و مبدأ اول خدا و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم را
خبط بسیار است یکبار گویند مبدأ اول عقل است و او اشرف موجودات است و نزد دیگر مبدأ اول و دیگر گویند
عقل خدا است و ملائکه نزد ایشان قوتها و نفس کلی است و منتهی ادراک بعقل افلاطون لکن نوامیس
تصنیف کرده است در این در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد بدانکه این قوم را اعتقاد بصانع — اعتقاد فلاسفه
و انبیا و کتب و بهرچه بخلق رسانیده اند از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال این نباشد و جمله شرایع و
شرایع و تبعان رسل و اخبار گور و عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و ملائکه و ملک الموت نباشد و همه را محال دانند و گویند کتب رسل سخن ایشان است و هر که این
خبرها یاد کردیم بهانه بود او را جاهل شناسند و گویند رسولان جمله حکما بودند اما ایشان را جاه و منصب دوست بود و از
جهت مصلحت کار خود این شرایع و دینها نهادند تا دانان و جاهلان را مطیع خود کنند و اگر چنین نبودی که

مطلع این نشری گویند رسولان اگرچه حکما بودند درجهٔ ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر از حکما دیگر باشد
زیرا که ایشان ترک حکم و ریاضت کرده بودند و رسل نه گویند بسر کرده اند خلق دیگر امور ایشان همه از انبیا
و رسل بود و اگر ایشان جاه و ریاضت دولت نه داشتندی و خلق را لجال خود گذاشتندی در دنیا فساد از
این کمتر بودی و گویند لطعام را فایده آنست که چون فرزندی در وجود آید دانند که کرا از بیست باید کرد و او را بکدام
خوانند باید رفت و اگرچه بداند که شخص گوید که این فرزند منست داده ام و او گوید خواستم منست هیچ حلال نباشد
و از فضایح و کفر این ملاعین جمله را یاد کنیم بعضی طومار تمام شود برین قدر اختصار کردیم اما اصحاب
افلاک و نجوم میان ایشان خلاف است در قدم عالم از آنانکه گویند عالم قدیم است قومی گویند قسمت بعضی

قومی که گویند عالم قدیم است

بربروج دارد تا چهار طبایع برا و بگذرد و حیوان پدید نیاید الکه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار سال
ششم قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نبود زیرا که حمل برج آتشی است و بیک عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار
سال بر قسم ثور بود و ثور ارضی است و بدو عنصر هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک است و دیگری سرد
و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود و چون سه طبیعت پیدا شد گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر
نباتات پدید آمد و چون دور بسرطان رسید که آن سرد و تر است چهار طبیعت تمام شد حیوان پدید آمد
پس قسم سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین سه دور بادی شریکند در هزار سال اول
زحل شریک وی باشد هم چنان تا بقمر رسد هزار سال آخر شریک قمر بود و گویند چون این دور تمام شود عالم
خراب شود و دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید

و تا ابد چنین باشد و در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در بروج هوائی نباتات پدید آید و در قسمت بروج آبی
حیوان پس بقول ایشان بهر سی هزار سال عالم خراب شود و بعد از آن هفت هزار سال آبادان بود و همیشه
برین ترتیب باشد و هرگاه که خراب شود آب ربع مسکون بگیرد و چون آبادان شود معموری در آن ربع بود که
آب از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان گویند که دور فلک ببر اوجات دارد و در آن دو مذهب است بعضی
گویند دور بهر بیست و چهار هزار سال تمام شود در اوجات و بعضی گویند بهر سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان
هرگاه که اوج از منطقه نقل کند بمنطقهٔ دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربعی و همیشه چنین باشد و ایشان که
گویند عالم را آخر هست سه فرقه اند فرقه اول اصحاب سند و گفته اند مدت ایام عالم چهار هزار هزار و
سیصد و بیست هزار سال شمسی باشد فرقه دوم از هند ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طور است
و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال که مجموع این سیصد و هشتاد و چهار هزار
سال باشد فرقه سیم اهل فرس اند ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و این را
بچهار قسم کنند بعدد فصلهای سال و هر قسمی را طوری نام کنند و هر طوری را سه قسم کنند چنانکه هر فصلی
ماه است و از آن کور نام نهند و هر کوری را سی قسم کنند بعدد روزها و آن را دور خوانند و هر دوری را دوازده
قسم کنند بعدد ساعات و آن را عمر خوانند و هیچیک از فلاسفه و منجمین و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید
عمر دراز باشد مثل هزار سال و دو هزار سال و زیاده از آن و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال
باشد و از این بیش صورت نه بندد بدانکه بنای مذهب فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار صانع است

دلیل بر حدوث اجسام

و قدم عالم و چون درست شود که عالم محدث است لابد باید که او را محدثی باشد و آن صانع باشد و چون
قدم عالم باطل شد مقالات این قوم باطل بود و دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر آنست که جسم اگر قدیم بود
در ازل یا ساکن باشد یا متحرک و هر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد و دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم
بودی یا متحرک بودی یا ساکن آنکه جسم را از حیّز گزیر نباشد و چون در حیّز بود ساکن بود و اگر در حیّز قرار نگیرد
متحرک بود و عقلا از وجوه جسم جز این دو قسم ندانند پس لازم باشد که جسم ساکن بود یا متحرک
زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که ادوار فلک نزد ایشان
ازلی است پس جسم در ازل ساکن نبود و ثابت بد که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود از
نقل از مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بحیّز و جمع میان حرکت و سکون محال بود پس لازم شود که
جسم محدث باشد از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث اند پس لازم
شود که جسم محدث بود و نیز چون حرکت آمد سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست گشت اگر
حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبودی و چون این معنی درست شد اعنی حدوث جسم ثابت شد
لازم آید که عالم را صانعی قادر مختار باشد تا فعل محکم ازو درست آید و از این دلیل روشن شد فساد
مقالات فلاسفه و جمله دهریان و اینقدر کفایت است درین موضع العارف یکفیه الاشاره

باب دوم

مقالات مجوس

در مقالات مجوس و کیش ایشان بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن
یزدان خدا را گویند و اهرمن شیطان را و چون باری تعالی عالم بیافرید اندیشه بد کرد و گفت مبادا که مرا

ضدی باشد

ضدی باشد که عدوی من باشد شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر گویند یزدان تنها بود او را وحشتی
پدید آمد فکر بد بکرد اهرمن از او پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد یزدان را دید و در جاه
و منزلت او حسد برد و شر و فساد در وی پدید آمد یزدان ملائکه چه فرشتگان لشکر وی باشند و خود با لشکر
با اهرمن جنگ کرد و جنگ میان ایشان دراز کشید و چون یزدان خواست منع اهرمن کردن با یکدیگر
صلح کردند و شمشیر ایشان فرو نهادند و بعضی گویند پیش ملائکه بنهادند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در عالم
باشد و بعد از انقضاء مدت هر کدام که عهد بشکنند او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر رسد
اهرمن از عالم بیرون رود و چون او بیرون شود عالم خیر محض بود و شر و فساد نماند و بعضی از ایشان
گویند یزدان و اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست و لیکن یزدان جسم است و گویند یزدان
مطبوع است بر خیر و شر نتواند کردن و اهرمن مطبوع است بر شر و خیر نتواند کرد و هر چه خیر است از یزدان
حاصل میشود و هر چه شر است از اهرمن و گویند جانوران بد آفریدن و موذیات مانند مار و کژدم و هر چیزی که آن
قبیح است از اهرمن حاصل شود و این باطل است زیرا که فکر و شک نزد ایشان همه قبیحست و بزعم ایشان از
یزدان حاصل شد زردشت نبی مجوس است از آذربایجان بوده و در فارس الف من داشت و حال وی آنجا بود

بیان حال زردشت نبی مجوس

علم نجوم و طلسمات و سحر نیک دانستی و در زیر زمین خانه ساخت و نفقات چند سال در آنجا جمع کرد
بعد از آن زن خود را بخور داده و پسر خود را گفت چون من خود را مرده سازم فردا در جنب ایوان زیبی
لکن و چنان کن که من آن سردابه را توانم دید پس زردشت زن خود برگ نداده پس پسرش او را در جب

سرداب دفن کرد چنانکه او فرموده بود و چون خلق از دفن او باز گشتند زردشت بدان سرداب رفت و مدتی
آنجا بنشست بعد از آن بیرون آمد و کتابی که از او زند و پازند خوانند بیاورد و گفت خدای تعالی مرا زنده کرد و بفرمود
در رسالت بشما فرستاد مجوسی دین او قبول کردند و گویند وی رسول یزدان است و در زمان گشتاسب و اسفندیار بود
او را مجوس گویند زردشت معجزه ها نمود او را قبول کردند زردشت گوید خالق آن آفرید که منزه ذات وی بود
و چون در عالم خیر و شر است لازم بود که عالم را دو خالق بوده باشد و گویند خالق خیر خداست که از او
هیچ عالم فرا نبود و خالق شر و ظلمات که نام بود عالم فرا شد و قومی از ایشان گویند که هر دو قدیم اند الا آنکه صاحب
خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هر گاه که یزدان خیر آفریند اهرمن بازاء آن شر آفریند
و قومی از ایشان گویند جسم را دو خالق اند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند
خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر
آفرید و گویند هر آن جسم که از او خیر در وجود آید خالق وی خالق خیر بود و هر آنکه از وی شر در وجود آید خالق وی
خالق شر بود اما در ابتداء آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم و او از اصطخر بود و از
اصطخر منی روان شد و چهل سال در زمین بماند آنگه درخت ریباس از آن پدید آمد و او شکافته شد
و بنشست و نشانه از او پدید آمد یعنی آدم و حوا و قومی گویند درخت ریباس از جنس نبات است که گرد
و جنس آن شد و گویند فرزندان آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار هوشنگ و او ایشان را
بعبادت خواند و کیومرث جز هند و فرس دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند اول کیشیه

قول مجوس در ابتدای آفرینش

دوم مانویه سیم غالبیه قبیله که پدر عرب بود و ظلم بر خلق دیگران بظلم بود یکی برخاست و در برهان خطبه کرد
و گفت ای مردمان شما بسیار شنیده اید که برین مطالع باید که دفع ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو او کی
و او اول کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه در حران ساخت و از آثار سپهر خوانند و دیوان
بهر وی بنیاد کردند بر شط دجله و بغداد از آنکه از آن کرده یافتند و گویند طوفان نوح در زمین پارس نبود
و طوفان عام نیست از آدم و حوا بود ابو شریه از ایشان گوید جعفر بار رهبانیت بود و جز او دیگر انبیا
نبود و برادر جمشید مانویه بود و گویند او در زمان زردشت ظاهر شد و مجوس الحاد کنند و مانویه گویند
عیسی خلق را بر زردشت بخواند و گویند موسی پیغمبر نبود و مجوس گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال دنیا دوازده
هزار سال بود و یزدان اول انسانی که بیافرید کیومرث بود و اول حیوان ثور و از اول او را نود داد خوانند
و ایشان در مرکز علویات بماندند سه هزار سال بی آفت و آن سالهای حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را
بزمین فرستاد و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است در بلاد زمین بماندند و چون
دور بمیزان رسید ظاهر شد کیومرث و ثور مالک است به عالم شد و نبات سی سال پس از
دور میزان پدید آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن درخت ریباس پدید آمد
چنانکه از پیش گفتیم و گفتند طالع الف میزان بود و سن زمان در شرف بود الا عطارد و مجوس گویند
ستاره هفتگانه نحس است و کواکب آن بود که در بروج راجع شوند بعد پس آفتاب پدید آمدی
اما کواکب ثابت این دفع ایشان میکنند و ما اینجا باب از کتاب مجوس نقل کردیم و در کتاب خوان

گفته که خرم در آخر اسفندار ماه بود و ازا البهمنیه گویند در این روزها خدای تعالی جهان را بیافرید در آن روزها
جزء فرو فرستند در سه گاه شب لیکن وز ارواح بر بالا شوند و گویند در این مختار هر روز بعد از زمره از برای صاحب
روز پیدا شود و همه عبادت از آن آنوقت درست بود که روی بی پیاله او شوند پس عبادت کنند و فرقی از
این گویند ابتدای خلق از جهل و مهینان بوده نه از آدم و اهل یکیشه جنی گویند اول خلق نه از یک پدر بود
که از یک پدر بودی همه یکسان بودندی و اشکال ایشان تفاوت نبودی و مجوس گویند ارواح جزء است از
رب العزت و ایشان را جسم ها مجوسی کرده اند و جسم جزء است از ظلمت و ظلمت جزء است از ابلیس
چنانکه نور از رب العزت بدانکه هیچ مذهب نقل اسفه تر دیگر از مذهب مجوس نیست و ایشان وطی مادر
دخواهر و عمه و خاله و دانچه از این قبیل بر آید جمله را حلال دانند الا انکه فلاسفه قبایح شرعی و محرمات را حلال
دانند و مجوس گویند در شرع مباح کرده است لیکن آنکه هر فرزندی که از ابنیا بر آید در شرف تفاوت بود
بر انکه نه از ابنیا باشد مثل فرزندی که از مادر در وجود آید بهتر بود از انکه از دختر آورده باشد و از دختر
آورده بهتر از خواهر آورده و از جده بهتر از همه باشد حکایت یکی از جمله مجوس که وزیر ابود گوید
که چون مادر فرزند جده پدر باشد این فرزند را فراست و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت و داهی
و معنان باشد و در این مبالغه عظیم کرده حتی گفته که عطارد مردی بود از جده پدر خود بوجود آمده و او
زنی پیر بود و قبیح منظر بر عطارد در این در رحم آمده چه هیچ مرد بر وی التفات نمیکرد در روزی که مجوس
آنرا بزرگوار شناسند از بهر برع و شفقت او را وطی کرد در حالی که آفتاب طلوع میکرد و خسوف آن روز بود

آن عجوزه

آن عجوزه حامله شد و در مدت حمل بسبب اصفهانیه در رحم میجوشید و مغز فستق با شکر و روغن گاو
میسرشت و بخورد او میداد تا آنوقت که بار خواست نهادن و چون وضع او نزدیک شد حکما و رؤسای
مجوس پیش وی حاضر شدند و در مقابله او بایستادند پیرزن آنچه ره گرد کرده در شوبه و ایشان زالقه برابر
ایشان بایستند و دعا و تضرع میکنند از این چنان کردند و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
از وی بیرون آورد گویند در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و
حاجت جبد و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدو میگریستند چون با ستاره رسید از نانش آفتاب گرفته شد
پس پاره قمر زد ایشان بر زمین آمد و ایشان روز هفتم از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و عبادت
معبود معبود خود را عبادت میکردند بخضوع و خشوع الهی شد و روشن بگرد ایشان در آمد چنانکه ایشان را بهوش نبد
پس آن نور مستخفی شد جسمانی از ابنا و حضار را شناد و ستایش میکرد و گفت منم پیر قدیم میگویم آن
قدیمی که بیش از وی چیزی نبوده و از آسیب جنب عقل ما نندی خایب شد و هیچکس او را در نیابد و کامل خر
دی ضلع و تمام تر چرا باشد و او سزاوار حمد است و کمال و حد و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق
و لطفی که او راست و با بریز دهنده علوم و حکمت جود و کرم منقطع نشود و با برکه نابود نکرد و در وجود آورد و اول نیست
و آخر نه و من شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان که من فلان بن فلان با ستاره رسیدم و مرا
قبول کردند و دعا ذکر کردند و مرا عطارد نام کردند و مرا امداد دادند بقوت فعال لطیف و گویا کردند و مرا دستوری
خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری دادند و من پیش شما آمدم که خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت

و فراخی ملکوت او و آنچه من بآن رسیدم و مرا حاصل شد نا شناخته باشند که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است
و من بندگان را خواهم کرد که نزدیک بود شما را بعذاب پس بعضی گفتند چون در آویخت و از طرف او نوری
درخشنده چون چراغ ظاهر شد و آن نور درخشان بماند و آن اول آتشی است که مجوس از آن پرستیدند
پس از آن چراغها و شمعها افروختند و به آتشکده ها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس این بود و مجمع
هیزم نمودند زمان تو بیل که او دست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب بداشت پاره ای آتش در وی افتاد
و او را بسوزانید و خلق سپید بینند و آن آتش بماند پس گرد بر و فریاد و جزع و فزع ایشان بسیار شد و این منع
بر ایشان سخت بود در موضع عبادت و مساجد آتشها برافروختند مشابه آن و این حکایت از قاضی
بیان حال مزدک مجوسی
ابو طاهر بن محمد الحسن الفزاری شیرازی روایت کرده اند و مزدک از مجوس است و اصلش از تبریز بود
در زمان قباد بود پدر نوشیروان و او محرقه و شعبه ها بنگ داشتی و او اصل اباحت است آنچه در
دین مجوس و دیگران حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کرد چنانکه صفات فلاسفه و بعضی از عرفای زمان آنست
و از ایشان هیچ چیز در عالم حرام نخواستند و مزدک از نوشیروان عظیم می ترسید روزی قباد به آتشکده بزرگ
رفت که بدلالت مزدک بود و نوشیروان همراه بود و بر عادت ملوک و سلاطین سلاح پوشیده
از عقب پدر می رفت و مزدک قباد را گفت میخواهی زیارت کنی گفت آری پس مزدک آتش را
گفت ای آتش سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد
اخبار کن غرض از آن تلبیس آن بود که نوشیروان را هلاک کند چون مزدک از این سخن فارغ شد
او آوازی

او آوازی شنید از میان آتش که ای قباد من تشنه ام و خون نوشیروان میخواهم چه او قصد تو دارد و میخواهد که
خود پادشاه شود ای شنید و تو از او غافلی و ظن نیک باو داری چون قباد این سخن بشنید متحیر بماند و نوشیروان
غافل بود مزدک گفت ای آتش یکبار دیگر این سخن باز گوی تا شاه را نیک معلوم شود قباد و نوشیروان
دیگر باره از میان آتش این سخن بشنیدند پس نوشیروان تفحص بلیغ بجای آورده بینی و لب را احتیاط کرد
در زیر آن موضع که آتش می افروختند سوراخی دید مانند درمی پیکانی تیر در آن سوراخ کرد و آنرا فراخی
فراخ گردانید سرداب دید مردی در آنجا نشسته پدر را از آن اخبار کرد قباد چون آنرا بدید گفت مزدک را
قول ثنویه مجوس
بتو بخشیدم نوشیروان او را با اتباعش بانواع وجوه هلاک کرد و قومی دیگر از مجوس کیشان ثنویه اند گویند
گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و قومی دیگر از ایشان دیصانیه گویند نور زنده است
و ظلمت مرده و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیم اند و مزاج عالم از این دو باشد از یکدیگر دور باشند و نور بالطبع
در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر الا که میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم
هیچ نیست جزء الا نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان نور و ظلمت بقصد بود و نور خیر کند و شر
نتواند کرد و ظلمت بعکس آن و منفعت و لذت و رحمت را خیر گویند و مضرت و الم و بیماری را شر و جمله
ثنویه نبوت عیسی را می خوانند و موسی و هارون را منکر اند بر آنکه نور و ظلمت هر دو جسم اند و ما در معانی آن
فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و این معنی را اثبات بدو نزد ایشان نور بالطبع در علو باشد ابداً و ظلمت
بالطبع در سفل ابداً و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر آنکه اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از

طبیعت بیرون رفته باشد و چون از طبیعت بیرون رود نور نباشد و هم چنین اگر ظلمت با نور
امتزاج کند از طبیعت رفته باشد الا آنکه نه ظلمت باشد اول قول ایشان به از همه عجیبتر آنکه ظلمت را ازدو این
موت ساخت دو صانع را ثابت بود گویند نور عالم است و ظلمت جاهل و مبنا علم و جهل صورت نه بندد
زیرا که لازم بود که علم نور ناقص شود در گردش و هم قوت آتش سرد در سرد و هم چنین اگر منی سرکه با منی عسل بیامیزند
هر دو از اصل طبع خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید
مقصود که محال این طایفه بر همه روشن گردد سیم آنکه ذکر ثنویان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه
این قوم یکی است اگرچه در بعضی مقالات مختلف شده اند که همه این قوم گویند عالم را دو صانع است اگرچه بعضی یزدان
و اهرمن گویند و برخی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در یک باب یاد کردیم سیم آنکه مجوس گویند که گاو را ملائکه
همراه اند و این را عبد راستا نعیده و در آن روزگار وی را دلشاد با لگام به بندند و بر بالای بلندی
طریق گاو کشتن مجوس
برند و گویند ابزلی و لا ابزلی یعنی فرو رو و فرو مرو و دست از آن گاو برداشتند و چون بر زمین رسد و مرده شود
از ابزد الخش خوانند و گوشت بزرگ بیکبار فرستند و بخورند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز
ذکر هیچ عضو دیگر نباید شستن و تمثیل کنند که کسی جز چند بار در دیگی زنان نجس شود چه لازم که جمله را
بشویند بلکه آنچه نجس شده باشد باید شستن مرده را نشویند و در گور نکنند و بعضی جایها فراخ کنده باشند
عظیم بزرگ و آن را دخمه خوانند چون یکی از ایشان بمیرد او را بر لباسها محکم ببندند با جامه که پوشیده در آن
چاه اندازند و بعد از دو روز بروند و ببینند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند این از اهل
بهشت است

بهشت است و الا دوزخی است و قومی هم از ایشان مرده را در جامه اشتر جایی دارند و چوبها بر زمین
فرو برند که سران دو شاخ بود و آن دو شاخه را در زیر زنخدان مرده کنند نشسته همچنان بگذارند و قبایح
مقالات یهود و نصاری و صابیان
ایشان بسیار است اگر جمله را یاد کنیم فتوری در سمع را ملال گیرد باب سیم در مقالات
جهودان و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از حضرت موسی و هارون علیهم السلام قوم او هفتاد و یک فرقه شدند
و هر فرقه دیگری را ضال و گمراه دانستند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقه اند اول رافضیان دوم را
ربانیان و ربانیان بعدل گویند و کفر و ظلم و فحش بر خدا نه بندند و گویند خدا بد نکند و به فعل بد راضی نباشد
و ثواب و عقاب بطلاتی بقدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دیدن
و جا و مکان ندارد و موافق مذهب اهل عدل و فرا شبهی باشند و گویند خدا بر عرش نشسته و سر
و دست و پا و جمله اعضا دارد و آید و رود و چنانکه مشبهه اهل اسلام گویند تعالی الله عن ذلک و کفر
و ظلم و جمله فواحش و فسق از او دانند و گویند او را بتوان دیدن چنانکه مجبره گویند و یهود جمله
مقر باشند بجمله انبیا و رسل که پیش از موسی و هارون بوده اند و یوشع بن نون را رسول دانند
نه وصی و بنوزده رسول که بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس مسخر مطیع او بودند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را
ناسزا گویند و ترسایان گویند عیسی را یهود بکشتند و این دروغ است چه خدای تعالی فرموده و ما قتلوه

و اما صابئه و گویند چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی و خلدی و آسنا و ربعی و گویند موسی گفت
دین و شریعت من هرگز منسوخ نگردد و قوم سیم که ایشان را عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز بود عقلا و شرعا
و محمد صلعم رسول بود اما او را بعرب فرستادند نه بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند بدانکه از همه ملتها یهود
بیشتر دشمن مسلمانان باشند و از ایشان گویند محمد صلعم آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوت سحر بود و ابلیس
یاری بود در این مذهب و کعبه را بیت الشیاطین خوانند و این گفتن از ایشان عجب بینند که موسی چون بکوه
طور سینا رفت بمناجات سی روز و ایشان قوم گفتند که هارون مرسل بود چون وعده از موسی بگذشت
و بچهل رسید هفتاد هزار بنی اسرائیل گوساله پرستیدند و قول هارون قبول نکردند و چون موسی باز آمد
و ایشان را ملامت کرد خواستند که توبه کنند و توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند شمشیر در هم نهادند
و چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که دیگر مکشید که توبه ایشان قبول است دیگر چون هارون
وفات یافت موسی او را دفن کرد و پیش قوم آمد او را مصدق نداشتند و گفتند تو او را
کشتهٔ نا راستی از آن تو باشد موسی دعا کرد تا هارون زنده شد و گفت خدا امر اینست
و موسی مرا نکشت و فضایح یهود از بسیار است یکی آنکه گویند خواهر که از مادر باشد شاید که
او را بزنی کنند و اگر خواهر مادر و پدری باشد نکاحش درست نباشد و بعضی از ایشان عقد اینرا
انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن خود بدهد بی پیش قاضی و قاضی دو کس اند عدد ایشان پیش زن

فرستند

فرستند تا بگوید که فلان زن تو را طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز گردد طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه
روز باز گردد طلاق واقع شود و جمعی از ایشان گویند که پیش ایشان هر گاه طلاق واقع شد هرگز شوهران که
او را بزنی کنند و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که راست باشد اما ترسایان گویند چون حضرت
عیسی را بآسمان بردند نصاری بهفتاد و دو فرقه شدند بعضی بر بعضی را کافر خوانند بدانکه جمله نصاری گویند معبود
جوهری است از سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم اب گویند و آن قدیم بود و دیگر را اقنوم ابن و آن کلمه است
و سیم را اقنوم روح القدس خوانند و آن حیات گویند معلوم باشد جوهر بود یا عرض و آن بدانکه
خدای تعالی عرض نبود لابد که جوهر باشد و گویند آن بدانکه مرکب باشد لازم شود که جوهر بسیط باشد و چون
حکمش درست نشود الا که حی ناطق بود پس واجب باشد که حی قدیم ناطق بود و حضرت عیسی را پسر خدا
خوانند و معنی کلمه آنست که خلق بود او را یابند و روح القدس نیز دیبا بود زنده شود و آنچه در الهی گویند
نامعقول است نه ایشان دانند و نه بفهم کس نقل اند رسانند و چون ایشان را پرسیم که الهی در حیث و عبادت
عیسی چرا واجب گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند
الهی و بذات بود ناسوت بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر
بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس الهی که صورت نه بیند و اگر صورت داشتی لازم بودی که
لاهوت مرکب شدی با ناسوت بسیط و این هر دو باطل است و نسطوریه گویند که میان ایشان عمار جنب نبود

اما ترسایان

الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را مبطل کرد انند پس عیسی دو جوهر است دو اقنوم و بعضی گویند الهی ذات آن بود که کلمه
در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند کلمه بر ذات عیسی بر جزءها
گردد ان الهی ذات و این نشاء در بعضی نسبتها گویند ایشان دارند بر امری که بیم راست و مالک همه چیزها است
و بر تبه ادم مسیح که پسر خدا است از پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه مصنوع است آنکه حق از آنکه
حق از جوهر پدر خود در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند اقانیم ذوات اند و بعضی گویند خواص اند بعضی اعراض چنانکه
ملازم ذات وی اند و بعضی گویند با خواص اند با صفات و گویند از کو هر چیز که مشترک وی باشد در صفت
ذات چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که مشترک بود پدر باشد و انفصال عیسی از لاهوت آنست که
انکه پدر وی بود اولی تر است از عیسی و عیسی بلکه پسر بود اولی تر که پدر باشد و گویند که مسیح خدا است
و مسیح بحواریین گفت شما برادران منید پس اگر حواریین و عیسی از فرزندان بودند خدای تعالی
جدا این بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه جمله نصاری گویند یوحنا و متی و مرقس و یوقا که از
حواریین بودند بهتر اند از موسی و هرون و داود و سلیمان و جمله انبیا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق
و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی بر ایشان آمد و ملائکه ایشان را زیارت کردی و خدای تعالی
بر ایشان امور آینده بود هر چه خواهد بود پیش از آنکه باشد و این خلق را انبیا خوانند چنانکه
خدای فرموده بود و گویند سلیمان ملعون بود و نام او در کتب نشاید برد از بهر آنکه او را کبیری بود ...

اورا

او را دستوری داده بود تا در خوانه سلیمان بپرستند و گویند سلیمان را ملک پیش از سیزده روز نبود
و شام بآنکه این روایت میکنند که خدای تعالی وحی کرد بداود که تو را فرزندی باشد وی پدر او باشم
و او پسر من و بکس چون پیش طالوت رفت که او را تسبیح داود که فرشته نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
و گویند یکی از حواریین بهتر از انبیا و ملائکه بود و آن یوحنا است که سی درهم از یهود بستند و ایشان را
نشان داد بعیسی تا او را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند چون یوحنا یقین میدانست که عیسی خدا است
اینچنین چرا کرد و گویند عیسی در معبد سخن نگفت و هم چنین جمله پیغمبران از فلاسفه و غیرهم سخن کردن عیسی را
در معبد انکار کنند و او گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی ... و گویند عیسی پسر خدا است
و یهود و مجوس انکار کنند سخن گفتن عیسی را در معبد و گویند تزویج نباشد الا آنوقت که کتابی جاوید و
العجب که نزد ایشان چهار زن از انبیا بودند و ایشان را کتابها بود و این خود سخن اول است و گویند چنانکه از اول
مرد روا بود در سال زنان روا باشد و گویند قول خدا که گفت فرعون یا هامان ابن لی صرحا دروغ است
و هامان بعد از فرعون بود بمدت ... سال و در زمین فارس بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان در زمان
فرعون بود در توراة مذکور شدی بدانکه این قول باطل است چه تواند بود که آن هامان که در فارس بود نه
آن هامان باشد که با فرعون بود و بر تقدیر که آن هامان باشد اتفاق است که فرعون از پارس بود
نقل کرد بمصر چرا نشاید که هامان با وی یا بعد از وی از پارس بمصر نقل کرده باشد و آنچه گویند که اگر چنین بودی

در توراة یاد کرده است گوشت الرحیلیه احکام و فقه و اخبار در توراة بود و در انجیل و دیگر کتابها احتیاج نبود در
هر آنکه نصاری و جهودان مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استنجا نه بینند و زن را در حیض
وطی کنند و گویند که هر که زنا کند دیگر زن نتواند کرد و نتوانند که ولی گیری کند و نتوانند که او را طلاق دهد
با زن دیگر خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که شوهر دیگر کند و نزد ایشان حدود و قصاص نباشد و جمله
فضایح ایشان شمردن ملالت خیزد بدین مقدار اختصار کردیم اما صابیان گویند عالم را صانع است و او
افلاک و کواکب را مافوقیت با حکام تمام و تدبیر عالم به کواکب داده و ایشان عبادت کواکب کنند و بر صورت
هر یک از کواکب هفتگانه سیاره بتخانه ساخته‌اند و سجده کنند و گویند این گنبد آتشکده‌ها از ایشان دوریم
و بزرگتر هر از کواکب دانیم و سجده بت از آن جهت میکنیم که بر صورت ایشان ساخته‌اند و در روز باشد
و چون بت آفتاب گفت ارض رود و کواکب ظاهر شود سجده کواکب کنند و گویند کواکب قدیم اند و از بهر آن
مستحق عبادتند که مهربان جهان‌اند که در عالم پیدا شود و قومی از ایشان گویند کواکب مستحق عبادت نیستند
بلکه ایشان را قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه گویند و ایشان احکام شرایع و نبوت
و کتب منزله و عبادات همه را باطل دانند چنانکه فلاسفه و دهریان فرق بسیارند جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی
و هارون و عیسی و محمد صلی الله علیهم انبیا بودند و گویند هرمس و ذروقوس و افلاطون و سقراط و بقراط
و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند برخلاف فرق دیگر و از این قوم هر جاهلی را مقالات و فضایح است برخلاف

بدیگر

اما صابیان

دهریان

یکدیگر و آن طایفه که عبادت کواکب کنند غسل جنابت و جمله غسلها واجب دانند الا الخمر در نزد ایشان
حلال است همچو مجوس بخلاف جهود و نصاری که عبادت کواکب نکنند و دیگر از هیچ چیز احتراز ننمایند و برهمه هند
و اتباع وی گویند صانع عالم نور است نه چون نورها دیگر که بچشم بتوان دید و فنا در وی سمیع و بصیر است
و صابیه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و ابنیه ایشان بعیسی و ارمیو و براهمه انکار بعثت انبیا
کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی گویند و فرمایند که موافق عقل باشد عقل خود کافیست
و اگر خلاف عقل است قبیح بود و بعضی از ایشان گویند که ابراهیم و آدم پیغمبر بودند و جز از ایشان پیغمبر دیگر نبود
جز آنکه اصحاب این ارباب مثل را مقالات بسیار است و از یاد کردن جمله ملالت خیزد و اختصار در این موضع
لغایت است و غرض از ذکر کردن این معنی آن بود که هر که این کتاب را مطالعه کند از مقالات هر قومی با خبر باشد
العاقل یکفیه الاشاره باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان بدانکه پیغمبر ما حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که قوم جهود بعد از موسی هفتاد و یک فرقه شدند و ترسایان
از پس عیسی هفتاد و دو فرقه شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند جمله هالک باشند
در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از این فرق گویند جز ما ناجی و دیگران جمله کافرانند و گمراه
اما اجماع امت است که جمله فرق که بشهادتین و صانع و انبیا و اصول شرایع اقرار دارند خون و مال
ایشان و زن و فرزندشان در حصن آید و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفن واجب بود

براهمه

پنج فرق اسلام و مقالات ایشان

دور گورستان مسلمانان او را دفن کنند و از هم میراث برند اگرچه بلکه بکفر او کافر و گمراه دانند و اگر غلطی
این گویند از تعصب و باطن باشد و اصل مذهب این گروه که اصل این مخالفت دو است و هر یکی را دو نام است
یکی محمود و یکی مذموم اول قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان را
نواصب خوانند و این نام مذموم است و دویم قومی که ایشان خود را شیعه خوانند و خصم ایشان را رافضی خوانند
قول اهل سنت — و این اسم بنسبت خصم اسم ذم است پس ایشان که اهل سنت و جماعت اند گویند امام بعد از حضرت رسول صلعم
قول شیعه — ابوبکر است و خود را اهل سنت خوانند و آن دیگر گویند امام بعد از رسول الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند و هر قومی از خصم تغیر لقبی که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اما آنچه نواصب
گویند اگر نصب آنست که ما امام لقب کرده ایم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن خواهید
ما لقب عداوت خاندان رسول کرده ایم این لقب نزد ما مذموم است و این باطل است گوییم این درست
نه باطل از بهر آنکه بار داده کسی را بآنکه حق کسی را باطل کند ظلم باشد و شما را درست آنست که امامت
باختیار امت است و اختیار شما بر ابوبکر بود پس لقب او دلیل بود بر آنکه حق باطل شود و آنچه بنی امیه
با خاندان رسول کردند ترک کار و در دوم مثل آن روا ندارند با مسلمانان و شما ایشان را مؤمن و مسلمان
دانید و لعنت ایشان روا ندارید و هر که بر ایشان لعنت کند کافرش خوانید و معاویه علیه ما علیه والهاویه چون
ملک بگرفت فرمود تا بعد از سلام بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول الله کردند و هزار ماه این
لعنت

لعنت بر زبان ایشان جاری بود الا آن دو سال که ملک عمر بن عبدالعزیز بود و بعد از آن باز آن ملاعین
بر سر کار خود رفتند اگر عداوت امیرالمؤمنین علی و خاندان رسول الله داری بود چرا بنو امیه را مسلمان
دانید و اگر کسی لعنت بر ایشان کند کافر باشد و اگر گویند که سبب که بر خاندان رسول و علی لعنت کردند او را
امام و مسلمان نمیدانیم هم اهل مذهب عذر کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت باختیار امت است
و گویند چون یک کس از امت با کسی بیعت کرد بر دیگران واجب است که بیعت کنند و آن قوم که بر معاویه و یزید
و مروان بیعت کردند بیشتر بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر بیعت کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که
ابوبکر و عمر هم امام نباشند و نزد شما ایشان امام اند و هر که منصف و عاقل باشد و طلب نجات آخرت کند
او را شکی نباشد در کفر آن کس که امیرالمؤمنین علی و خاندان رسول صلعم را لعنت کرده باشد و پسران
رسول صلعم را کشته و دختران او را بغارت برده با موی پریشان کرده هر که ایشان را مسلمان داند باید که اعتقاد
کند که دوزخ و جنت و عذاب قرآن دروغ است و جمله کفره در بهشت باشند و نیز اگر ایشان را امام و مقتدا
ندانند بنا بر اصل مذهب ایشان لازم آید که جمله عقد و نکاح که در آن قریب صد سال در ملک بنی امیه
واقع شده باطل باشد و فرزندی که در وجود آمده حرام زاده بود ابوسعید متوالی که از اصحاب شافعی
مختصری کرده در کلام و نام او عطیه است در آنجا گوید که یزید از جمله مؤمنان است بنگر که عداوت این
نامنصف با آل محمد صلعم تا چه غایت است که قناعت نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند نعوذ بالله

من الخذلان والميل الى الطغيان اگر گويند كه پيغمبر فرموده است كه اصحاب من مانند نجوم اند به هر كدام كه اقتدا
كنند راه يابند صحابه بر ابوبكر بيعت كردند و با وى راضى شدند كه او امام باشد و لقب او حق بود و چون نصب حق
باشد و ظلم نكرده باشند عداوت لازم نيايد گوييم اين حديث از آحاد است و با جماع موجب علم نباشد
و اين مسئله علمى است پس اين حجت نباشد وجه دوم آنكه اين را گوييم كه اين حديث عام است يا خاص
اگر گويند عام است و با آن جمله صحابه را ميخواهد گوييم عموم اين حديث باطل است از بهر آنكه در صحابه منافق
بسيار بودند مثل ابوسفيان و معاويه و عمرو بن عاص و مروان و پدرش و برادرش و اصحاب عقبه كه شبى
قصد آن كردند كه حضرت رسول اكرم را هلاك كنند چنانكه در كتب تواريخ مسطور است الا آنكه در عدد ايشان
خلاف است بعضى گويند يازده بودند و بعضى گويند سيزده نفر از قريش معاويه و عمرو و عاص از جمله اين نه نفر
بودند و شش نفر از غير قريش و واقدى گويد كه اصحاب عقبه سيزده بودند و رسول صلعم نام ايشان با حذيفه
و عمار گفته و چون اين منافقان همه صحابه باشند ثابت شد كه اين حديث عام بود از بهر آنكه رسول صلعم نگويد كه
هر كه اقتدا به منافق كند راه يابد و اگر گويند حديث خاص است نه عام گوييم صحابه كه منافق نباشند
اگر اقتدا كنند راه يابند گوييم روا نبود كه رسول صلعم چنين گويد از بهر آنكه نفاق از افعال قلوب است
و ما را بر ضماير و دلها اطلاع نيست و نباشد و ما تميز از منافقان كه دانستيم از قول رسول صلعم دانستيم
وجه سيم آنكه نزد شما از مهاجر و انصار كه عثمان را حصار دادند و بكشتند و آنان كه اتفاق كردند از نصرت وى

نه منافق

نه منافق بودند لازم آيد كه هر كه اقتدا به ايشان كرد حق بود و هم چنين عايشه و طلحه و زبير و معاويه كه با حضرت
امير المؤمنين على عليه السلم مصاف كردند بر حق باشند و هر كه خون يكى بريخت از جانبين بر حق بود و كشندگان از هر دو
جانب در دوزخ باشند بلكه اگر كسى بامداد در لشكر على بودى و در شب را از معاويه بكشتى و وقت پيشين نزد
معاويه رفتى و جمعى را از سپاه على عم بكشتى در هر دو حالت بر حق بودى چه در هر دو اقتدا به صحابه كرده است
و اين كفر است و بر عاقل پوشيده نيست وجه چهارم آنكه مسلم كه اين حديث درست است خاص است
نه عام چرا ايشان بدين كه از آن امير المؤمنين على عليه السلم را خواهد و آن قوم كه بر ابوبكر بيعت نكردند ايشان
همه ده نفر بودند از مهاجر و انصار مثل امير المؤمنين على عليه السلم و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعيد
و ابو بريده اسلمى و ابى بن كعب و خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين و سهل بن حنيف و عثمان بن حنيف و ابو
ايوب انصارى و حذيفة بن اليمان و سعد بن عباده و قيس بن سعد و عبد الله بن عباس و عباس بن عبد المطلب
و ابو الهيثم بن التيهان رضى الله عنهم و اتفاق امت است كه اين چند نفر صحابه از نفاق دور بودند
پس هر كه اقتدا به ايشان كند و گويد كه ابوبكر نه امام است راه يافته باشد و اگر گويند كه مسلم نيست كه
اين صحابه بيعت نكرده باشند بلكه جمله صحابه بيعت كردند بر ابوبكر گوييم اين جحود و مكابره باشد ابن
قتيبه در كتاب الامامه از ائمه اهل سنت خود آورده است كه همه كس از صحابه راضى نبودند امير المؤمنين و جمعى ديگر كه
با وى بودند اگر چه گويند بعد از چند روز بيعت كردند ليكن اين دليل است كه بغير رضا و اكراه بيعت بستند و اتفاق است كه

سلمان بیعت نکرد واو را چندان بزدند که گردنش کج شد وچون بمرد گردنش هم چنان کج مانده بود و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شش ماه بیعت نکرد چنانچه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون فاطمه علیها السلام وفات کرد او هم
نواصب گویند بیعت کرد درست آنست که بیعت نکرد و شیعه مسلم دارند اما سعد بن عباده اجماع امت است که
بر هیچیک از این سه بیعت نکرد و نتوانستند که او را الزام کنند چه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند و از فتنه
ایشان می ترسیدند چون امارت بعمر رسید روزی در بازار مدینه میگذشت سعد را دید گفت یا سعد چرا با من
بیعت نکنی و یا از مدینه بیرون روی سعد گفت شهری که تو در او امیر باشی حرام است مرا در وی بودن و از
آنجا بیرون رفته بشام رفت و او را قرابت بسیار بود هر هفته در دیهی از دیهها پیش خویشان بسر میبرد و بعد از
مدتی که از دیهی بدیهی میرفت در راه تیری انداختند و او را کشتند و بلاذری در تاریخ خود گفته است که
آن تیر را محمد بن مسلم زد و او را عمر زر داده بود و از مدینه بشام فرستاده بود تا او را بکشند و گویند خالد بن
ولید نیز در شام بود از ترس عمر به مدینه نمیرفت او را هم تیر زدند و کشتند و جهال نواصب گویند سعد را
جنیان کشتند و بر درخت بزدند و دف میزدند و این شعر را میخواندند: قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده: سبحان الله این سخن چه جهالت است و بنابراین لازم آید که عمر از رسول صلعم و
و ابوبکر فاضلتر باشد از بهر آنکه رسول صلعم را خصم بسیار بود از قریش مثل ابو جهل و ولید بن مغیره و عتبه
و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشان را نکشتند و سعد را که سید انصار بود از برای خواطر عمر بکشتند اگر گویند که

دیوان

دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوئیم این طعن است که شما در حق عمر میگوئید و میگفتید که جنیان کافر
سید انصار را از بهر عمر کشتند اما شیعه از خصم پرسند که برافضی و رفض چه میخواهید لازم است که گویند اما شیعه
رفض در لغت انداختن و ترک کردن است و در عرف و اصطلاح رافضی آن بود که بعد از رسول صلعم علی را
امام دانند نه ابوبکر را گوئیم هم برین معنی که رفض انداختن است روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی
ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر از آن میخواهی که حق را ترک کردند و باطل گرفتند تورا برین دلیل
باید آورد و هرگز نیاید و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گوئی و اگر برفض اصطلاحی خواهی یعنی ترک امامت ابوبکر
گفتی این مدح است نه ذم اگر گویند که آنچه اصل سخن باطل است از بهر آنکه فرقه دعوی کنند که امام بعد از
رسول صلعم ابن عبد الله عباس بود پس اصل ثابت باشد گوئیم این قول باطل است از بهر آنکه اتفاق امت است
که در زمانی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل رسول الله میکرد عباس علیه السلام را گفت دست دراز کن تا من
با تو بیعت کنم تا مردم گویند که عم رسول صلعم بر پسر عم رسول بیعت کرد و کسی بر تو خلاف نکنند اگر امامت از آن
عباس بود در این گفتی و این معنی در زمان ابو مسلم ظاهر شد که او را اعتقاد آن بود که امامت بمیراث است
و عباس عم است و علی ابن عم او را با وجود عم میراث نرسد و این باطل است از دو وجه اول آنکه بیشتر بیان
کردیم از قول عباس و بیعت او با امیر کبیر دوم آنکه اگر نیز بمیراث بود هم از آن علی علیه السلام بود از بهر آنکه اجماع
امت است که عم پدری با وجود پسر عم پدر و مادری میراث نگیرد و عباس عم پدری بود و علی پسر عم مادر پدری

پس این قول باطل است که ابو مسلم و اتباع او و مانند ابن راوندی و غیر ایشان گفته اند و درست شد که اصل دو ذات است
شیعه و سنی و رافضی و ناصبی چنانکه خصمان بعضی را بدان منسوب کنند پس بعضی از نواصب فی الحقیقت اهل
اند از رافضی دانند گویند هیجده فرقه اند و بعضی گویند بیست و دو فرقه اند بر تفسیر اول نواصب پنجاه و هیچ فرقه باشند
و بر تفسیر ثانی پنجاه و شش و اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقه اند پس پنجاه و دو فرقه شما بر ما می بندید این
همه نزد ما کافر اند چگونه از ما باشند و مقالات ایشان ضد مقالات ما است گوییم هیچ یک از شما خود را اهل سنت
نام میکنید با حقیقت است یا اصطلاحی حقیقت محال است چه سنت آن بود که پیغمبر وضع کرد بقول یا بفعل و شما در
اکثر احوال قیاس کنید و سنت مؤول کرده اید خصوصا ابو حنیفه که بجز اندکی از صد هزار حدیث کار نکند و گوید قیاس
مقدم است بر اخبار احاد و خبر متواتر اندک است پس اگر تارک حدیث سنی بود لازم آید که مشبهی آن
باشد که ترک تشبیه کند و وهن این بر عاقل پوشیده نیست اگر گویند ابو حنیفه و اصحاب او بعضی احادیث
کار کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس صحیح است از اصول دین گوییم هیچکس از هفتاد و
سه فرقه نباید که شک او بخبر رسول کمتر از ابو حنیفه باشد چرا ابو حنیفه از اهل سنت و جماعت است
و دیگران از اهل بدعت اما آنچه گویند که ترک خبر کنند که مخالف قیاس باشد گوییم پیغمبر ما قیاس دانست یا نه
اگر گویند دانست گوییم چرا سخن گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دین است و اجماع امت است که
اصول دین آن بود که پیغمبر بامر خدا نهاده و اگر گویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم که چون رسول امر را معلوم نبود

لازم آید

لازم آید که خدا را معلوم نباشد و حال آنکه خدای تعالی پیغمبر را ستوده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی هیچ از هوای خود نگوید بلکه از وحی گوید و چون قیاس نزد شما از اصول است خدا و رسول او را معلوم نباشد
لازم آید که دین حق نه دین محمد صلعم باشد و نیز اصحاب باطل رفقا پس عالم تر و بهتر از خدا و رسول باشند و این کفر
محض است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا وجه دیگر در جواب آنکه گویند این پنجاه و سه فرقه از ما اند
و ما ایشان را کافر میدانیم گوییم اما میان متفق اند که هر کس نفی صانع و نبوت و امامت بالطریق که مذهب
ایشان است نگوید دین کافر باشد و خلاف میان ایشان در فروع است بعضی گویند مخالف در فروع هم مخالف
در اصل است و اصح آنست که مخالف در فروع فاسق بود نه کافر و شما نوزده فرقه بر ما می بندید و شما را معلوم است که
بدانکه نزد ما جمله کافر اند بدانکه این القاب بعضی اصطلاحی است که اهل تواریخ در باب مقالات متفق اند
که اسم رفض از روز ظاهر شد که زید بن زین العابدین خروج کرد بر هشام بن عبد الملک و با وی پانزده
هزار سوار بود و پنج هزار پیاده جماعتی گویند که بعضی از لشکر او وی تبرا کردند زید گفت رفضتمونی
یعنی مرا ترک کردید از آن روز باز این قوم را روافض خواندند و این سخن مخصم است و حال خلاف این است که
ایشان گفته اند و دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون زید بن علی را تیر زدند و از
اسب جدا کردند گفت این السائل عن ابی بکر و عمر هما اوقفانی فی هذا المقام مگر کسی پیش از آن از وی پرسیده بود
که چه گویی در حق شیخین او در این حال گفت این است که حال ابوبکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا این جا رسانیدند

بدانکه

و این لفظ عبد الرحمن همدانی است که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول ایشان باطل شد و بدانکه
زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند و گفتند ان چنان بود که خروج او باذن امام است
و چون معلوم ایشان شد که حضرت صادق عم ویرا منع میکند از او برگردیدند زید گفت رفضتمونی مرا
ترک کردید و آن قوم که با او مانده بودند آن قوم دیگر را رافضیه نام نهادند پس معلوم شد که اصل فرق
دو بیش نیستند و باقی فروع این دو اصل اند و الله اعلم باب پنجم در ذکر فرق خوارج خذلهم الله

در ذکر فرق خوارج و مقالات ایشان

و مقالات ایشان بدانکه هر قومی که منسوب اند باسلام دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان در حق آنکه
بحقیقت دارند و باقی نه ایمان است و نه اسلام بلکه استسلام است و اولی آنکه اول ذکر دین و اسلام
و ایمان کرده شود و بعد از آن مقالات خوارج یاد کرده شود بدانکه دین بر ده معنی است اول توحید چنانکه خدای تعالی

بدانکه معانی دین

میفرماید ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه باری تعالی فرمود در روز غدیر الیوم اکملت لکم
دینکم یعنی شریعت را تمام کردم سیم حساب چنانکه فرمود ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه فرمود
مالک یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه گفت فی دین الملک یعنی در عادت ملک که الناس
علی دین ملوکهم ششم طاعت چنانکه گویند عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم که طاعت نکردیم ویرا
هفتم قهر و غلبه چنانکه گویند ادانه الدین یعنی ذلیل کردیم هشتم ملک چنانکه زهیر گوید لئن حللت
بواد فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت بیننا فدک و گویند فی دین عمرو ای فی ملک عمرو نهم حدود چنانکه باری تعالی گفت

ولا تاخذکم

ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حدها ملاحظه کنید کاران بکنید دهم عید چنانکه گفت اتخذوا دینهم لعبا

معنی ایمان

ولهوا یعنی عیدا اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود بهر چه تصدیق آن واجب است از توحید و عدل و نبوت و امامت
و معاد و تصدیق جمله انبیاء و کتب منزله و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و میزان
و بهشت و دوزخ و مثل آن و دلیل بر آنکه ایمان تصدیق است قول خداست که و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا
صادقین یعنی بمصدق و تصدیق از افعال قلوب بود و هر مؤمن مسلمی بود نه بر عکس چنانکه خدای تعالی گفت
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم میفرماید که اعراب گویند که
ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشان را که ایمان نیاوردید ولیکن بگوئید که اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما
در نیامده و درین آیه دو دلیل است اول آنکه ایمان غیر از اسلام است دوم آنکه ایمان از فعل قلوب است
و افعال قلب تصدیق از حضرت صادق عم پرسیدند که چه چیز است که چون بنده آن کند ایمان او کامل بود
گفت تولا با بندگان او و لیا خدا و تبرا از دشمنان ایشان زاد خدای تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا

معنی اسلام

اتقوا الله و کونوا مع الصادقین اما اسلام بدانکه اسلام انقیاد و فرمان برداری و الفت داشت
اگر بطوع باشد و اگر باکراه چنانکه رسول صم میفرماید که مرا امر فرموده اند که با خلق کارزار کنم تا آنوقت که
بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون این گفتند خون و مال ایشان در حصن آید و این کلمات
اسلام حقیقی و دین خالص نباشد و امیر المؤمنین علیه السلام از برای این گفت در حق کسی که خلاف کند

والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا یعنی اگر آن قوم مسلمان بودند اما مسلمانی بر خود بستند اما نه اسلام
حقیقی بود یعنی خود را مسلمان می‌نمودند اگرچه ایشان را اسلام نبود پس حقیقت دین و ایمان و اسلام
یاد کردیم اکنون در ذکر فرق خوارج و غیره شروع کنیم بدانکه اصل فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این بعضی دو بدانکه
یک شد چنانکه این دو اصل است اگرچه بعد از بغداد این الی الشمر بعضی دو سه بیش شد ولیکن
از زیاده از بعضی دو سه که نه بیرون نباشد مثل الخمسه مذهب شرع اگرچه مسئله خلاف او گوید
دیگر را چند مسئله خلاف مذهب خویش کند از آن فرقه بیرون نباشد و فرق خوارج در اصل پنج اند اول
ازارقه دوم عجارده سیم نجدات چهارم صفریه پنجم اباضیه و فرق بیهسیه اباضیه و ازارقه آنکه
ازارقه گویند اهل کبایر مشرک اند و هم چنین کودکان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره
کرده باشند مباح بود مثل خون پدران ایشان و اباضیه گویند هر که برخلاف ما است از اهل قبله اموال
و سلاح و هر چه در حرب فرا کرده باشند همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود
و میراث نتوان گرفت و گویند دار مخالفان ما دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشند
و جایز دارند که اهل مخالف ایشان بر آنکه موافق ایشان بود و ازارقه گویند کودکان مسلمانان در دوزخ
باشند یعنی هر که برخلاف ایشان بود و همی بخلاف ایشان هم چنین گویند و این طایفه را بجهت آن
ازارقه خوانند که تبع نافع بن ازرق الحنفی باشند و او با عبدالله بن عباس مناظره کرده و از شیعیان

خوارج بود

خوارج بود و گویند دار مخالف ما دار کفر است الا کسی که ایمان ظاهر کنند و کشتن ایشان و نکاح ایشان مباح باشند
و میراث از ایشان نتوان گرفت و ایشان که زنان عرب اند از ایشان جز اسلام قبول نباید کردن و اگر اسلام
نیارند قتل ایشان واجب بود و نشاید در جهاد ایشان توقف کردن و چون توقف کنند کافر شوند و نافع از رؤسای
خوارج بود به بصره و اهواز و بصره رفت مهلب بجنگ ایشان را از بصره بیرون کرد با هواز شد و از اهواز نیز
بیرون نشان کرد تا به فارس شد و از آنجا نیز بیرون نشان کرد تا به کرمان رفت و اباضیه گویند قول خدای که گفت و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در حق علی است نعوذ بالله و قول خدای
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم علیه اللعنه فرود آمده است و ازارقه گویند
کودکان مشرکان با پدران خود ابدا در دوزخ باشند و صفریه انکار آن کنند و باز گویند چون دار
مخالفان دار کفر است هر که در آنجا اقامت کنند کافر بود و گویند قتل ذراری مخالفان واجب نبود و رجم زنا بدعت
کرد و گویند امانت اگر کسی برخلاف ایشان بود حلال است و رد شدن لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرک است
و گویند نصاب در سرقه معتبر نباشد در اندک و بسیار قطع واجب بود اما نجدات این قوم را از پیروان
نجدات گویند که تابع نجدة بن عامر الحنفی باشند و او از رؤسای خوارج بود در مکه امامت خوارج کرد
در مقابل عبدالله بن زبیر روز آدینه و ابن زبیر طلب امارت میکرد و نجده و نافع با جماعتی از خوارج با او جمع شده
پس از آن برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند و نجده به یمامه رفت و نافع به بصره رفت به سبب خلاف ایشان آن بود

نافع مسلمانان تقیه را بد کرده و از جهاد نشستن نشستن که کفر است که مسلمان تقیه روا است و کفرات
گویند موقف خدا و رسول چون مسلمانان حرام داشتن دم و مال ایشان و تحریم غضب و اقرار کردن بر آنچه خدا
فرستاده است دانستن آنچه واجب است و آنچه جز این است خلق در آن معذور اند تا الوقت که حجت روشن
شود و هر که باجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام بود و هر که گوید این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب باشد یا گوید
جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر بود فرقه سیم گویند اولاد مسلمانان و اولاد کافران و مشرکان را
نه ولایت است و نه برائت تا آن زمان که بالغ شوند و ایشان را باسلام خوانیم اگر اقرار کنند ولایت ایشان
لازم شود و اگر انکار کنند برائت و عداوت و قتل ایشان واجب بود فرقه چهارم گویند امامت زن
درست بود چون قیام بآن تواند نمود با مخالفان حرب تواند کرد گویند غزاله بنت شبیب امام بود
فرقه پنجم گویند تارک نماز کافر است از جهل بخدا از جهل بخدا اند اشتی و عالم بود و موقف خدا داشتی
گناه کبیره نکرد و در جمله کبایر هم چنین گویند فرقه ششم گویند میان شرک و ایمان یک خصلت است
و آن موقف است هر که موقف خدا حاصل نکرد بهیچ چیز او چون موقف رسول و آنچه تعلق بآن دارد از
شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و بار از آن جمله کافر بود نه مشرک فرقه یزیدیه اتباع ایشان
گویند خدا رسولی از عجم بفرستد و کتابی از آسمان یکجا بر او بفرستد که هر چه باید در آنجا باشد و شریعت
رسول منسوخ شود خاک در دهان ایشان با این اعتقاد و گویند ملت صابیان که خدا در قرآن یاد کرده

الی هنا

این ملت است که دین رسول منسوخ کرده نه ملتی که امروز صابیان دارند و گویند موالات ائمه گواهی جمهور محمد
از اهل کتاب روا نبود اگر چه مسلمان شود فرقه ازرقیه گویند هیچ حجت نیست خدا را بر خلق در توحید الا آنچه
با اشاره که قایم مقام خبر بود و اگر چه او را توقف آن شریعت نباشد فرقه دیگر گویند روا باشد فرستادن
رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد فرقه دیگر گویند هر که خبر بوی رسید که حرام است و فعل کرد ایشان
واجب بود باید که اعتقاد نماید و قبول کند فرقه دیگر گویند بر مردم واجب نیست نفس نماز و حج و هیچ اسباب طاعات
الا معین طاعت که آن موقف خدا است فرقه جمهور ازرقی گویند عالم جمله فانی شود زیرا که عالم از بهر خلق آفریده
چون خلق نماند عالم نماند فرقه اباضیه گویند روا بود که خدا شخصی را در یک زمان ببرد چیز مختلف امر فرماید و مثال
آن چنان بود که کسی را در میان زرع کسی شود بی دستوری وی و او در آن حال مأمور است به بیرون آمدن از جهت
عدم اذن صاحب و منهی است از بیرون آمدن بجهت تلف زرع و او فرقه دیگر گویند روا بود که مسلمان
کنیزک بکافر فروشد و چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود اما اگر در دار ازان خوارج بود
درست نباشد و بیهسیه که نسبت ایشان بر ابی بیهس است بخلاف ازارقه باشند گویند دار الدعوت
در کفر و دار ایشان بغیر جای اهل مقاله ایشان باشند و ... در میان ایشان نبود دار ایمان است و گویند هر کس
کبیره از وی واقع شود پیش از آنکه او را بوالی برند حد زنند او را کافر نگوییم و بعد از حد او را کافر گوییم و صفریه
گویند هر که موحد امام کافر شود ... جمله کافر باشند و جمله گناهان شرک بود و گویند هر شرابی که اصل آن حلال بود آن

چون کسی چیزی دوست شد و ترک نماز کرد و هم‌چنین یکی از اخیار را دشنام داد و در سنی کافر شود و بان هیچ گناه

بروی نتوان بست و اخنسیه و شمرخیه از خوارج عجارده هیچ میمونیه نکاح مؤمنه با کافر درست دانند و گویند چون

مادر بی از اهل کتاب هیچ روا باشد که دختر دختر و دختر پسر و دختر خواهر و دختر برادر خواستن و دادن و دیگر فرقها در

خوارج هم روا نشمرند

شرع جایز دارند و این زنا لازم بود و عونیه از ایشان گویند هر کس که ایشان ترک نماز بارتکاب کبیره

بود کافر باشد شمراخیه گویند خون ابوین در سر حرام است و در اندک را حلال و خون الهه مخالف ایشان بود

در میان ایشان حلال است و در دار التقیه حرام حازمیه گویند خیر و شر همه بقضا و قدر خدای تعالی است چنانکه

مجبره گویند معبدیه گویند هر زن که بر اعتقاد ایشان باشد نکاح وی حرام بود میمونیه حمزیه ازرق و اتباع

وی را کافر گویند و گویند اطفال مخالفان با پدران خود در دوزخ باشند و شیبانیه شیبان بن سلمه از ایشان

گوید که خدای خلق مانند در اعضا و جوارح و زعفرانیه و رشیدیه گویند هر آن زرعی که آب از انهار خورده ده یک

در آن واجب است آنکس که در اطراف مسلمانان باشند و شمراخیه بغايت معذور باشند و هیچ بر ایشان

لازم نباشد بدانکه اول قومی که از خوارج پیدا شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که

اول پیدا شدن خوارج

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصفین شد با معاویه ملعون بجهت مصاف کرد چنانچه در تواریخ مسطور است

و در کتب سیر مذکور و مشهور گویند چند صف مصاف کرد و هفتاد هزار کس کشته شد و نیز نه هزار از لشکر معاویه

و بیست هزار از سپاه امیرالمؤمنین علی و چون نزدیک بآن رسید که جمله خوارج از لشکر معاویه هلاک شوند

معاویه

معاویه و عمرو عاص با یکدیگر مشورت کردند که حیله باید اندیشید که دفع این محنت شود و الا لشکر علی جمله را

هلاک کنند پس آن دو منافق فرمودند که هر آدمی از عرب مصحفها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بایستند و گویند ای قوم ما گوییم لا حکم الا لله پیش بیند در قرآن نظر کنیم و بقرآن کار کنیم

و چون چنان کردند لشکر امیرالمؤمنین علی گفتند راست میگویند بقرآن کار باید کرد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که

چون این قوم را معلوم شد که هلاک ایشان نزدیک است این مکر و حیله کرده اند چون فریفته شوید اگر معاویه

و عمرو عاص و این گروه را ایمان بودی بقرآن هفتاد هزار تن کشته نشدی لشکر امروز دیگر بار دار ربه که کار ایشان

باخر رسیده از جواب آنکه از برداشتند که بقرآن کار کنیم الحکم الا لله تو بگذاریم با یکدیگر شیم چنانکه

گاو سفید را کشتیم یعنی عثمان بن عفان چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام این هر بد گفت اغلب را شکار است

اتفاق کردند که یکی از لشکر معاویه و یکی از لشکر مرتضی علی علیه السلام بشهر روند و حکم کنند و این قصه در تواریخ

مسطور است پس از لشکر معاویه عمرو عاص بیرون آمد مرتضی علیه السلام فرمود که عبدالله عباس را باوی بفرستید قوم

فریاد بر آوردند که ملکی هست که ما باین راضی نشویم امام از مصر باشد و حکم از مصر شوانده بود محق ره ابوموسی

اشعری است علی علیه السلام گفت ابوموسی شخص بی دیانت است گفتند ما راضی نشویم الا با وی پس ابوموسی را با عمرو عاص

بفرستادند و ایشان در دو منزلی با یکدیگر مشورت کرده گفتند خلق از دولت معاویه و علی در رنج اند را از مردم برآورند

هر دو را خلع باید کرد و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن شود و مقرر کردند که عبدالله بن عمرو عاص را امارت دهند

دو دختر ابو موسی را بزنی باو دهند تا خلیفه باشد و ایشان هر دو وزیر باشند و روز آدینه خواستند که
بر منبر رفته آنچه مقرر کرده بودند بسمع فریقین رسانند ابن عاص ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن
ابو موسی گفت ایها القوم بدانید که علی و معاویه هر دو ملک میخواهند و در این فتنه خلق بسیار هلاک شدند
برین گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتری از انگشت بیرون کردم پس انگشتری
از انگشت بیرون کرده بعمرو عاص داد چون او نشست گفت ایها القوم شما را معلوم است که چندین خلق کشته شدند
و علی فتنه میجوید برین گواه باشید که من خلافت بمعاویه دادم چنانکه این انگشتری در انگشت کردم ابو موسی
گفت ای ابن غدر کردی پس هر یک بلشکرگاه خود آمدند اما آنچه نواصب گویند که عمرو عاص با ابو موسی غدر کرد
و او نمیخواست که علی را خلع کند دروغ است بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم و ابو موسی را سخت بود که وزارت
از او فوت شد بدانکه ابو موسی اشعری دشمن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و آنحضرت را ترک کرده
آمد بکوفه تا چون عایشه و طلحه و زبیر خروج کرده ببصره رفتند امیر علیه السلام خواست که دفع ایشان کند چون
بایشان ببصره و کوفه رسید فرود آمده عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیاورد عمار رفته چندانکه سعی کرد
ابو موسی نگذاشت که کسی بمدد آنحضرت رود و میگفت من از رسول صلعم شنیدم که فرمود که زود باشد که
بعد از من فتنه برآید هر که از آن دور باشد بهتر از آنکه در فتنه نشیند و در بر روی خود در بندد اهل کوفه قول او
قبول کردند و چون عمار حال بران منوال دید کس فرستاد و علی علیه السلام را اعلام کرد آنحضرت امام حسن علیه السلام

و عبد الله

و عبد الله عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد و او را عداوت امیر زیاده شد و ابو موسی از اصحاب
عقبه بود روزی میان او و عمار خصومتی افتاد ابو موسی عمار را دشنام داد عمار با او گفت که اصحاب عقبه چند بودند
ابو موسی هیچ نگفت قوم با او گفتند که عمار از تو سوال کرد چرا جواب نمیدهی ابو موسی گفت در زمان پیغمبر
گفتند که اصحاب عقبه چهارده نفر بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده بودند ابو موسی گفت خدا که
مرا فضیحت نکنی [illegible] را در نواحی یاد کرده است [illegible] ابو موسی [illegible] گویند عداوت [illegible]
بود که اگر کسی خواستی که ذکر کلمی از حق بکند در موضع تشنیع [illegible]
بگفت مع القصه چون ابو موسی و عمرو عاص بلشکرگاه آمدند غدر ایشان بر خلق ظاهر شد دوازده هزار
کس از امیر المؤمنین برگشته گفتند تو که قرشی بحکمین راضی شدی از آن روز باز نام آن قوم محکمه کردند و ابتدای
خوارج ایشان بودند و جمله خوارج انکار کنند شفاعت را و گویند نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه
مذهب خوارج
دیگران را و بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه
و عمرو عاص و لشکر ایشان جمله کافر اند و تبرا از ایشان واجب است و ایشان حلال نمیدانند در وقت نکاح اگر تبرا نکنند از آن
باب احوال معتزله
نکاح را منعقد نمیدانند علیهم لعنة الله والملائکة **باب ششم** در ذکر معتزله و احوال ایشان بدانکه قومی گویند
بیست فرقه اند و قومی گویند هفده فرقه اول ایشان واصل بن عطا بوده و اینگروه دعوی کنند که او شاگرد
اول معتزله
ابوهاشم بن محمد حنفیه بود و حسن بصری نیز از معتزله بوده گویند اول معتزله او بوده و قومی گویند اول معتزله

غیلان دمشقی بود و او هم معتزله بود و هم مرجی هشام بن عبد الملک مروان او را بکشت و واصل بن عطا اول
کسی است که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود و کافر نشود پس او را
نه مومن شاید گفتن و نه کافر بلکه فاسق باشد و گویند گواهی علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که دیگری با ایشان بود
و عمرو بن عبید از ایشان گوید گواهی علی هر از ایشان بشنیدند و اندک و بسیار قبول نشاید کرد و ابو الهذیل گوید
هر که طاعتی کند و اگر چه نه از بهر خدا باشد او مطیع بود و گویند مقدورات خدای تعالی بر هیچ طرف در نباشد
از نفع و ضر با صحت عقول و خدا بعد از انتهای مقدورات نه بر منافع قادر بود و نه بر مضاره شوند که ساکن را
متحرک کند و متحرک را ساکن شوند هیچ اگر به بعد از حیات و گویند ابو الهذیل بایی آن میخواهد که خدا همه
لذات را در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام و دردها در دوزخ بیش از آنکه مقدورات وی فانی شود و این
جهل است و گویند ابو الهذیل گوید اهل آخرت ملجی باشند بکردن فعل و بحقیقت فعل نه آن ایشان بود چنانکه
مجبره گویند و گویند خدای در است بقدرت و عالم است بعلم و علم و قدرت ذات او است و گویند کلام خدا
بعضی نه در محل بود دون قول کن است و باقی در محل و آن جنس کلام ما است و نظام گوید خدا بر افعال قادر بود
که داند که صلاح عباد در آن است شوند که ببینده کار چیزی کند که صلاح ایشان در آن نباشد و شوند که
زیاده کند عذاب اهل نار را یا کمتر و هم چنین نعیم اهل بهشت را نیز شوند که زیاده کند و نقصان کند و گویند
خدای در نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و صحیح را دردمند و بینا را کور چون داند که درویشی و بیماری و کوری او را

بهتر از

بهتر از توانگری و تندرستی است و شوند که مار و کژدم یا جسمی آفریند که داند که صلاح در آفریدن غیر اینها
بهتر است و جمله خلایق از زنا بنده و جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده
باشد او را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گویند خدا اشکور است بر عدل و نیکو بود و اگر چه
بر ظلم و زشتی قادر نبود و گویند ارواح یک جنس است و اجسام دو نوع بود یکی زنده و یکی مرده زنده
محال است که بمیرد و مرده محال است که زنده شود و این مذهب ثنویان است و بعضی گویند از نوع نور است
زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و نور سبک است هرگز گران نشود و تاریکی چیزی است گران
هرگز سبک نگردد و مرده هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله یک جنس اند و در یک جنس و عمل مختلف میشود
چنانکه از آتش سردی صورت نه بندد و گویند افعال حیوان جمله یک جنس است و آن حرکت است
و سکون و حرکت جمله متماثل اند و گویند علوم و ارادت جمله حرکات اند و افعال یک جنس است زیرا
جنس بیخ آنکه گویند لعن الله ابلیس ... الله ابلیس گویند معلومات جز بحس نتوان دانست و مقدورات
با ستدلال نتوان دانست و نه بخبری دیگر و گویند خدا جمله مقدورات در یک زمان بیافریده با تقدیم
و تاخیر زیرا که مکون کیستون بعضی را بر بعضی تقدیم و تاخیر نیست پس آبا و امهات مقدم نباشد
بر اولاد و گویند خبر تواتر با گزاف فلان ممکن باشد که دروغ بود و روا باشد که علم ضروری با خبار آحاد
حاصل شود و گویند ابو هریره دروغ بیشتر از جمله خلایق گفتی و عمر را شک افتاد در دین در روز حدیبیه

از روی عمد ... ایشان ...

و در وفات رسول هم نیز شک کردند و در شکم فاطمه فرزند رسول الله زدند گویند هر که صد دلو دو دنه در رم
جنابت کند با بیرون دو فالیق نشود تا دولیت درم نباشد و گویند هر که ترک یکنماز فریضه کند یا جمله
نمازها عمدا عاصی نباشد در عذاب الیکن فاسق زنی عنق باشد و گویند فضل اطفال در آخرت مانند فضل بود
در بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود اسواری گوید موصوف خدا از ایمانست
و هر چیز که خدا نکند بدان قادر نبود و بعجب که گوید قدرت بر ضد آن او را بود اسکافی گوید خدای در باب باشد که
بر عقلا ظلم کند لیکن قادر بود که بر بی نبی و اطفال ظلم کند جعفر مبشر گوید بعضی از فاسقان اهل قبله
بتر بود از زنادقه و مجوس گویند الیسی مرد فرستد که فلان زن از برای من بخواه و زن با وی بود
و مرسل آن زن را وطی کند ان وطی طلاق باشد و حد بر وی واجب نشود چون نیست او بر آن بود که او زن کند
و هر که یک حبه دزد دو از ایمان بیرون شود بشر گوید ان خدا قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد
و هم چنین طعام و رایحه و گوید خدای قادر است بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و این سخن متناقض است
ابو موسی مردی گوید هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد و از او میراث نگیرند
و او از کس میراث نگیرد و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود اگر خواهد ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله
عما یقول الظالمون هشام فوطی گوید روا نباشد که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل و حال الجنة قرآن
با آن ناطق است و جمله معتزله گویند اسماء خدا از نفس بقیاس است و گویند هر که اعتقاد کند که خدا اعضا

و نافع

و نافع است کافر بود و گویند اعراض دلیل نبود بر وجود صانع و نه صرف یکی از انبیا و رسل و گویند هر که افتتاح
نماز کند بشرایط و آخر نماز را فاسد کند پس اول و آخر نماز شکسته جمله معصیت باشد اصم گوید هر که اعتقاد
کند که بهشت و دوزخ آفریده است کافر بود صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود علم
و قدرت و ارادت و سمع و رؤیت میت جایز بود احمد حایط گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی محدث
و آن مسیح است در روز قیامت حساب خلق مسیح کند و الله خدا گوید و جاء ربک و الملک صفا صفا
این معنی بود و احمد بن ایوب با بوحس چون احمد تناسخی بود گوید خدا خلایق را یکجا آفرید تکلیف کرد
هر که فرمان برد او را بعلیین برد و هر که عاصی شد او را بسجین عالم فرستد و در ادوار میکرداند الا الله چون بصورت
بهیمی رسد تکلیف از او بیفتد احمد حایط علیه اللعنه طعن بر پیغمبر زد که او را زنان بسیار بود و گوید ابوذر زاهدتر
از رسول بود و این مذهب موافق مذهب ثانویه است چه او خلق را بر آن میداشت که ترک نکاح کنند و لواط
مشغول شوند تا نسل منقطع گردد و ارواح از مضارت اجسام خلاص یابد معمر و اصحابش گویند هیچ از اعراض
فعل خدا نیست بلکه جمله اعراض از فعل اجسام است و از اجسام هر چه آید بالطبع و خدا بر اعراض قادر نبود و بر
اصل مذهب او نه خالق موت بود و نه خالق حیات بلکه اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند ثمامه بن
اشرس گوید بسیار از جوانان مثل ... و بکمل ... مانند آن را خالق نبود قبیحی گوید ثمامه خلق را دید روز جمعه که
بمسجد میرفتند با یاران خویش گفت این خران را ببینید که این اعرابی چگونه ایشان را مسخر کرده است

جاحظ در کتاب مصنف خود گفته است که روزی با مامون میگذشت ثمامه را دید مست در راه افتاده گفت لعنه الله
ثمامه گفت این قسون در تو بگرفت مامون بخندید و بگذشت و ثمامه گوید همه کفار و فساق و دهریان و زنادقه
و مجوس و یهود و نصاری نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان و کودکان و بهایم را خدا خاک گرداند
و بباد بر دهد زیرا که قیامت بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است و اینها را نه ثواب باشد و نه عقاب زیرا که
ایشان معرفت حاصل نکرده اند ابن ریوندی حکایت کند که جاحظ گفت که خدا هیچکس را ابدا در دوزخ
نگذارد الا انکه ایشان را بطبع خود بکشد و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعات و کتاب
نوامیس مهاریق تصنیف کرده است غرض او دزدی آموختن و غش کردن و محرفه دانستن بوده است
فضل حدثی گوید بر هیچ حیوان از انواع حیوانات نبود حتی کیک و پشه الا که در مثال ایشان نبی باشد
و خدا خلق را در بهشت آفرید چون معصیت کردند از آنجا بیرون کرد هر که در دنیا ضرری باید بسبب آن بود که
در دور اول ضرر کرده و اگر شر بیند شر کرده باشد خابطیه گویند انسان فقیر بود که بعضی از حشرات
بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود در شب بوراز این قوم و او با عیسی خباز مسکفته در این
مسئله با ابوعلی ثقفی مناظره کرد بعد از دو سه روز پیش ابوعلی آمده پاره گوشت متعفن در دست
و کرم بسیار در وی افتاده گفت اینها را من آفریده ام ابوعلی گفت اگر اینچنین راست است بگو که عدد اینها
چند است و نر و ماده اینها چند است مرد الزام یافت سخنش منقطع شد بعضی از ایشان گویند ابوعلی گفت

روا بود که

روا بود که خدا را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر چون خدا مراد بنده بر آورد
و حاجت روا کرد مطیع بنده باشد و روا بود که گویند خدا زنان عالم را آبستن کند زیرا که خلق را او می آفریند
ابوهاشم گوید خدا قادر نبود که جزئی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم را نیست کند
جزئی از فنا بیافریند و عالم را در آن یک جزء فنا نیست کند و این محال بود زیرا که چون فنا ضد عالم باشد
و عالم ضد فنا چگونه بیک جزء از فنا عالمی بدین عظمی را نیست گردانند پس لازم شود که بر هر جزئی از عالم جزئی
از فنا بیافرینند الا انکه جمع ضدین بود و جمع ضدین مستحیل است از روی دگر گویند کافر اگر مسلمان شود و یکبار هم
در دل او بشنه ابدا در دوزخ شود و اسلام وی را سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد
و در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه او درست نبود مثلا اگر کسی دروغ گفت و بعد از آن
لال شد باز نا کرده و عورت او را برید توبه او قبول نیست گویند هر که خلاف ما است همیشه در دوزخ باشد
پس نزد ایشان بهشت از مردم خالی بود و خلق همه در دوزخ باشند و ابوعلی و ابوهاشم در بهشت اخشید
و اصحاب ایشان از معتزله ابوهاشم و اتباع او را کافر دانند و ابوالحسن بصری از شاگردان قاضی عبدالجبار
همواره خلاف همه معتزله کند در چند مسئله و گوید کرامات حق است چنانکه مجبره گویند و در این زمان معتزله
بیش از دو فرقه نیابی بهشمیه و حسینیه و مقالات هر قوم را اندکی یاد کردیم تا ملالت حاصل نشود اما
مقالات نظام که قبل از این یاد کردیم در این خاطر اتفاق آن کرد که کلمه چند دیگر یاد کنیم بدانکه نظام

دانند و گویند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده خدا را نشاید گفت که اشیاء اند و نه اجسام
و نه اعراض و نه او باشند و نه جزء او زیرا که صفات اند و صفات را صفت دیگر نشاید کرد و گویند افعال بندگان
صفات ایشان است و صفت ایشان نه ایشان است و نه جز ایشان و آن اعراض است نه اجسام و نه اشیا
و این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض باشند لازم آید که اشیا باشند و گویند حرکات و سکنات
و ارادات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لون و طعم و بوی همه جمله اجسام اند و رزق را از او طلب کنند
که او گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعل **باب هفتم** در مقالات جهم بن صفوان و اتباع او
بدانکه ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود و بترمذ ظاهر شد و احمد بن مازنی او را در مرو بکشت
در آخر زمان بنی امیه لعنهم الله تعالی و جهمیان او را لعنت کنند و ایشان را جهمیه خوانند و از جمله بدعتهای او آنست که گوید
خدای تعالی چیزی را نداند تا نیافریند و در همان نام کرد و بس عرش را نیافرید و گفت الرحمن علی العرش استوی یعنی آن رحمان
مخلوق بود دوم گوید خدا را وصف نشاید کرد بر آنکه او شیء است نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر است
و موجود و کلام و قوت نشاید کرد و روا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل جز او نیست و نشاید وصف کرد
خدا را بهر چه در قرآن آمده است زیرا که بعضی از اسماء و صفات مشترک است پس لازم بود که او را جز خالق
و رازق و آنچه نتوان گفت سیم گفت خدا عالم است بعلم محدث و در ازل عالم نبود چهارم گوید بعد از آنکه اهل
بهشت به بهشت روند و اهل دوزخ به دوزخ بهشت و دوزخ و جمله مخلوقات فانی شوند و جز خدا هیچ نماند و خدا

ازلی

در قرآن میفرماید خالدین فیها ابدا الا کلمه دائما تأکید دائم بود و میگوید عطاء غیر مجذوذ عطائی است که هرگز منقطع نشود و میگوید
خالدین فیها ابدا اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ پنجم گوید خلق را هیچ قدرت
و فعل نیست ایشان مجبر و مضطر اند در افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت چون باد وی را بجنباند و گوید
مضطر است در نبات و اضافه فعل به بنده بر مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد و آب میرود
و دریا ایستاده است و اینها را در آن هیچ فعلی نیست و حیوان نیز براین مثال است و او هیچ نتواند کردن ششم
گوید نشاید که کسی گوید خدا را الله یا رب یا خدایا خالق نیست زیرا که معلوم خلق نیست که خدا را نتوان دید و
و هر چه را نتوان دید خبر دادن از او محال بود هفتم گوید خدا معلوم خلق نیست زیرا که خالق خلق شد معلوم خالق است
هشتم گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد جعفر بن عمرو قرشی گوید هر چه خدا آفریده است در آسمان
و زمین از ملائکه و حیوانات و انس و هر چه جان دارد همه اراده خدا است بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد
و جماع کند و ظلم و فحش کند و کافر شود و چون کافر شد و فحش کرد خدا از او بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید
خدا ارادت و حقیقتش نیست و گوید مرکب است از لون و طعم و رایحه و حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
و میگوید عذاب گور و سؤال منکر و نکیر محال بود و بحرامی بکیه خواهرزاده عبد الواحد که ایشان را بکریه خوانند گوید آن
روح است چنانکه نظام گوید و گوید خدا را در قیامت ببینیم و گوید هر که گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری
گوید و گویند معبود صاحب کبیره شیطان باشد اگر چه اهل ایمان بود و گویند سیر و پیاز حرام است و گویند اگر بادی در شکم

همچه وضو واجب شود و گویند قبایح مختلف است کسب فعل از خدا است بلکه بود و از بنده کنند است چنانکه مجبره گویند

مقالات مرجیان

باب هشتم در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان پنج فرقه اند اول یونسیان و این قوم اصحاب یونس
سمری اند گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او است و خضوع ترک استکبار بود و هیچ خود را بزرگ نداشتن و او را
دوست داری چون این خصایل در کسی حاصل شود او مومن است و گویند ابلیس خدا را میدانست و میشناخت
اما با استکبار کافر شد و بر عکس نبیه اند و لیست ازین قوم بر بس از شان است غسان و این مرجیان کوفه اند
مثل ابوحنیفه و ابویوسف و محمد بن الحسن و جعیم و غیلان و ابن [illegible] و ابن [illegible] و فضل رقاشی و جز ایشان
از اهل الرای گویند ایمان قول است نه فعل و گویند خدا اهل کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکنند و گویند باید که
معلوم بود هر چه خدا بخلق فرستاده بطریق اجمال دون تفصیل و گویند ایمان زیاده نشود و نقصان نپذیرد و گویند اگر
کسی گوید میدانم که خدا خنزیر حرام کرده است اما نمیدانم که این خنزیر گوسفند است یا حیوان دیگر مومن بود
و هم چنین اگر گوید میدانم که خدا حج بر خلق واجب کرده است و بخانه خدا باید رفتن اما نمیدانم که خانه خدا کعبه است
یا مدینه یا یمن یا میدانم که خدا محمد را بخلق فرستاده برسالت که آنچه بهنگام رسالت است از ترس [illegible]
نام الخلق [illegible] اما نمیدانم که آن محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مومن بود و غسان این حکایت را از
ابوحنیفه روایت کرده است سیم ثوبانیه اند اصحاب ثوبان گویند ایمان معرفت خدا و معرفت رسول باشد
و هر چه ثابت بود در عقل که خدا ترک آن کند و آنچه ترک آن روا بود معرفت آن نه ایمان چهارم تومنیه

اصحاب

اصحاب ابو معاذ تومنی اند گویند ایمان آن باشد که تو را از کفر نگاه دارد و آن خصلت چند است که اگر کسی
از آن را ترک کند کافر بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند بر ترک آن کافر نشود اگر کسی مسلمانی را بکشد
یا لطمه بروی زند کافر نشود نه از برای لطمه و قتل لیکن از برای استخفاف و عداوت و بغض مسلمانان پنجم مریسیه اند
اصحاب بشر مریسی اند و این بر بوشری موافق این است گویند ایمان تصدیق بدل و زبان باشد و گویند سجود آفتاب و ماه
نه کفر باشد اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای خدا مخلوق است الا [illegible] صفت قادر و عالم و مشیت
و تحقیق صالح از این قوم گویند ایمان معرفت خدا است و اگر کسی گوید خدا سه است کافر نبود اما این قول است که
کافر الا را آن کنند و گویند معرفت خدا دوستی وی بود و فروتنی کردن خدا را و چون خدا را شناخت اگر منکر
رسول باشد ایمانش درست است و گویند نماز و جمله مأمورات نه عبادت خدا است که عبادت خدا معرفت او است
ابو شمریه گویند ایمان معرفت خدا است و معرفت خدا دوستی او است و خضوع بدل و اقرار بزبان بانکه خدا یکی است
و بی مثل و مانند اگر حجت انبیا ظاهر شده باشد و اگر نه این شبیب [illegible] باشد در اینا ابو شمر که ایمان معرفت خدا و رسول است
و هر چه او از نزد خدا آورد و هر که در این شک کند کافر است و آنکه در کفر او شک کند وی نیز کافر بود و معرفت ایمان
نه اقرار است و غیلانیه از مرجیه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم باشد بخدا و دوستی و خضوع
و اقرار بهر چه رسول از نزد وی آورده اند و محمد بن شبیب از این گوید ایمان معرفت خدا است و اقرار کردن
بانکه او یکی است بی مثل و مانند و معرفت رسول و آنچه او آورده از نزد خدا و هر که مسلمانان را در آن خلاف نباشد

و ترک استکبار رود و سنی چند و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی از ایمان است و هر که خصلتی
از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی جبری اند و بعضی عدلی و گفته اند بعضی مشبهی نیز باشند باب نهم
در مقالات نجار و اصحاب بشر بدانکه مقالات نجار و اصحاب بشر در زمان مأمون بود و ایشان در اصل سه فرقه اند مقالات نجار
اول برغوثیه دوم زعفرانیه سیم مستدرکه جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق اند و نفی رؤیت حق
کنند و گویند نور چشم نقل کند بقلب و آن خدا را بتوان دید و این سخن نامعقول است و ایشان در افعال بندگان
و کسب با مجبره موافق باشند و در کلام [illegible] سه فرقه شده اند فرقه گویند چون نویسند جسم بود و چون بخوانی
عرض و این کفر است زیرا که اگر چون بالید نیست لازم شود که این حروف که از آنکه نبشته اند کلام خدا بود
تعالی الله عن ذلک و گویند اگر قرآن بر سنگ نقش کنی آن قرآن بود و بعد از آنکه سنگ را چوب بوده اند مستدرکه
گویند رسول الهی که گفت قرآن مخلوق است ما اشارت کرده بر چیزی که دلالت کند بر آنکه نه مخلوق است
و زعفرانیه گویند کلام خدا غیر از خدا است و هر چه غیر او باشد مخلوق بود و آنکه گوید [illegible]
که گوید قرآن مخلوق است و حسین نجار گوید اعراض چون جمع شوند مثل الوان و طعوم و روایح جسم بود چنانکه ضرار
گفت و ظاهر است که این مذهب ردی است و گوید افعال متولد از خدا است نه از طبع یا از فعل دیگری چنانکه
مجبره گویند و گوید عذاب قبر محال است لعنة الله باب دهم در مقالات کرامیان و طیفوریان مقالات کرامیان
بدانکه طیفور عبد الله که مقتدای کرامیان است در زمان عبد الله بن طاهر بود در نیشابور و اصل عبد الله کرام از

سیستان است عبد الله بن عمر روایت کند که روزی حضرت رسول الله نشسته بود و صحابه جمله نشسته
و آنحضرت فرمود چون [illegible] ظاهر شوند از امت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از دولت دینی و سال بود و ایشان
هر روز روزه دار بوند و لیکن نماز نگذارند و با خلق جامه های کهنه پوشند و جمعیت ایشان از بهر طمع بود و همت ایشان آن بود که
شکم پر کنند و ایشان زر دیده دوست [illegible] در ذات خدا سخن گویند که جبل و [illegible] کتاب کنند
و علم آموزند از بهر طمع دنیا هر که ایشان را بیند باید که با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند بر ایشان نماز نکنند و اگر
بیمار شوند ایشان را پرسش نکنند گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بکدام علامت ایشان را توان شناخت
فرمود چون ظاهر شوند ظهور ایشان بعد از [illegible] بود و اصل مذهب ایشان بعد از سیستان باشد و آن قوم
باشند که خود را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند زیرا که خود را [illegible] می خوانند من ایشان را
حلال کنم زیرا که دین مرا باطل کنند و [illegible] گویند ایمان اقرار است و دین اضطرار لعنت خدا
بر او باد و ایشان [illegible] یا رسول الله سه بار گفت [illegible] لعنت قاضی جعفر بن محمد بن اسحق که از اصحاب
شافعی است گوید در تصنیف ابو عبد الله کرام دیدم در باب آنکه روا باشد که بر زمین کسی گذر کنند بی
دستوری الا در یکی است و آن دفن باشد که جنازه در راه تنگ باو رسد و در بیرون [illegible]
باشد لازم شود که در آنجا رود و باشند که مشت خاک بر گیرد و چشمها فرو گیرد چون جنازه برابر او رسد
بقیه آن خاک اندازد و از بر جنازه باشد و از پس گوید اللهم العنه لعنة [illegible] و هم قاضی مذکور گوید که

ابو عبدالله کرام را گفت بیشنام آن سترگ که خط مود بر ایشان لکن نبوشته لا یمسه الا المطهرون و بسیار
چیزهای بیهوده درانجا یاد کرده است گوید خدای تعالی سباع آفرید قوت آنها گوشت کرد و بر حیوانات مسلط داد
تا گوشت ایشان بخورند و حال آنکه حیوانات که قوت ایشان نباتست و گیاه کند اگر در حکمت نه ایزد بود بیان کنید که
وجه این تدبیر چیست و هم در آن کتاب گوید ایزد آدم را گناه میکند و گوشت حیوانات از اشتر و گاو و گوسفند
و صید و مرغان که هیچ گناه ندارند میخورند از بهر چه گوشت ایشان مباح کرد و در کدام رحمت روا بود که عاصی را
بر مطیع مسلط کند و هم در آن کتاب گوید که چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و دد و وحوش پس فرمود که
ایشان را بکشید و رسول گوید که خدای تعالی را دوست میدارد اگر چه مار را کشته باشد گوید وحوش را بکشید
و اگرچه هم در حرم باشد و هم در آن کتاب گوید این چه خصومت است که اجنه با آدم را در آن افکنده اند
از اول تا بعد ایشان افکنده چرا ملکی با ایشان نفرستاد که نه از جنس آدمی بودند تا خلق را بخدا
خواندندی و ایشان آوردندی و هیچکس بغلط نیفتادی و این کتاب را از بهر آن کتاب ستر میخوانند که اظهار
نکنند الا بر خواص قوم او و هم قاضی گوید خبر دادند مرا روزی که بنزد ابوعمرو ... گفت که ابوعبدالله کرام
برسالت اولی تر بود از محمد بن عبدالله ص ابوعمرو گفت بچه دلیل گفت زیرا که ابوعبدالله از محمد زاهدتر بود
و بعلم کلام وی داناتر بود و نیز ... گفت ... ابوعمرو گفت چنین است که تو میگوئی
ولیکن بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد ایشان که تو گفتی گفت چرا ... ظاهر میگویند که

جبرئیل را

جبرئیل را بعلی فرستاده اند و او بغلط بنزد محمد رفت و جایز بود که ما گوئیم که ابوعبدالله کرام برسالت از محمد اولی تر
ابوعمرو گفت از بهر این ایشان را بر منبر و مناره ها لعنت میکنند میخواهی که ما را نیز همانند ایشان لعنت کنند
گفت نه گفت پس این اعتقاد را پنهان دار و از یاد مکش که منبر و ائمه کرامیه بود و میسپید که ابوعبدالله کرام فاضل تر است
با محمد بن عبدالله ص آن بدبخت شقی گفت نام دو بزرگوار بر دو بغایت عظیم است و بزرگوار و منبر کردن
میان ایشان دشوار اما ابوعبدالله تصنیف بسیار کرد و محمد هیچ تصنیف نکرد و هم قاضی گوید که آن لعین
در کتاب ستر آورده که اگر رسول شریعت برخلاف این که نهاده نهادی بهتر بودی زیرا که میگوید اگر غسل
بافر از کسی بیرون آید وضو واجب بود و اعضای وضو که هیچ گناه نکرده اند شستن و مسح واجب باشد
و آنکه گناه کرده هیچ نمی باید شستن با آنکه جرم وی کرده است و کسی را که جرم نکرده بجرم دیگری مؤاخذه میکنند
این نه از حکمت بود و هم در کتاب ستر گوید که چون یکی بخطا دیگری را بکشد رسول گوید دیه مقتول بر عاقله بود
و حال آنکه ایشان کسی را نکشته اند و قاتل خویش ایشانست و دیه بر ایشان لازم دارد و از مجرم هیچ نستانند
دیگر آنکه غسل جنابت واجب کنند و مجرم ذکر باشد نه عضو دیگر و این نه از حکمت است و گوید چون آب نیابند
تیمم کنند حکمت آن بود که چون آب نیابند اعضا را همچنان بگذارند ولیکن پلید آلوده نکنند
و خاک را بر روی نمالند و نیز گوید رسول گفت هر دو چشم را دیت تمام بود و هر دو دست را دیت تمام
و همچنین پا را دیتی و هر دو پا را دیتی و زبان را دیتی و هم چنین عضو دیگر را هر یک دیتی و چون بکشند یک دیت

واجب بود و حال آنکه در کشتن جمله اعضا قسمت شود این نه حکمت باشد اگر دیت بر اعضا قسمت کردی بایستی
چنانچه هر عضوی را قسمت خود بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود و نه حکمت بود بریدن
دستی که دیت در یک القصه دینار باشد از بریدن انگشتی نیم که بریده دو صد درم خلق را از آن بیفکندند از برون خود
کرلی احسن مبادی دیگرا میگفت دیگر را رها میکرد چنانکه مرادش بود تا یکی را بکشت و دختر او بیامد و در حق
رسول قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از آن عن رسول الله کشتن پدر و گفت پدرم از قریش بود و او را
با تو قرابت بود محمد گفت اگر پیش از قتل بیامدی او را نکشتمی اگر خدا از مرده بود چرا گفت نکشتمی
و اگر نفرموده بود چرا کشت و امثال این و گوید از مسلمانان بود نماز اینچ و گویند در جمله عبادات واجب
مثل وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه و حج با نیت درست بود چون فرض باشد و اگر سنت باشد بی نیت
درست بیند و فقهی ابوحنیفه کتابی تصنیف کرده است و هزار مسئله از فضایح ابوحنیفه در آنجا یاد کرده
و گفته که نعوذ در هر دو تشهد در نماز سنت میدانند و گوید چون سر از سجده اخیر برداشتی نماز تمام بود
و کتاب السر اول تا آخر تشنیعات و اعتراضات بود بر خدا و رسول او و آنچه یاد کردیم از آن دو رحی است
هزاران هزار لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباع او باد و آن ملعون کتاب دیگر تصنیف کرده نام آن
عذاب القبر و در آنجا گوید کشتن از زنا و لواطه گواهی بر دروغ پنهان نتوان داد است الا خمر خوردن که
پنهان نتوان چرا که آبروی مردم برود و هیچ نفاق نتوان کرد پس جمله کبیره را پنهان بر تشنیع کردم

مکر

مگر خمر که آن را بر ما حرام کرد یکی از اصحاب ابن فضل گوید که از عبدالحسین بن ابوعبدالله الکرام شنیدم که او گفت از
پدر خود شنیدم که گفت از یک قطره خمر در دریا افتد و کنجشکی از آن آب بخورد و بپرد و بعد از هفت سال
بدریای محیط رسد و ذره از سرگین آن در دریای محیط افتد آب آن دریا و گوشت حیوانات که در آن دریا
باشند جمله حرام شوند و اگر کسی ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد بخورد حد بر او واجب شود و اگر بمیرد نماز
بروی نشاید کرد و او را در ناووس مجوس بیاندازند تا مرغان او را بخورند و گوید آب اگر چه اندک بود
ولی نجاست در او افتد و رنگ و بو و طعم بنگرداند پاک بود و گوید اگر کسی بول را در آب البته ده بار روان کند با غایط
در آب روان کند حد فرق بر او واجب شود و ان هشت دنار زیانه بود و گوید لواطه کودکان که فروشند که
و الفقرا را مجوس عبادت باشد و گوید بقول حق تعالی و لا یطئون موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو
نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل بر اینست و شعرای ایشان گفته: دکین یهودی بلیح علوفته: مولاحسنی که
مسلم فوق کافر: و گوید بقی الافعی ذمیم است از آن همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است اعبروا الافعی ذکم
بنعی قوتها و خود را بجا بر نسبت و همه این ملعون معنی حرف نیز راندانسته است و این قصه چنانست که رسول صلعم
وقتی در سفر بود و صحابه بودند و همه از این ضعیف در کنور بودند چنانکه قدرت بر رکوب نداشتند
رسول صلعم فرمود اعبروا الافعی ذکم یعنی را نفع و زانوها خود فرو آورید تا ضعیفان بار بر آن نهند و سوار شوند
و جاهل معنی ابنجد نست را این زشتی تغییر کرده است و گوید چون زن پاک بود و طلبش بغیر معبود حرام بود

و چون صبغ چنین که بغیر معمود جایز باشد و مثال این چنین بود که اگر آب بود تیمم جایز نبود و چون آب یافت شود تیمم جایز باشد
و آن ملعون را الفاظ و مزخرفات بسیار است که از کفر و زندقه چیزی نماند و بدین قدر اختصار کردیم گویند
ابوعبد الله الکرام در شب بود بیتاوت نماز میکرد و چون بنماز خفتن رسید گفت وقت او آن زمان است که
شفق فرو رود گفتند شفق چیست گفت ستاره ایست روشن که چون آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید
چون آن ستاره فرو رود وقت نماز خفتن بود قاضی عبد الله ابوجعفر روزنامه گوید که یکی از علماء کرامیه
مهمان من بود چند روز از بازار بینه میخرید روزی رفت نماز پیشین بمستراح رفت باز بیرون آمد و وضو کرد و چون
بیرون آمد از بینی او آب میچکید و بنطاق بر سر سجاده رفت با وی گفتم لنگر بمستراح رفتی بر سر گیاه است
و بیرون آمدی و نماز خواهی کرد بانگ برداشت که ای جاهل ازین اشکال علم نخوانده ای مردم تو را جاهل خوانند تبحر بیت
در تو نگرند اینقدر نداند که [illegible] بینی پلید نشود اگر چه پاره‌ای باشد این بگفت و بنماز ایستاد
و چون از قرائت فارغ شد روی بمن کرد و گفت کس نیافت آن چنین بشنیدند گفتم این چه نماز است که
میکنی از آنگاه برکوع رفت و گفت سبحان ربی العظیم و سجده چون از رکوع سر برداشت گفتم نه چنین است
سخن گفتی در نماز گفت ای جاهل ندانی که هر گناه که کرامی کنند او را نیک نویسند و هر سخن که غیر کرامی کنند
آنرا گناه نویسند قاضی ابوجعفر گوید که سید ابو البرکات علوی با ابوبکر اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت
ابوبکر کرامی گفت که امامت یزید بن معاویه درست کنم و تو نتوانی امامت علی درست کردن سید گفت این

گردد مه

سخن

سخن بسیار رفت سید گفت که چگونه امامت کسی درست شود که چون فرزند رسول صلعم ریخته باشد
بناحق و حال ائمه چون بحق ابطال امامت میکنند کرامی گفت غایت ما فی الباب آنست که چون ناحق باطل
امامت کنند این چون باطل نکنند که خدای تعالی فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون ابر العقول اورد دلیل امامت
یزید درست شد سید گفت بدانستم که هیچ مسلمانی را این اعتقاد باشد خوارج که حضرت علی را امامت
کافر گویند در حق یزید این اعتقاد ندارند کرامی گفت بر وصیت رسول صلعم میروم که فرمود که هر که علی را اندکی
مایه دشمن ندارد نه امتی باشد و من اقتدا برسول کردم بدانکه فرق کرامیه بسیار ند و اثنی تکفیر بسیار
میگویند در اسماء و صفات باری تعالی و صفات انبیاء و جماعتی گویند خدا جسم است و او واحد و نهایت است
و ملاقات و مماسات اجسام بوی روا باشد و قومی از این فرق صفت باری تعالی را اجسام کنند یعنی جسم و بی انتها
جسم بزرگ است و ابوعبد الله کرام گوید خدا احد الذات احد الجوهر است و او در مکانی مخصوص است
بر بالای عرش و اصحابش گویند همه عرش مکان او است و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد
و اگر صد عرش بیافریند هم چنین مماس جمله عرشها باشد و برین قول لازم آید که هر جزوی مماس عرشی بوده باشد
پس متجزی باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که گفت خدا احد الذات احد الجوهر است و گویند خدا
محل حوادث است از ارادات و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود و گویند

الاٰم اموات با روح جایز بود اینست لازم آید که الاٰم جمادات جایز دارند تا اگر کسی بکوه رود دیگری گوید که
مرو که کوه را امروز درد سر است این سخن بنا بر اصل مذهب ایشان راست بود و گویند ایمان قول است فحسب و
گویند ابوذر رسول را گفت من مؤمنم ان شاء الله رسول گفت نبود در ایمان شکی بگو من مؤمنم حقا کما اسلفت الحجه
از بینش کردم اگر خدا خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و گویند ایمان از دل حاصل شود چون گفتن باید و گویند
ایمان منافق و انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود و گویند منافق مؤمن حقیقی است اگرچه همیشه در دوزخ باشد
و گویند خدا در صورت انسان نیکو فرود آید و گویند وقوع کفر از انبیا و رسل روا است و گویند امام حسین علیهم
بر امام وقت یزید بیرون آمد و گویند عمر با عمرو ابوبکر صحابه رسولان بودند و کافر شدند **باب یازدهم**

در مقالات مشبهه و مجسمه

در مقالات مشبهه و مجسمه بدانکه تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه
و داود اصفهانی و هشام بن حکم برخاست و قومی از مجبره گویند احمد بن حنبل تشبیه نکرده این تعصب است
چه مجموع حنابله بر آنند که احمد گفت استوی استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند
چون از ایشان سؤال کنند مذهب و اعتقاد گفتی همه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز حنابله
در اعتقاد مخالف یکدیگرانند چنانکه اصحاب ابی حنیفه و شافعی و مالک که اگر خلاف ایشان روا بودی که گفتی
این قوم که تشبیه میگویند دروغ بر احمد حنبل می بندند و ما هرگز حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کند پس لازم آید که
نقل ایشان از امام خود باشد و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان صادر شد بزرگتر ایشان هشام بن حکم بود

و مجره

و مجره ایشانرا اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفته باشد ایشانرا مشبهه روافض خوانند
و مشبهه زمان ما دو نوع اند یکی محموده و دیگری مذمومه محموده نزد ایشان چنان است که خود را اهل سنت و جماعت
و سلف و اهل حدیث خوانند و خصم ایشانرا مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند و در زمان ما جمله مشبهه
در یک فرقه اند و در شریعت هفت فرقه فرقه اولی بعضی از کرامیان در فروع و شروع مذهب حنفیه دارند و اعتقاد
فرقه دوم بعضی از اصحاب مالک فرقه سیم فرقه چهارم
بعضی از اصحاب شافعی فرقه پنجم جمله اصحاب سفیان ثوری فرقه ششم جمله اصحاب راهویه فرقه هفتم اصحاب احمد
حنبل بدانکه اکثر ایشان که اصل و فروع مذهب ابی عبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی
و جز ایشان در این زمان کسی نباید الا این هفت فرقه بدانکه جمله مشبهه خدا را جا و مکان اثبات کنند
و گویند هرچه را جا و مکان نبود آنچیز معدوم باشد نه موجود و گویند خدا بر عرش نشسته است و پایها بر کرسی
نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و گویند چون خدا خواست که آدم آفریند آینه نزد خود بنهاد و نظر در روی خود
کرد و آدم را بصورت خود آفرید و گویند [illegible] خدا اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم و گویند استخفی بود از کعب الاحبار
حشویان و جمعی احادیث ذوی بخوانند و از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت جمله اعضا دارد چنانکه
ما داریم مردی است ره بصورت خود گرد شیخ گفت این نیز دارد شاگرد گفت نه است بادی شیخ فرود نهد
یکی از اهل مجلس گفت ولیس کمثله شیء شیخ گفت هو ذکر نیست را است دیگر روایت کنند از مقدم ابو هریره که

بدانکه

رسول صلعم را پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب و لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان بلکه اسب را بتاخت تا عرق داد او را
بدوانید تا عرق کرد و خود را از آن عرق آفرید تعالی الله عن ذلک و گویند عروه روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص
که رسول صلعم گفت خدای تعالی ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند قرطبی روایت کند از
عمر بن عبدالعزیز که چون خدا از حساب خلق فارغ شود با جمع ملائکه برود و سلام کند بر اهل بهشت و ایشان
جواب بدهند و گویند این آن سلام بود که در قرآن میگوید سلام قولا من رب رحیم و گویند جمله دلالی
او مذهب تشبیه آن است که خدا را صفت میکردند چنانکه میخواهد و گویند خدا چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندک
تجلی کرد و رسول صفت میکرد انگشت ابهام را زیر سر انگشت کوچک نهاد و اشارت میکرد که اینقدر تجلی کرد
و گویند ابوهریره از رسول صلعم روایت کرده است که الایمان یمانی والحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم من قبل الیمن
یعنی ایمان یمانی است و حکمت یمانی و نفس پروردگار شما را می یابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلک و گویند
محمد بن عباد روایت کند که ابن عباس گفت حجرالاسود یمین خدا است در زمین با آن مصافحه کند با
بندگان و گویند مشبهه روایت کنند از ابوهریره از رسول خدا صلعم که خدا آدم را از دست خویش آفرید
در وی روح خود در او دمید پس هر دو کف را فراز کرد و آدم را گفت هر کدام را خواهی بستان آدم گفت
راست را بگرفت و چون خدا دست بگشود صورت آدم و ذریت در آن بود و گویند عکرمه روایت
میکند از ابن عباس از رسول صلعم که گفت رفتم نزد خدا در بهشت خدا را دیدم جوانی جعد موی و جامه زرین

پوشیده

پوشیده روایت کنند از مغیره بن شعبه که سعد عباده رسول را گفت اگر من در خانه روم و کسی را با زن
خود ببینم اگر او را بکشم مرا بزه باشد رسول با یاران گفت شما را عجب آید از غیرت سعد که من از او
غیورترم و خدا از من غیورتر و کسی نباشد که از خدا غیورتر باشد و گویند حمید اعرج روایت کند از
مجاهد که داود پیغمبر روز قیامت گوید خدایا مرا نزدیک گردان از حق خدا آید که نزدیک شو نزدیکتر شود تا
مس وی کند و گویند چون سفیان این حدیث را خواندی دست بر زانوهای نهادی یعنی داود مس زانوهای
کند تعالی الله عن ذلک ابوهریره روایت کند که خدا در روز قیامت تجلی کند با بندگان خود و بخندد
و گویند حمید بن حجر گفت من در مسجد نشسته بودم که قتاده بن نعمان با جماعتی گفت قوم برخواستند
و گفتند یا ابن حجر بیا تا بعیادت ابوسعید خدری رویم که میگویند رنجور است چون پیش او رفتیم
بر پشت خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای
ابوسعید خدری را بگرفت و بنشاند ابوسعید گفت ای برادر پای من بیرون آمده قتاده گفت که
چنین میخواهد که رسول صلعم گفت که خدای تعالی چون از آفرینش عالم فارغ شد بر پشت باز خفت و پای بر پای نهاد
گفت دیگر باره چنین نکنم و گویند خدا هر شب آدینه بر زمین آید و در شبهای دیگر بر آسمان دنیا
آید و ندا کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که او را
بیامرزم و گویند چون شب آدینه بدنیا آید بر خری نشسته لعنهم الله عما یقولون و حماد بن سلمه روایت کند که

خدای تعالی روز عرفه فرود آید در عرفات بر اشتر نشسته و پیراهن زرین پوشیده گویند در اصفهان یکی از
فقهای مشبهه بود و پاره پشم شتر داشتی در حقه نهاده و بمشک و عود معنبر کرده و گفتی چون احمد حنبل — پشم شتر
بحج رفت خدا را دید در عرفات بر اشتر نشسته و جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و دران اشتر
آویخت خدا اشتر را بجنبانید برفت پاره پشم اشتر در دست احمد بماند و این آن پشم است و هرگاه
مشبهی بیمار شدی زر بر صفه بنشستی پس آن شخص فرستادندی تا آن حقه بر گرفته بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم
بگلاب تر کرده بآن بخور دادندی و پاره بر او مالیدندی و گویند بشبی که رسول صلعم بمعراج رفت خواست که
نشیند کوزه بلورین آب نهاده بود پایش بکوزه آمد و در شکست خدا دست کرد و در دامن رسول را بگرد — کوزه بلور
بگرفت و گفت کوزه باز فرست در دامن خود ببستان و گویند شخصی پس ... رفت ... علیهم الله داد
و مجبور شدند از او پرسیدند که خدا را ما کول و مشرب است گفت بلی چنانکه شما راست و گویند روز قیامت
فاطمه زهرا بیاید و پیراهن خون آلوده حسین بر دوش افگنده تا داد خواهد خدا چون او را ببیند بر عرش برآورد را
گوید در زیر عرش رو که فاطمه نور از چند بر آید در زیر عرش پنهان شود و چون فاطمه برسد و فریاد
و داد خواهد خدا پای برهنه کند و دستار چه بران لبسته گوید ای فاطمه اینک پای من هم چنان از
زخم تیر نمرود مجروح است داور اعفو کردم تو نیز بیز ... را عفو کن فاطمه یزید را عفو کند تعالی الله عن ذلک
محبت ابن الاسود گویند روز عید خلق بسیار در مصلی جمع شده و حاضر بودند امیر شهر در آمد با طبلها

وعلما یکی پرسید که خدا را هیچ طبل و علمی هست گفت نه گفت او شنیدار رود و شنیدا آید و شنیدا نشنید و در پیش وی
طبلها و علمها نباشد گفت آری گفت اگر چنین بود پس او کمتر از امیر شهر باشد و گویند چون خدا از بنده
راضی شود عرش سبکتر گردد و چون خشم گیرد عرش گران شود و ملائکه بدانند که او خشم گرفته است و گویند روز
قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی جبار قدم خود بر دوزخ نهد و دوزخ از وی پر شود و آنکه
سا کن گردد و فریاد نکند و گویند هر مسلمانی که بیند جهود را آرد و گوید این فدای تست و جهود را بدوزخ بسر دهد
و خود ببهشت رود و گویند رعد ملکیست که ابر میراند و ما لب را بری بینیم که با رعد برود و می آید و خدا میفرماید
بر سل الریاح فتثیر سحابا یعنی باد را بفرستند تا ابر را برانگیزد و گویند برق لمعه ایست از آتش دوزخ در دست
ملک و ابر را بان میراند سبحان الله العظیم ... گویند لون آسمان سفید است اما عکس کوه
محیط که از زمرد سبز است بر آسمان افتاده سبز نماید و این جبل عظیم است الوان السماء عکس کوه محیط اوی یعنی که
روی هوا و زمین و آدمی همه سبز نمودی و گویند آفتاب و ماهتاب در گلیک همه قندیلها است هر یک بدست فرشته
در آسمان در آویزند چنانکه ما در مسجدی آویزیم و از جمله کوکب نقل سیکینیم یعنی ملک است نزار از برج برجی نقل میفرماید
و گویند آفتاب بر گاوی نشسته است و ملک جبال بر خود بسته او را در آسمان تا فرو رود و چون با مداد شود
ملکی که او را بر عرش حاجب بود و را لعل عبادت خدا کند او را بر افق مشرق آرد و بر گوساله نشاند و میلکشد و ماهتاب را
نیز چنین گویند ماه نیز با غلافی است همچو غلاف شمشیر و ملکی که بران موکل است شب بتدریج غلاف میکشد و بیرون می آورد

تا چهارده روز تمام از غلاف بیرون آورد و آن را ابدر خوانند و بعد از آن پانزده روز در غلاف کنند تا هلال پدید شود
و قمر از زیاده و نقصان از آنست و گویند سیاهی خسوف و کسوف آن بود که افتاب را از کوسه [illegible] پیچند در راه
کم کنند و در دریا فکنند و در شود و تاریکی پدید آید آن را کسوف خوانند و ماهتاب را هم چنین سبحان الله مگر
فرشتگان از قوت آن بیرون که آب دریا را از آن روی بدارند و ما نیز بسیار کسوف و خسوف در وسط السماء دیدیم
پس در وسط السماء در کدام دریا افتد و گویند دو فرشته است یکی جوهر سفید در دست دارد و در آسمان
پدید روز شود و چون آن ملک دیگر جوهر سیاه پدید شود و گویند درازی و کوتاهی شب آن بود که جوهرها را
دیرتر و زودتر گذارند و برگیرند و گویند آسمان را ستون است و ما نمی بینیم و هر آدمی و حیوانی که ناگاه بیفتد و بمیرد آن
بود که خود را به ستون زده است و گویند علت زلزله آنست که خدا تجلی کند بر زمین و زمین خرم شود و از آن
شود در اضطراب آید از زلزله خوانند و گویند خدا را ملکی است که چون پای بر دریا نهد آب دریا در اضطراب آید
در ساحل افتد از آن مد خوانند و چون پای بردارد آب بموضع خود رود و از آن جزر گویند و گویند [illegible] در اول
عهد بزرگتر بودند و دانه گندم چون تخم مرغی بود و درخت گندم چون درختی و عدس [illegible] بالای آدم [illegible]
و هفت دگر و بعضی را از شتربان گرفته اند و گویند در عالم هیچ چیز از معدن نبود [illegible]
عذاب فرستاد و از آن اینجا آوردند عذاب رفع شد آن عذاب پاره پاره گشته در زمین پراکنده
و آهن و مس و غیر آن پدید آمد و گویند دریا از بقیه طوفان نوح است و قبل از آن دریا نبود و گویند

تاریکی

تاریکی و جنبش باد از سختی که درختان از بیخ بر کنند از نفس اژدها است که در صحرا بود و چون عرش در بار شود
حیوانات زمین از او در رنج باشند خدا ملکی بفرستد تا او را در دریا اندازد و چون اهل دریا از او در رنج
آیند خدا باز ملکی بفرستد تا او را از دریا برآرد و به هوا برد و در بلاد یاجوج اندازد تا روزی ایشان باشد
و گویند برق که حیوان را بکشد از آن آهن باشد که خدا با آتش دوزخ گرم کند و ملائکه را بفرماید
تا از آن آنکس که خواهد زنند و بمیرد و گویند خدا ملکی موکل ارحام کرده است که چون وقت فرو ریختن شود ملک
بیاید و خطاب کند رحم را که آن ده شود بشنود و بعضی را که بنود [illegible] و چون الهام افتد ملک گوید یارب
حکم خطاب آید که صورت [illegible] را از مرد یا زن سعید یا شقی و این خلاف قول خداست که میفرماید هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء و اتفاق امت است که چون جبرئیل آمد و آنحضرت مستشعر شد
و حال با خدیجه گفت خدیجه گفت [illegible] باره دیگر بیاید مرا خبر کن و چون جبرئیل بار دیگر بیامد خدیجه
سر برهنه کرده رسول گفت برفت خدیجه گفت این ملک است چه اگر دیو بودی [illegible]
چون ملک جای نرود که زن سر برهنه کند یا کرده باشد چگونه نزدیک رحم زن رود و صورت نگارد
این جاهلان بقول خود رسوا شده بود و گویند اگر کسی نظر در آینه کند الصورت که بیند حقیقت ذات
وی باشد بقول ایشان لازم آید که جسم در یک حال [illegible] در دو مکان باشد و گویند علت آنکه
از یک نطفه یک [illegible] یا دو یا سه حاصل شود آنست که خدا در بدن آدم آفرید ذره ها کوچک سفید سیاه

وسرخ ودان ذرات را در آدم نهاد و پس از آدم بیرون آورد و بگواه داد و از هو الفرزندان تا آخر عهد و خدا
خلق را از نطفه نمی آفریند بلکه از آن ذرات می آفریند که با منی بیرون می آید اگر یکی وا گردد و اگر سه و اگر صد وی
باز ناعقیم می صعب کنند آن ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم هم چنین بود و هذا اصبغ باید فلینظر
الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و صبغ باید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما الی آخره و صبغ باید خلق من الماء بشرا و گویند چون
آب مرد غالب آید فرزند نر باشد والا بالعکس و هذا اصبغ باید یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور
و گویند رسول فرمود که از بلا بگریزید و خبر رسول ص چنان است که حذروا ذوی العاهات یعنی پرهیز
کنید از ظلم الخلق که اورا زنجیر رسیده باشد تا نگیرد الخف کان شتر زار قتر بود از الخه دعا شان
با جانب نزد دیگر باشد چه اذیت این دو نزد دیگر بود از شورستان و گویند جنیان گروه گروه می پرند
چنانکه آدمی و گویند صور صورت بزرگ است و بعد و خلایق سوراخ در وی بود و خدا ارواح در صور کند و ملک
باد در آن دمد تا هر روحی بجای خود آرد و هذا اصبغ باید کما بدانا اول خلق نعیده و فرمود کما بدأکم تعودون
پس لازم آید که در اول خلقت نفخ روح بصور بوده باشد و گویند اول چیزی که خدا آفرید جوهری بود پس نظر کرد
بدان جوهر آب شد و از آن آب خلق آفرید و امثال این خرافات بسیار گفته اند اگر خواهیم که جمله را
یاد کنیم کتاب کلان در از تمام نشود و این جمله مقالات قومی است که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت

خوانند

خوانند و هر که در این خلاف کند او را اهل ضلال گویند **حکایت** بخط ابو الفتوح اصفهانی الشفعوی
یافتیم نوشته که روایت کند از فضل الدین ابو الوفا ابو نعیم که گفت خود دیدم عرضه کرده بخط شیخ ابوبکر
محمد بن عمر بن حسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود و جهل بدعت که از آن فسخ شود دیدیم
رسالتی از آن بدعتها بکفر می انجامد بعضی از آن یاد خواهیم کرد بدانکه این قوم گویند که ارواح نه مخلوق است
و قرآن که میخوانیم و میشنویم هذا الکلام را بر زبان بندگان میخواند و هر آن رقعه که نام خدا بر آن نوشته است
ذات باری تعالی در آن رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت نبود و همه افعال از باری تع
صادر شود و اضافه فعل به بنده بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند ایمان مخلوق است
و درخت همه خلایق هذا الجسم سر بینند و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع آن روا باشد طعام خوردن
و گویند مصحف غیر از جلد و غلاف همه قدیم است و هر که گوید مخلوق است چنین بود و هر که گوید خدا جسم است
کافر باشد و قنوت خواندن در نماز و سلام کردن بر کسیکه نه مشبهه و مجسمه و جواب سلام باز دادن
روا نبود و نماز با فروقت واجب شود و فرق میان زنیقه و لست و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق
و هر که ترک نماز کند در زمان جاهلیت قضای آن لازم نبود و چون در نماز سر از رکوع بردارند واجب بود که
دست بر هم گیرند و امام قوم اگر بانگ نماز گوید دوزخی بود و هر که پا از زمین بر تواند گرفت بار بر زمین
نهد هیچ بار فرض بود اگرچه زاد و راحله ندارد باشد و اگر کسی حدیث از محدث شنیده باشد

و قومی گویند که ناشنیده را شنیده باشد و اگر روایت کند کاذب باشد و اگر یقین داند که آن حدیث ناشنیده است
و گویند نو شنیده را شنیده باشد و اگر روایت کند صادق بود و گویند جمع مصحف حرام است و اینها
قومی باشند که ایشان را معطله گویند و اعتقاد این طایفه اعتقاد مشبهه باشد گویند نشاید خدای را
صفت کردن بچیزی که مخلوق باشد و نشاید گفت که باری تعالی شیء است یا موجود یا حی یا باقی یا عالم
یا سمیع یا بصیر و در قرآن توقف کنند و نگویند که مخلوق است یا غیر مخلوق و این طایفه را از ملاحده گرفته‌اند
و قومی گویند کفار چون یکبار در سوخته شوند در دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نیابند ابدالآباد مثل
فحم الی آخره باشند و اینها محمد بن فضل کازرانی الفارسی کتابی کرده است در اعتقاد و نام آن هدایت
داد و شیخ از اصحاب شافعی بود و در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است خواستیم که بعضی از آن
در اینجا یاد کنیم اما چون بطول می‌انجامید رها کردیم و بدین ختم کردیم

باب دوازدهم

مقالات تناسخیه

در مقالات تناسخیه بدانکه جمله فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام
بیشتر آن باشند که در اعتقاد تناسخی باشند اما فلاسفه گویند تناسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ
و فسخ و رسخ و نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات
و فسخ در انواع حشرات و دواب زمین و آن مثل مار و کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار
و نباتات و گویند ایشان را مسخ کنند در اصناف حیوانات بر قدر مراتب این قوم و بهشت میکردند

در اجساد

در اجساد از جسدی بجسدی دیگر و گویند رسولان ایشان از قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم دوار است
و جز از این عالم سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ
همه محال است و گویند قیامت عبارت است از بیرون آمدن روح از تن و در رفتن بتن دیگر
اگر خیر کرده باشد بتن خیر شود و اگر شر کرده باشد بتن شریر رود و این تن را در اجسام راحت و لذت
و عذاب و مشقت باشد هر روح که در جسد این باشد مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ
ایشان در کرمی بود کوچک بعضی از آنکه بسوراخ سوزن در رود و معنی این آیه که لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
گویند اینست چون بدین حد رسید از این کرمک کوچک که در طبرستان از آن کرمک خوانند معرفت کرد که
ببدن یکی از جسد این قوم نقل میکند و ابدالآباد نقل میکند و گویند اینجمله عبارت است از بهشت و دوزخ و معاد
و گویند هر بار که جامه با بشد چون کهنه شود از آن بیرون آید و گویند قول خدای تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها این معنی دارد و قوله فی ای صورة ما شاء رکبک معنی اینست که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند
اگر خواهد بآدمی نقل کند و اگر خواهد بسگ و خوک و غیر آن و گویند قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها و قوله و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم از آن بدن میخواهد و هرچه بر روی زمین
میرود در دور اول آدم بوده‌اند چون ... و گویند قوله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون آن میخواهد که ... در دور وجود
نمایند که روح نقل بکدام کالبد میکند کالبد آدمی یا حیوانات احمد حایط و فضل حدثی در تناسخ غلو کرده‌اند

و گویند هر رنج و بلا که باطفال و بهایم رسد از آنست که در دور اول گناه کرده باشند در این دور جزای یابند
و گویند هر چه ذبح او مباح است از بهر آنست که در دور اول قتال و خونریز بوده است و هر چه گوشت او حرام است
از بهر آنست که در دور اول هیچ خون نریخته باشد و گویند شهوت استر برای آن بریده شد که در دور اول
زانیه بوده است و اگر شهوت بریده باشد او را حقنه در اندام زنند تا بمقصود رسد و گویند کس
از بهر آن با مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه جفت شود که در دور اول زنا نکرده است پس ایشان را لازم شود که
ملامت کسی نکنند که ظلم بر ایشان کند چه این جزای آنست که در دور اول کرده است و اگر کسی ایشان را بکشد
دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق کرده باشند پس قصاص لازم نباشد و اگر با زنی دو فرزند
ایشان را بکشند هم چنین جزا بر کشنده لازم نباشد بطلان این طایفه بسیار است و بعضی گویند
هر چه در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد بود و بالعکس و مناکحه که در دور اول با ایشان رفته باشد
در دور دوم بقدر آن استیفا کنند تا اگر وطی او بحلال بوده باشد در این دور هم حلال بود و اگر بحرام بود
هم در این دور بحرام باشد و این قوم را در مدت ادوار خلاف است بعضی گویند ده هزار سال و بعضی گویند ارواح
در جسد بگردد تا پاک شود آنگاه بآسمان رود و ملائکه باشد و این قوم را طبایعیه خوانند و قومی از ایشان
گویند هذا ارقالی بعث آدم تا قرینی بجای یکی و آدم اول پنج هزار سال در زمین مقام گرفت با نسل
احیا و اموات پس قیامت بر قولات اهل خیر بآسمان شدند و اهل شر طبقه دوم زمین فرو رفتند و معنی

بهشت و دوزخ

بهشت و دوزخ اینست و تشبیه آدم دیگر بر این منوال و اهل خیر که بآسمان روند ملائکه شوند و عبادت خدای کنند
و اهل شر از زمین بزمین فرو روند تا بزمین هفتم رسند و در آنجا مور و جعل و خنافس شوند و امثال آن از
حشرات زمین و اهل تناسخ را فرقات بسیار است باب سیزدهم در مقالات فرقه اهل سنت
مقالات اهل سنت
و جماعت خوانند بآنکه این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان و ظاهر آنست که از اصحاب او
کسی نمانده دوم حنفیه و ایشان در اعتقاد پنج گروه اند اول معتزله دوم نجاریه سیم کرامیه چهارم مرجی
پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و نجاریان و سواد شهر و رستاق کاشان
حنفی باشند بطریق نجاری و بعضی از کرامیان غور و سند و خراسان حنفی باشند و اهل کوفه و بغداد و سواد شهر حنفیه
و غلات مرجی از حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند معرفت
هذا العقل حاصل شود صاحب منتقی در کتاب جمع آورده که این طایفه کتابی دارند و آن را فقه اکبر گویند
در آنجا ذکر کرده که لا بد خدا در جهتی باشد و او بعرش مستوی است ابو حفص بخاری گوید که خدا با موسی
سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین موسی شنوانید و او بر بالای عرش بود و گوید ایمان قول است
و در بعضی روایت گوید ایمان قول است و تصدیق و در وقتی گوید قول او علم است و دیگر گوید تصدیق ایمان است
و اقرار باسلام الحمد تشبیه بروح کرده است و تشبیه اقرار بجسد و گوید الایمان لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که
اقوال او در ایمان کدام مقدم است کدام مؤخر و گویند هذا را عقیده است که خود دانند و کسی نداند چنانکه ظاهر است

از جن هر که کافر بود در دوزخ ماند ابداً و آنکه مؤمن بود در بهشت رود و لیکن خدا او را بیامرزد و در عقاب سخت
نکند و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال به بهشت روند یا دوزخ جواب داد که ابو حنیفه گفت من نیز
نگویم اما میدانم که کسی را بی جرم عقوبت نکنند و ابو حنیفه گوید خدا در ازل خالق و رازق است و در کلام
و نفی کفتی قدیم است و کلام لفظی محدث و معلوم نیست که در آخر عمر کدام قول بود و سعید بن سالم گفت اسمعیل بن
حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خوانه مأمون که گفت قران مخلوق است و این دین من و دین پدر و جد من است
و محمد بن حسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خورده باشد و این سخن را شیخ
در کتاب مستطرفی در باب ایمان یاد کرده است صاحب حدیثی در اصفهان بود که او را حافظ ابو موسی
میگفتند از اهل سنت فقیه و متقی در حلقه درس املا نقل در این باب از ابو حنیفه میکرد و میگفت کذب
المرجی المعتزلی اکابر اصفهان را این معلوم باشد که مشغول الهی بالی حنیفه گوید خدا در ازل خالق است
و رازق است خلق صفت خدا است و فعل صفت ذات خدا و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخن متقن فعل
زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق بود فعل ازلی نباشد و گویند تکوین
صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق خدا اند بلکه مخلوق او بند و جمله است
متفق اند که خدا اصحاب خلق خدا است و خدا میفرماید که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس
اگر این صفت ذات باری تعالی بود هیچ فرق نیست میان خلق آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی است

و این قول

و این قول را از دهریان و فلاسفه فرا گرفته اند و گویند اینست قول ابو حنیفه است که خدا در ازل خالق و رازق است
و این بس ظرفه است که چون دهری گوید خلق ازلی است زندیق باشد و چون او صباح و چون ابو حنیفه گوید
امام اهل سنت و جماعت است و قول او صحیح این سخن از قول فقهاء ما وراء النهر است و حنفیان خراسان
و ما وراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفت باری نبود صفت افعال جمله قدیم است و گویند ایمان مخلوق است
و غیر مخلوق الحمد مخلوق است فعل بنده بود چنانکه گویند لا اله الا الله محمد رسول الله و الحمد در مصحف نوشته نه مخلوق
و این قول مجهول است از ابن حنیف و ابو عصمه در فصل اثبات کلام گوید نه موصول است و نه مقطوع و نه منتقض
و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب و نه نصب و نه خفض و نه رفع و نه جزم و نه مذکور و نه مذکر و نه منصوب
و نه مرفوع و نه مجزوم و نه مهموز و نه مرهون و نه عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه نحو
و نه صرف و نه لفظ و نه کتابت و نه قرائت و نه تلاوت و نه طویل و نه قصیر و نه قلیل و نه کثیر پس گویند توراة و انجیل
و زبور و فرقان و جمله صحف که رسل آورده است کلام او است در مصحف نوشته در گوشها مسموع در دلها محفوظ
در زبانها مقروء و منزلست و حکایت و عبارتست و ترجمه نه کلام خدا است و اهل کش رسته گویند ایمان قدیم است
و اهل سمرقند گویند جواب قدیم است و گویند انبیا معصوم نه اند از صغیره و کبیره اما از خطا و سهو و نسیان
نه معصوم اند هیچ فرقه از این بیچاره نه تا بینند که خلاف در اصلیان دانند و محمد بن حسن در کتاب صلوة
گوید نماز در عقب معتزله درست نباشد ابو عصمه گوید آنچه یاد کرده شد فرقه ضلالت باشند یعنی هر که

ادراخطا افتند در فقه بنزد ایشان که اجتهاد کنند بعد از آنکه در عقیده بر راه راست باشند دگویند بعضی از ایشان
گویند ائمه ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعة بن رای و ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی بن معین و اسحق
راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن الحسین آن قوم اند که رسول گفت ایشان اهل ضلالت اند
و هم دران کتاب گوید این فرقه که بر حق اند ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابو عصمه گفت آنکه ایشان گفته اند نزد
ما خطاست از بهر آنکه رسول فرمود که مجتهد مصیب است و این حکایت که یاد کردیم از دو فرقه است و از آن
سبب که مقالات چهارگانه کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد کردیم و هیچ فرقه از این حکایت نیابیم الا
گویند که اعتقاد ابو حنیفه اینست که ما داریم و دیگران دروغ میگویند پوشیده نماند که فرق حکایت مذکوره
را گفت
در فروع مذهب ابو حنیفه دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ خود روایت کند از عمرو بن حماد بن ابی حنیفه که
نام ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن نعمان بن زوطی بود و زوطی از کابل بود و بنده تیم بن ثعلبه و بعد از آن بنده — نسب ابو حنیفه
بنی تغلب بود و ثابت بر اسلام زائید و ثابت گوید ابو حنیفه از نژاد بود و ثابت از ابنا فارس و اسمعیل بن
حماد گوید جدم ابو حنیفه مرزبانی بود از فارس و اجداد من بنده نبودند ابو حنیفه در سال ثمانین از
هجرت بوجود آمد و سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و او را هفتاد سال عمر بود و گویند ابو حنیفه
کوچک بود که پدرش او را پیش مرتضی علی علیه السلام برد و امیر برای او دعا کرد بدانکه این حکایت دروغ است
از بهر آنکه حضرت امیر علیه السلام در سال چهل از هجرت بجوار رحمت حق پیوست و ابو حنیفه در سال
هشتادم

فرقه سیم و چهارم اهل سنت

هشتادم بود که در وجود آمد پس چگونه علی علیه السلام را دیده باشد و این خرافات بسیار گویند
و در ذکر آن فایده نیست ترک اولی است باب چهاردهم در ذکر فرق سیم و چهارم از ایشان که
خود را دوستان آل را اهل سنت و جماعت خوانند مالک و اصحاب او و شافعی و اصحاب مالک در اعتقاد و پنج
فرقه باشند اول خوارج و این فرقه در مذهب زیدی مثل اهل سنت عملها بر اهل سنت فی و در روستاهای دو شهر
و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات این فرقه در باب خوارج یاد کردیم الا آنکه خوارج تاهرت — خوارج تاهرت
عیب از جمله خوارج بدتر باشند یکی از افعال ایشان آنکه نعلهای اسب بسیار بر در خوانه زنند و آنرا
مبارک دانند و گویند چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند اسبان بر جسد وی راندند تا استخوانهای او
ریزه
جمله خورد شد بدین سبب نعلهای اسب را عزیز دارند و از بهر آن بر در خوانها زنند و چون باندرون
و بیرون آیند دست بر آن نهند و بر دیده مالند و در عشر محرم سر خر مرده بر چوب کنند و در کنان
در شهر گردانند و طواف کنند تا چون کودکان بر در خوانها روند گویند سنی المرده است الطیب
المطیفه یعنی سنی مرده است آوردیم ما را مطیفه بدهید صد هزار لعنت بر آن قوم باد در زبان ایشان که
ایشان را شکر کرده
از مطیفه طیب خواهند و از مرده آن چوب که سر خر مرده بر او کرده باشند در روز محرم در جمله
و از ابطال مبارک دانند فرقه دوم معتزله باشند ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری جمله
مالکی باشند و ذکر اعتقاد در مقالات معتزله یاد کردیم فرقه سیم مشبهی اند و مشبهه مذهب از دیگران

تعصب بیشتر کنند و گویند ابو الحسن اشعری نصرانی بود و خواست که دین رسول را ضعیف کند و او را بر مسلمانان تشنیع کند
بسبب آن در اسلام درآمد و گفت مسلمان شدم و بدین عقیده نه زیاده از آنکه نصرانی گویند و خواهری داشت از
رهبانیه نصاری و چون ابو الحسن بدیدن خواهر رفت او را پیش نداد و ملامت کرده و گفت دین آبا و اجداد
خود را گذری و دین محمد قبول کردی او گفت من برهان دیدم اما خواستم که خلاف در دین محمد پیدا کنم بدعتی چند در دین او
نهاده ام که تا قیامت از آن خلاص نیابند خواهر چون از این سخن بشنید راضی شده او را راه داد و دعا کرد و این
سخن را از بعضی مشبهه معتزله شنیدم والعهدة علیهم فرقه چهارم مالکیان که ایشان را سالمی خوانند و
مالکیان بصره بمحمد بن سالم باشند ایشان را مقالات بسیار است سالمیه گویند بعضی اهل عرفات خدا را
بچشم سر ببینند و گویند مرده در گور طعام خورد و شراب آشامد و جماع کند پس بطریق سالمیان گورهای
ایشان پر از نجاست باشد و چون ایشان زاهد کنند حنبلی باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان
بعد از این یاد کنیم و آنکه گفت استوی و استقر بعضی از او معنی استوی پرسیدند گفت استوی معلوم است
و کیفیت آن مجهول سؤال کیفیت آن بدعت هر کجا فرقه از این فرق بیچاره نه غیر خود را کافر دانند و در فروع
جمله مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند که مذهب ما در فروع و اعتقاد مالک است و مالک گوید ایمان
نقصان نبود لکن زیاده شود اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند و نسب شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن
عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن المطلب بن عبد مناف پدر هاشم که شافعی عبد مناف است

اصحاب شافعی

نسب شافعی

دانستم

دانستم که جد رسول است پسر عبد مناف بود و چون شنید از اصحاب شافعی که با اصحاب مالک و ابو حنیفه و غیر
ایشان مناظره کنند و گویند مذهب شافعی بهتر از دیگران است بجهت آنکه او خویش رسول است چون
فضیلت بقرابت و علم و تقوی باشد پس آنکه نفس او نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و بعد از
رسول به افضل ناس بود بمصطفی اولی و امامت بهتر باشد و از دیگران اولی اگر عصبیت و حب جاه
و طمع حطام دنیا نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار را آفرینش ضلالت نیفتی و خبر در عالم پیش از این بودی
فرقه اول از اصحاب شافعی مشبهه باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کره رود و بروجرد و
اصفهان و برزجرد و یزد و هراة و سلماس و شیراز و قزوین فرقه دوم که ایشان خود را اشعری خوانند
ایشان بمشبهه نزدیک باشند الا آنکه غلو کنند فرقه سیم خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسن
کرابیسی بود چنانکه مزنی و ابن کثیر و شریح و ابو سعید اصطخری از اصحاب شافعی و اهل روم و هند و بشر صاحب دعوه بود
و جمله خوارج بصره و مرباط و عمان و اسفراین شافعی باشند و ابو المعالی کتابی کرده در تشنیع زده بر جعفر
امیر المؤمنین علی علیه السلام و اطهار برشمرده در آن کتاب که بر خط بوده هم در آن گوید که امام حسن و امام حسین
از ذریه رسول نبودند و این آیه را دلیل میدانند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لیس را از علما کتب بها
در نقض این نوشته اند فرقه چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ... بوده و در اعتب
اصفهان و این مشهور است و در زمان ما آنچه معتبر است قصبه عسکر از اعمال خوزستان میان بصره و

و علما کرام که از امصار و ولایات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل آذربیجان و از بلاد
پارس جمله معتزلی بودند نه شافعی و بعضی از اهل فارس نیز هنوز در شیراز و کازرون سرائیست که وقف
عدلیان نیز بوده است فرقه پنجم از شافعی اشعریان اند و مقالات ایشان من بعد گفته شود فرقه ششم
از شافعی یزیدیانند و ایشان هم مشبهی اند و هم خوارجی و چون سبب ایشان جدا از مشبهه و از خوارج یاد
کردیم که این قوم یزید را خلیفه پنجم دانند و علی علیه السلام را بلطف سب کنند و خوارج بلطف سب کنند و یزید را
کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفه پنجم گویند چون از اینجا عزت تفضیل طلبی و گویی حقیق کدام اند
گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و از شهر هرموز تا اقصی بلاد شام هر کرده که باشند این اعتقاد
دارند الا آنکه روز جمعه در خطبه نام علی با ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند و عوام معتقدات ایشان بیشتر می لعان
نی هر کنند که ما یزید را خلیفه پنجم میدانیم و عوام ایشان احتراز از مخالفان بکنند بدانکه این شش
فرقه با این اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب شافعی بغیر از جمله مذاهب است و هر فرقه گویند شافعی این اعتقاد
داشت که ما داریم و اکراد گویند مذهب شافعی دارند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد دیگری و هر که
اعتقاد کسی تحقیق بود بشنوایی از ایشان دو کس بیکم گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل غرض از این
المعارف تشبیه بود زیرا که شافعی تشبیه معروف و احمد معروف است و اگرچه این قوم را اعتقاد آنست که
شافعی مشبهی باشد و شافعی گوید ایمان تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید ایمان زیاده

و نقصان

و نقصان کند و لهذا گوید تارک اعمال خوارج مؤمن باشد و بهشت رود و این سخن بس عجیب است و منافی
و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد و اصحاب حنیفه گویند ما مؤمنیم حقا
و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن فضل کازرانی از بلاد پارس کتابی کرده هدایت نام در اعتقادات
و در آنجا خرافات بسیار گفته از آنجمله گفته روایت است از رسول صلعم که گفت از عرش تا تحت الثری آنچه که
حد و بانجا رسد مخلوق است الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوق است از او بدید آمده و باز گردد
بدانکه این سخن نامعقول است اگر قرآن کلام خداست صفت ذات است و صفت را با عرش تا تحت الثری
تا اقصی حدود هیچ مناسبت نیست زیرا که نزد ایشان صفت ذات قائم بود بذات و آنچه قائم بود بذات ذکر او با
مخلوق کردن لغو بود و اگر ذکر صفت با این مخلوقات جایز بود پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و قدم
و بقا دارا دانند نزد ایشان صفت ذات است چرا نگویند از عرش تا تحت الثری همه مخلوق است الا صفت
و نیز میگویند از او بدید آمده و باز گردد هرچه از چیزی بدید آید چگونه قدیم بود و نیز میگویند با او میگردد هرچه
بیاید و باز گردد و این فعل دانند که آن قدیم نیست الا مشبهه که گویند خدا از آسمان بزمین آید و بعرش رود و در آن
کتاب گوید افعال بنده کار خلق خداست و هیچکس نتواند که چیزی کند و هر فعلی که از ایشان بود آن خدا در
ایشان آفریند با آفریده بود و گویند هر که یکی از اصحاب را سب کند کافر بود زیرا که رسول گفت هر که اصحاب مرا
سب کند سب من کرده باشد و هر که سب من کند سب خدا کرده باشد و هر که سب خدا کند کافر باشد و گوید رسول گفت

جمله خلایق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب صحابه کرده باشد و اهل قیامت او را لعنت
کنند و گویند طعن بر معاویه نشاید زدن که طعن از افعال مؤمنان نیست سبحان الله این بدبختان را
بین که تا چه حد غلو میکنند در حدیث اول روایت کردند که رسول گفت هر که سب صحابه من کند کافر بود و معلوم
عالمیان است از کفر روسیاهی که هزار ماه بعد از حضرت مرتضی علی علیه السلام تا زمان ابو مسلم در قلمرو
معاویه و یزید علیهما اللعنة والعذاب الشدید بر خاندان رسول صلعم ناسزا میگفتند و بعد از آنکه ابو مسلم
استیلا یافت آن کرد هر شهر که ابو مسلم بآنجا رسید همه بر آن عادت لعنت میکردند جز اهل خوارزم
و در ری که در این هزار ماه هر روز هزار دینار داده‌اند و بسکه نمودند اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه
زیاده از دیگران کردند و چون ظاهر شد در اصفهان بعد از نماز بانگ گفتندی هو هو هو و دان منار
هو هو را در زمان خواجه عبد اللطیف خجندی خراب کردند و از اسفراین هیچ نشان نماند در زمان ما بعد از
آنکه بانگ نماز مؤذنی گوید سنت سنت و چون اهل آنجا شنیدند لعنت کردند و اول کسیکه
این سنت نهاد معاویه بود علیه اللعنة والهاویة و آخر ملک این فعل الا دو سال عمر عبد العزیز این طریقه
استمرار داشت و بعد از او نیز بعد از دولت او رجوع کردند و مسلم در صحیح خود آورده است که روزی
سعد بن ابی وقاص پیش معاویه رفت در مجلس لعن مرتضی معاویه گفت یا سعد تو چرا سب ابو تراب نکنی سعد
گفت من سه حدیث از رسول صلعم شنیده ام که تا مرا الله یاد باشد سب نکنم معاویه در دم خاموش شد

بجز دو شهر خوارزم و در ... اصفهان ... سیستان

تا سعد

تا سعد آن سه حدیث نگفته سخن دیگر در میان آورد حاصل هر که لعن نکند بر کسیکه سب آل رسول
کرده باشد و دیگر از این نیز فرموده چگونه کافر نشود هر که را از ایمان نصیبی باشد و ایمان بمحمد و علی دارد شاید که
در کفر آن ملعون زندیق شک کند که امثال این سخنان گوید اما حدیث دوم که از پیش یاد کردیم
بعد انکه این حدیث از آن بتر است زیرا که گوید در قیامت همه کس امید نجات دارند الا آنکه بر اصحاب
رسول سب کرده باشد پس بت پرستان که رسول صلعم را ساحر و کذاب خواندند و یهود که گویند عیسی نه رسول است
و عزیر پسر خدا است و نصاری که گویند عیسی خدا است و مجوس و شنویان که گویند بت خدا است از این جمله
اهل کفر امید نجات دارند و اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که ابو سفیان و معاویه و یزید و حکم و مروان
و عمرو عاص و عبد الله بن ابی سلول را لعنت کند او را امید نجات نبود و اهل قیامت بر او لعنت کنند
هیچ مسلمان این سخن نگوید و لطیفه که حضرت فرموده الکذاب الا امتی کیست لعنت بر کسیکه دروغ بر رسول بندد
و گفته در این کتاب که علامات اهل سنت و جماعت آنکه از اهل بیت شده درود بر ایشان دارند و بعد از
نماز روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست کنند و در نماز دست فرو گذارند و پیش از ماه رمضان
روزی روزه دارند و مسح بر موزه روا ندارند این چنین کسان ضال باشند بعد آنکه تو را که با اصحاب حدیث
اختلاط کم کنند ایشان را ارباب رای خوانند و هر حدیث که یابند بآن کار نکنند ما دام که موافق قیاس ایشان
نباشد چه نزد ایشان قیاس مقدم است بر احادیث آحاد و این عجب که مکتب را ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت

خوانند و تکبیر را اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان اما آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز رو بر زمین می‌نهند
این مذهب اهل‌بیت رسول الله است و هر که این دو را بداند این باشد که اهل‌بیت رسول را مبتدع خوانده از
اسلام و شرع با او سخن گفتن بیفایده بود و اما آنچه گوید که هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع است این
شعار روافض است و [illegible] روایت کنند از انس بن مالک که رسول صلعم انگشتری از نقره داشت و نگین او از آهن حبشی در انگشت
راست داشت چنانچه نگین آن بطرف کف دست بود و بخاری گوید که ابوهریره گفت که من می‌پندارم که این زمان در دست
دارد و ابن عمر روایت کند که رسول صلعم انگشتری از آهن در دست راست کرده بود و دیگر روز بر طرف کرد و فرمود که
انگشتری از نقره ساختند نقش آن محمد رسول الله و گفت هیچکس باید که این در انگشت کند جز من و نگین
می در کف دست بود و در المختار از اصحاب شافعی در کتاب محاضرات گوید رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
انگشتری در دست راست داشتندی و اول کسیکه انگشتری در دست چپ کرد معاویه علیه الهاویه بود
و جمال الدین بزدوی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مختصر گوید که رسول صلعم انگشتری در دست راست داشتی و ابوبکر
و عمر و عثمان در دست چپ و ابوحنیفه [illegible] در دست چپ دارند خلاف شیعه و روافض باشند که پیرو رسول اند
گویند از عالمی پرسیدند که از این دو دست کدام است گفت الحمد در دست راست دارند و فریضه الحمد در دست
چپ کنند تا از تهمت دور باشند هر که در این سخن تامل کند بدیده انصاف این عالم برادر و شیره خانه که خلاف
سنت رسول صلعم فرض و عمل کردن است رسول صلعم بدعت میپندارد و متابعت ائمه خلاف سنت ابوبکر و عمر و عثمان

و معاویه است و این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول و اهل‌بیت رسول نزد ایشان علامت
بدعت است و متابعت شیوخ و معاویه علامت سنت و جماعت و اما آنچه گویند در نماز دست فرو گذاشتن
علامت اهل بدعت است و مذهب ابوحنیفه که ائمه نص مطلق ایشان از او روایت میکنند در مسند خود روایت کند
از رسول صلعم که فرمود بعثت بالمواد بارسال الیدین فی الصلوة یعنی بعث بر من داده شد به ارسال فرو گذاشتن
دستها در نماز و مالک در فرو گذاشتن دستها در نماز با شیعه است و غیر از این همه متابعت و جمله مالکیان
دست فرو گذارند اگر کسی ببیند که سینه باشد در موسم حج ببیند که در مکه و مدینه و غیر این مواضع چگونه مالکیان
دست فرو گذارند و ماوردی در اقناع گوید که اگر کسی دست در نماز فرو گذارد نماز او درست است و او از ائمه
اصحاب شافعی است پس این شخص را لازم شود که مذهب ابوحنیفه و مالک و ماوردی را از ائمه ضلالت داند و بقول او
توبه ایشان قبول نباشد و این قوم هم از اهل سنت و جماعت نشدند استغفر بالله من النار و اما آنچه می‌گوید که
از علامات اهل بدعت آنست که پیش از ماه رمضان روزی روزه دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است
و نزد او اگر کسی ماه شعبان ابر باشد بر یکی چنین لازم شود که دیگر روز روزه دارد از رمضان و اگر آسمان
صاف بود شک بود و نزد ما مستحب بود که شعبان برمضان پیوندد و روزه شک را بنیت سنت شعبان
کنند و اگر بنیت رمضان دارد عاصی شود و روزه او باطل بود و العجب که در این کتاب آنچه موافق طبع
این شخص است بیشتر از احمد حنبل روایت میکند و او را از اهل بدعت داند و اما آنچه گوید که علامات مبتدعان

یکی آنکه هر روز بیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست که کدام باشند اما نزد شافعی و اصحابش اگر
در اول رمضان دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم دو فاسق اند قبول کنند واجب بود سی روز روزه داشتن
و بعد سی و یکم اگر ماه نه بینند و هیچ گرد و غبار نباشد و کسی در آن بلاد ماه ندیده باشد لازم که افطار کنند
و از روز عید بود و اما آنچه گوید مبتدع مسح بر موزه نکند و بر پا کند این مذهب اهل بیت رسول الله صلعم است و ثعلبی
روایت کند که عبدالله عباس از حضرت مرتضی علی علیه السلام پرسید که مسح بر موزه روا است یا نه فرمود بعد از
نزول سورهٔ مائده نه مسح بر موزه از من مپرس سبق الکتاب والمسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرود
آمد در سورهٔ مائده مسح موزه روا نباشد و قرآن سبق برد بر مسح موزه و روز دیگر از وی پرسید فرمود
والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر عیر فی البیداء یعنی بخدا که باک ندارم که بر موزه مسح کنم یا بر پشت
گور که در بیابانست و ثعلبی از عبدالله عباس پرسید که مسح بر موزه روا است یا نه گفت والله لا ابالی علی
خفی مسحت ام علی ظهر بختی هذا یعنی بخدا که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این شتر و اشاره کرد
بشتری که آنجا خفته بود و اجماع امت است که مسح بر موزه روا نیست اما مسح پای مذهب اهل بیت است
و نص قرآن که وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین اما ائمه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
مسح فرموده است و ثعلبی در تفسیر میگوید که علی علیه السلام گفت که والله ما نزل القرآن الا بالمسح یعنی بخدا که قرآن
فرود نیامد الا بمسح پای و فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو دو شستنی و دو مسح کردنی است

و اجماع

و اجماع ائمه علیهم السلام بر آن است که گفتیم بدانکه این شش پاره که افتاد که بنداشت این مسئله ها را که یاد کرد جمله
مذهب اهل بیت است و هر چه گفت و احادیث رسول الله را مبتدع نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی که
این مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و حنبل و اصحاب ایشان است یاد نکردی چه نزد او ایشان اهل سنت اند اما
چون خواست که دیگران را فضیحت کند خود رسوا شد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله اما اصحاب حنبل و حنبل
مگو که باشند جمله مشبهه و مجسمه اند اگرچه بعضی غالی تر باشند و جمله بر [illegible] و حرف و جهت باشند و این دلیل است بر آنکه
او تشبیه ظاهر کرده است احمد حنبل از کوفه بوده است از قبیلهٔ بنی شیبان و از اولاد ذهیر بن حرقوص
و او و اصحابش جمله مشبهی اند و اگر او اظهار نکرده بودی اصحابش مختلف بودندی چنانکه اصحاب ابو حنیفه و مالک
و شافعی و هرگز مشبهی نباشد که او در بغض خاندان رسول نباشد از صنف دیگر و احمد حنبل کتابی کرده است
و در آن میگوید که هر که علی را اندک مایه دوستی ندارد از من نیست و مشبهه از او پرسیدند که اندک چه قدر
باشد گفت اگر همه بقدر جو بوده باشد و محمد بن جریر طبری کتابی کرده در نقض آن نام آن الرد علی الحرقوصیه
چه احمد از فرزندان ذهیر بن حرقوص بود چنانکه گفتیم و کلام زرارة در کتاب جوابه که مذکور شد گوید احمد گفت
قرآن ناطق بر زبان مؤمنان و کلام قرآن است یعنی هر چه مؤمن را رحمت بود و کلام قرآن حجت و گفت
هیچ وجه باشد بر زبان خواندن زبان مخلوق است و آنچه بر زبان خوانند مخلوق و بگوش شنوند گوش شما
مخلوق بود و آنچه بگوش شنوند مخلوق و بدل حفظ کنند دل مخلوق بود و آنچه بدل بود نه مخلوق و گفت حرف

اما اصحاب احمد حنبل

نسب احمد حنبل

هیچ در قرآن نه مخلوق است و گفت هر که گوید خدا و اسما که در قرآن است مثل جبل و بغال و جن و انس و کلاب
و غیره نه مخلوق است او مشرک است که قرآن باشد و احمد گفت هر که گوید این جمله مخلوق است او کافر بود و استثنا
در ایمان واجب است یعنی گوید من مومنم اگر خدا خواهد و با آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت و جماعت است بمذهب او
لازم آید که اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان منع استثنا در ایمان
روا ندارند و گویند آنکه ایمان خیر دارد و ایمان شر دارد و آنکه ایمان تقوی دارد و ایمان فجور دارد و اما هیچ
سفیان ثوری و اصحاب اسحق راهویه جمله شبهی باشند چنانکه هیچ فرق دیگر نباشد از آنکه مقتدای ایشان
بر ظاهر کار کردند چنانکه احمد حنبل تاویل روا ندارد و جمله قرآن را اجرا بر ظاهر کرد و از آنجا لازم آمد در صفت
باری تعالی چیزها گویند که آن در صفت اجساد و اشخاص عیب باشد **باب یازدهم** در مقالات ابن کلاب

مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری

و ابوالحسن اشعری و اتباع خود را اهل سنت و جماعت خوانند ابن کلاب استاد اشعری است و ظهور مقالات
اشعری در سنه خمس و ستین و ثلث مایه بود ابن کلاب گوید که خدای قادر بقدرت است و عالم بعلم و حی بحیات
و باقی ببقا و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر و متکلم بکلام و مرید بارادت و کاره بکراهت و گوید
معنی این صفات و معانی ذات است در ازل بعضی در اعراض ازلی است و قدیم نگوید چنانکه اشعری
گوید در غایت معنی ازلی قایم بذات و گوید از او منفک نشود و گوید اراده و کراهت یکی است و خدا در ازل
مرید بود بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراهت بود و گوید دوستی و دشمنی و رضا و سخط یکی باشد
چنانکه

چنانکه اراده و کراهت یکی است و گوید روا بود که یک علم را بشمار بیک معلوم تعلق باشد در شرح و شفا
بطریق تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باری تعالی است بقدرت و گوید استطاعت مع الفعل باشد و گوید ایمان
و خیر و شر خلق خدا است نه فعل بنده و متولدات همه فعل خدا است و کسیرا در آن تصرف نیست با آنکه ابن کلاب
استاد اشعری بود چنانکه گفتیم در مسائل خلاف وی و مقالات اشعری یاد خواهیم کرد آنچه با وی هر جا که
خلاف باشد در اثنا ذکر آن نام ابن کلاب نخواهیم برد و با آنکه اشعری گوید خدای قادر است بقدرت چنانکه
ذکر شد و متکلم است بکلام قدیم نه قدیم با خدا اثبات کند و گوید موجود است لذاته و حسن و قبح شرعی است
هر چه شرع بدان امر کند نیکو است و هر چه از آن نهی کند زشت است پس افعال خدا نه حسن باشد و نه قبیح زیرا که
او مامور و منهی نیست و این خلاف عقل و قرآن است اما عقلا دانند که میان حسن و قبیح هیچ واسطه نیست افعال
یا حسن است یا قبیح اما قرآن خدای تعالی چند جای در قرآن وصف فعل خود به نیکویی کرده است که فتبارک الله
احسن الخالقین فاحسن صورکم و غیر آن و گوید خدای در بنده ظلم نبود زیرا که نزد وی ظلم عبارت از تصرف
در ملک غیر است و هر چه او تصرف کند ملک وی بود پس ظلم در خدا نبود بلکه ظلم را آفریند و کسب بنده گرداند
و چون بکند ظلم بود و این سخن است بی اصل اول آنکه خدای چیزها آفریند و چون آن چیز که موجود شود از فعل مستغنی
باشد دوم گوییم این الفعل بنده حاصل شد یا بفعل خدا یا بشرکت هر دو اگر بفعل بنده حاصل شد که خدا باشد
و اگر بفعل بنده حاصل شود بنده شریک خدا باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز ابلیس مقصود را نبود و بنده قادر

واین محال است و گوید پس از ورود شرع هیچ بر عاقل واجب نبود چون شرع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد
الا که بنظر واستدلال معرفت حاصل کنند و گوید نظر در دلایل کردن موجب علم نبود و گوید اگر کسی خدا را بشناسد
بصفات عدل و توحید اقرار کند بآن و بمالهای عالم ازاد باشد و همه را صرف فقرا و مساکین کند و [illegible]
لب زند قبل از اتباع رسول او مستحق ثواب نباشد و آن معرفت کمال نه ایمان باشد و اگر صد هزار دینار
غصب کند و با کسی [illegible] او بکشد و آزار کنند و با صد هزار کس بکشد و با زنان و کودکان
مسلمانان زنا کند و شرع نیامده باشد این جمله زشت نبود و هیچ لازم نبود و چون رسول بیاید هیچ مواخذه
نتواند کرد از بعد آنکه گذشته است و گوید علم و اراده و ادراک جایز بود در کسی که نفس هم حیات شرط باشد
و باطل گوید خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیوی و خدای تعالی چند جا در قران ذکر میفرماید که او را بر همه
خلایق نعمت است در سوره الرحمن الی که بای الاء ربکما تکذبان و میگوید ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة
مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله و میفرماید الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا و خلقناکم
ازواجا و میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و امثال این در قران بسیار است و گوید کلام خدا [illegible]
قدیم بذات او نه حرف است و نه صوت نه صد و چهار کتاب که بر رسولان او بخلق آورد نه بلکه کلام است
قائم بذات او و گوید قران در مصحف نوشته و در دلها محفوظ است و زبانها میخوانند که نه غیر قدیم قائم بذات
باری چگونه در مصحف و دلها فرود آید و انتقال از محلی جایز نبود و نیز رسول الله میفرماید بین الدفتین

کلام الله است

کلام الله است چگونه دو چیز بود و هر چه در میان دو باشد در مکان باشد و آنچه قائم بذات باری بود چگونه
در مکان تواند باشد پس درست شد که این مذهب خطاست و گوید رسول در حین اداء رسالت رسول است
و چون فارغ شد او را رسول نتوان خواند مگر مجاز و این مسئله الکرامیه کنند و گوید خلاف مذهب اشعری است
و خلاف میگوید زیرا که این قول اصحاب [illegible] که از اصحاب و اتباع اشعری است و بعضی از شارحان گفته اند است
زیاده از دیگر اشعری تعصب اشعری میکنند و در کتب مقالات اشعری این مذهب یاد کرده و در این مسئله جمله اوایل
اعتقاد دارند و گوید خدای تعالی چیز را نه باید و از آن [illegible] کند اگر چه چیز را محال بود و گوید صفات باری تعالی مثل حی
و قادر و مقتدر و قدیر و سمیع و بصیر و سامع و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و غیر جمله مشتق از معانی قدیم است که قائم
بذات باری تعالی است و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و فواحش و معاصی جمله خدا آفریند و قضا و تقدیر کند
و بعد از آن توبه و اراده و مشیت او باشد از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ایمان ندهد و خواهد که او را
ثابت نشد گویند هیچ زن و فرزند و شریک ندارد و در میان این اینها در کسی [illegible] بفرستد و خواهد که انسان از سماع و کتاب
خوانند [illegible] گویند [illegible] و بدانچه در آن آفریده [illegible] بزرگان [illegible] که انسان [illegible]
کنند و رسولان [illegible] بفرستد که انسان گویند آنچه در آن آفریدم میخواهم و بزرگی آن انسان قدرت ندادم
[illegible] آن خلق را [illegible] و گر نه انسان را در دوزخ کنم و آتش بوزانم [illegible] انسان
بران قدرت ندادم [illegible] و کفر که در آن آفریدم و از آن خواستم در ازل [illegible] نوشته ام از خود [illegible]

نعوذ بالله من الخذلان و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر خدا جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل باشد
و اگر جمله کفره و مشرکان را در بهشت کند فضل بود و گوید روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ کنند و این روا
ابدا عذاب کنند بکفر پدر و مادر و گوید جمله قبایح بر خدا روا باشد الا دروغ و عطوی از شاگردان اشعری
گوید دروغ نیز روا بود که گوید معجزات پیش کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ گویان نماید تا خلق را
گمراه کند ابو الحسن بصری در کتاب غرر گوید کتابی فهم در اصول فقه تصنیف یکی از اشاعره و در آن کتاب
در باب امر بشئی گوید اجماع کرده اند اهل حق یعنی مجبره که روا است که خدا تکلیف کند که برد
و کسی را که چشم ندارد و نقطه بر مصحف نهد و گوید در ازل تقدیر کرد که یکی نیک بخت باشد و اگر صد سال عمر دهی
هر بدی که ممکن باشد از شرک و کفر و قتل انبیا و رسل و جز آن از وی بوجود آید عاقبت به بهشت رود
چنانکه تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است که یکی در دوزخ باشد و چندان که دنیا است او را عمر دهد
و همه نیکی و طاعت کند عاقبت او در دوزخ بود ابدا پس بعثت انبیا و کتب و دعوت ایشان عبث باشد
نه طاعت و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان زیان تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و گوید معجز
نوح طوفان بود و معجز هود باد و صاعقه که خلق از آن هلاک شدند و معجز ابراهیم نجات از آتش و این جمله
از دو وجه اول آنکه شرط الشکله معجز بعد از دعوی باشد دوم آنکه شرط معجز رحمت باشد در رحمت سبب
هدایت است نه موجب هلاک سیم آنکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع واجب شود پس واجب بود که نبوت پیغ

درست

درست شود و آن ثابت نشود الا بمعجز و چون نوح هزار کم پنجاه سال دعوت کرد و چون معجز وی طوفان بود پس نبوتش
درست نشده باشد و آن قوم مستوجب عقوبت نشده باشند پس دعا کردن نوح در هلاک ایشان ظلم بود و حکیم
نبود که خلق را بمبعوث بخلق نرسند و نیز آنکه از وی حقیقت اثبات نتوانند کرد و معرفت خدا واجب نشود
چه نزد ایشان معرفت خدا بقول رسول درست است و قول رسول موقوف بمعجز است که اظهار معجز کند پس این
معرفت خدا موقوف بود بقول رسول و قول رسول موقوف باظهار معجز و صحت معجز را نمی دانند که این معجز فعل خدا است
و حکیم عبث نکند و تصدیق کذاب نشاید پس حاصل این بقول الشکله نه خدا را شناسند نه معرفت خدا واجب شود
پس بدان الحمد لله که هرگز نبان واجب بود و نه آن اعاذنا الله منه و گوید هر چه نیست شد بعد از وجود اعاده
آن روا بود از اجسام و اعراض و این باطل است زیرا که اصوات و الفاظ اعاده شان صورت نه بندد و العجب که
نزد او عرض دو زمان باقی نتواند بود و نزد ما هر عرضی که دو زمان باقی است باقی تواند و اعاده آن جایز باشد
و با قلانی از اشاعره گوید اعاده اجسام جایز است و اعاده عرض محال و سهل صعلوک و ابن فورک ولی بلخیه
در عصر ایشان بوده اند از اشاعره گویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی گوید انا مومن ان شاء الله تعالی
و محمد طاهر و با قلانی و استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گویند لازم نبود و معمر گوید مقلد نه مشرک بود و نه کافر
و نه مومن و گوید اگر یکی از کفار پیش از بلوغ او را بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان
گویند و نه کافر و مثل آن از آن پدر و مادر بود العجب اگر مثل آن از آن پدر و مادر است چرا در گورستان مسلمانان

دفن میکنید واگر مسلمانست چرا اهانتش میکنید در مسجد ابن فورک گوید نشاید گفت که انبیا و رسل و ملائکه
مؤمن اند قطعا و این بر اصل مذهب وی راست بود از بهر آنکه او گوید وقوع کفر از انبیا و رسل و ملائکه جایز است بلکه
ممکن است که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان باشد در کفر کسیکه این اعتقاد دارد شک نکند
اشعری گوید صفات باری تعالی بر سه قسم بود اول ذاتی دوم معنوی سیم فعلی و اخص اوصاف باری تعالی قدرت بود
بر اختراع باقلانی و ابو المعالی جوینی درین با ابو هاشم موافق باشند و جمله اشاعره گویند معجز بر دست کذاب
ظاهر کردن روا است و گوید فعل بقدرت خدا حاصل شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نیست و اسفراینی گوید او
گویند فعل مجموع از قدرت خداوند حاصل شود و قلانسی از اشاعره گوید تا نزون مشترک اند در آنکه هر دو حرکت
کنند و [illegible] است شکل بکیرانا زخواهند و دیگر برای آنکه آنچه زنا خواهند بفعل بنده واقع شود و اصل
حرکت از خدا بود و اشعری گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و معدوم محض گردد الا الانبیاء عند الحشر روح
اعاده کنند و باقلانی و ابو عبد الله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر از انبیا اند و جمله اشاعره کرامات اولیا
اثبات کنند الا اسفراینی که گوید محال است و اشعری گوید وجه و عینین و ید سه صفت اند از اوصاف ذات او
و اصحاب اوش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیم اند و اشعری گوید امامت مفضول با فاضل درست است و اصحاب اوش گویند
درست نیست و گوید که شاید که باطل را حق گویند و اصحاب اوش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدای آفریند
و آنچه حق آفریند حق و عدل بود و گوید روا است که چیزی حادث شود که نه جسم بود و نه جوهر و نه عرض و گوید کفر عمل بود

و حق

و حق صواب و حسن و قبیح چون بنده کسب کنند ظلم و خطا و زشت است نه خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز
هم حق بود و هم باطل و هم خطا بود و هم صواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم قبیح و قبل از این امام اهل سنت و جماعت
و از اهل ایمان و این کتب کسی دعوی میکند ابن ربوندی بغدادی را زاو فرا رفت و ابن کلاب از آن ابی رود اشعری از
ابن کلاب چهار صد سال است در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با زنادقه مناظره میکنند در این مسئله علما
و فضلا نه منع کنند که خود دعوی میکنند در این مسئله مبدا اند و نه بفهم هیچ عاقل و عالم بر شنوند روا است گوید
که یک خردل دانه در کشتی افتد و کشتی با آب فرو رود و بعضی را غرق کند و کوه احد بر کشتی افتد و یک ذره با آب
فرو رود و گوید از نقیف در بود بزرگ و جود این بی حاصل باشد و اصحاب اوش گویند این سخن وی است و ضیغی گوید
سنگ از هوا در آید و مرغ میپرد و نه در [illegible] و گوید اشعری گفت نقص کفر قبیح است بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که
دلیل است بر خالق و ابن فورک انکار این کنند و گوید اهل آخرت روا است که مکلف باشند و بدین اصل لازم آید
که کسی در دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود و قبول توبه لازم بشرط آنکه جمله کفار و عصات توبه کنند
و در قیامت هیچکس مستوجب دوزخ نباشد و ضیغی گوید اشعری گفت هرچه حکم او بر دوام باشد او با لکل و بعض
نباشد پس نزد او نه بهشت باشد و نه دوزخ و نه نعیم اهل بهشت و نه عذاب اهل دوزخ و نه کل بود و نه بعض
و هیچ عاقل در رفع این شک نکند و صاحب کتاب بدع گوید که اشعری گفت هر مومن بعقاب آید هرچه کرده
باشد از کفر و ایمان جمله ایمان باشد و اگر کافر بجدا رسد هرچه او کرده بود کفر بود اگرچه بصورت طاعت

و امامیان باشند چنین روایت کنند از او که عزم کردن بالمعصیة کفر نبود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم
کردن که دیگر بر سر گناه نرود لازم نبود و گویند هر چه اجتهاد کرد در زمان ابتداء طاعت جمله کفر بود و ایشان ابوبکر و عمر
و عثمان را کردند از سجود بت و خوردن خمر و گوشت خوک و گفتن ثالث ثلثه آن جمله ایمان و طاعت است و گویند هر که
چیزی که جنب ندا الخنزیر کند وی چنین باشد پس لازم بود که هر که یکی را بکشد نفس قاتل او باشد و هیچ بر وی لازم نباید
و طلب قصاص و ارث قاتل کردن ظلم باشد و نیز از این گویند رسول الله صلعم پیش از بعثت کافر بود نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
و گویند دلیل المسئله هذا منبعو ما بدو وجه که هذا لا تقدی جا الحکمه مقالات اشعری و مخالفت وی بسیار بود
و در ذکر آن فایده نبود و بر سر مقالات چند و بیشتر اختصار کردیم اما مقالات اصحاب شیعه که گوییم غزالی در کتاب
مسائل از جزویات گوید روح جزو است که قسمت نپذیرد و قائم بذات خود باشد و در جسمی نبود و هم
در این کتاب گوید اخص اوصاف هذا المسئله مفهوم است و معنی مفهوم المسئله قائم بذات خود باشد و از پیش
گفت که روح قائم است بذات خویش و مخبر است پس این صفت مشترک بود نه خاص و در کتاب المعنی گوید
که نفس مطمئنه نه جسم بود و نه عرض بلکه قوت الهی مثل عقل اول چنانکه فلاسفه گویند عقل معلول عقل اول است
و نفس معلول عقل و هم در این کتاب گوید معلومات خدا متناهی است و در منقذ گوید که وقایع نامتناهی است و النصوص
متناهی پس لازم آید که همه وقایع معلوم خدا نباشد زیرا که نزد او معلومات متناهی است و وقایع نامتناهی و این
معنی المسئله فلاسفه گویند علت اولی عالم است بالکلیات نه جاهل به جزئیات و این سخن حجت الاسلام کس خوانند

ود الکس

اما مقالات اصحاب اشعری

و در قسطاس المستقیم گوید در امامت که ایشان گویند لابد امامی باید تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر باشند
و از فساد دورتر و خلاف از میان مردم بر دارد اگر منقاد شوند هم غزالی گوید اساس خلاف علی الله و این
خلاف ابدا منقطع نشود الخ گوید اگر خلق گوش سخن من کنند خلاف از میان بردارم دیگر گوید چگونه گوش
سخن من کنند و حکمی که خدا کرده و در ازل برای ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر کند تامل کند این
سخن را متناقض بیند و دانند که غرض او در این کتاب جز تشنیع علی علیه السلام نیست بلکه بر جمله انبیا و اولیا و اول ائمه
دعوی کرد که اگر خلق از او بشنوند وی که امیر المومنین کرد او بصلاح آرد دیگر گوید که حکم خدا بود و در ازل
این نوشته و منع تقدیر نتوان کرد پس بقول او علی علیه السلام سبب این خلاف نباشد دیگر آنکه خلق در زمان
علی خلاف کرده اند و مختلف شدند اگر علی سبب خلاف بود پس لازم آید که جمله انبیا و رسل سبب اختلاف باشند
زیرا که خدا آدم را در قرآن یاد کرده و میفرماید و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة پس
این تشنیع اول بر جمله انبیا و رسل متوجه بود پس بر علی نعوذ بالله من الخذلان و هم در این کتاب سخن چند
دیگر از تشنیع بود ترک کردیم و گوید رحمت از آن امت محمد بود و من گویم بیشتر نصاری روم در این زمان
اهل رحمت اند آنانکه در اقاصی بلاد ترک و روم باشند دعوت به ایشان نرسیده باشد و گویند ایشان
بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول را نشنیده باشند و معجزاتش بدیشان نرسیده باشد ایشان از اهل رحمت
تعصب نباشند قسم دوم که این منع بدیشان رسیده اهل رحمت باشند قسم سیم آنکه در اول کودکی شنیده باشند

که محمد بود در دعوی نبوت که در معجزات و صفات پیغمبران رسیده باشد هم چنانکه گوید که ان ما شنیده اند که ابن المقفع
دعوی پیغمبری کرد و گفت آیه بود حکم این قوم سیم حکم قسم دوم بود یعنی جمله اهل سنت باشند و این معنی در کتابی مذکور است که
نام آن التفرقة بین الاسلام والزندقة نهاده است چون در آن کتب باطل کنند امیرالمؤمنین از رحمت خدا
بیرون بود زیرا که پیغمبر علیه و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و در این کتب آنرا که بجز سنت باشند و خوارج را
ثالث ثلثه گویند و عیسی را پسر خدا دانند از اهل رحمت که دانند و چون اعتقاد مستوجب السنة که او را حجت الاسلام
خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد و دیگر گوید قوله تعالی قل الروح من امر ربی امر نفیس است نه امر خلق یعنی روح
قدیم است نه مخلوق و منتجر از مخلوق خوانند آن بود که نطفه را استعداد قبول آن پدید آید مثل آینه صیقل
داده که چون صورت مقابل آن باشد مثل آن در آینه ظاهر شود اگرچه در آینه صورت ظاهر نباشد و گوید
ارواح پیش از اجسام موجود نشده اند بعد از تعلق بدن و گوید فعل آدمی در بدن مثل فعل خدا باشد
در عالم و گوید نسبت شکل دل بتصرف روح نسبت عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله ملائکه که مطیع خدا
باشند و عظم بمنزله آسمانها و عناصر امهات و قرآن مجید همچو لوح محفوظ و گوید معجزات ائمه رسول علیه فرمود خلق الله
الارواح قبل الاجساد و این ارواح ملائکه میخواهد و گوید عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش
و هوا این بود که یاد کردیم از اعتقاد آدمی یعنی اعتقاد آدمی چه از طبع حاصل شود و نه از عرش و کرسی
و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیم اند چنانکه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند و ما از هر نوعی که

اعتقاد

اعتقاد این قوم است انچه یاد کردیم و استقصای خلاف بطول انجامد اما اصحاب شافعی و زیدیه و مالک
در مسائل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی از اشعریه یافتیم که میگوید هر که بغیر مذهب بیشتر از اشعری
بر گردد کافر باشد پس بقول صاحب این سخن بیشتر شاگردان اشعری و اصحاب کافر باشند مثل باقلانی
و جوینی و غزالی و سهیل صعلوکی و ابن معبد و منتصر و جوینا و غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که در بسیار مسائل
خلاف کرده اند و فخر رازی در کتاب محصل گوید که پدرم رسول علیه را بخواب دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود
و ابو الحسن اشعری بر دست چپ رسول علیه پدرم را گفت اگر فقه میخواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخواهی
از اشعری پس بر این قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی باشد در مذهب باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه
و مالک و سفیان و اسحق و احمد بر حق بودندی نگفتی که فقه از شافعی فرا گیر و خلاف میان شافعی و ابو حنیفه
و این خود اظهر من الشمس است و هر که در مسند خلاف کرده باشد با اشعری و ابی الحسن بنابراین قضیه
بر باطل باشد و شک نیست که مروت و دیانت که مانع است از دروغ گفتن چون ترک کنند
هر چه خواهند توانند گفت و اینها اعتقاد حکمای ماضی است که از ایشان بظهور رسید **باب سیزدهم** در مقالات صوفیان
در مقالات صوفیان و این فرقه از اهل سنت و جماعت باشند و هر که دعوی سنت کند ایشان را اولیا
فرقه اول و صاحب کرامات دانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار کنند و این شش فرقه اند فرقه اول
دعوی الهی کنند و در بعضی از ایشان حسین بن منصور حلاج است و او سرخیل بوده در سکر و مبارزت تمام داشت

وشاگرد عبد الله بن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو الدلهلی و او شاگرد زرقاء یمامه و زرقاء از کسانی بود که
این فن از سجاح که زن بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری کردند
و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر عباسی گردید که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده
زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و هرچه از ایشان بخواهم پیش من می آورند و من میتوانم که معجزات
همه انبیا بنمایم و نصر دستمری و جمعی از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج
خدا است و من نبی ویم وزیر عباسی ایشان را احضار کرده با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که خلق را
بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را احضار کردند چون از او پرسیدند
انکار کرد و گفت ایشان خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی پیغمبری بنده خدایم نماز و روزه
و خیرات مشغول از حد آن بود تا بعد وزیر قاضی ابو عمر و ابو جعفر ابن بهلول و جماعتی فقها را احضار کرد تا بیند
گفتند که نزد ما درست نشود بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت من از اصحاب وی این شناسم در بلاد
متفرق شدند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و این اهل بصره از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است
ترک او کرده پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انبار رفت و اخبار داد که حلاج کتابها کرده در مواریق و حسین
حلاج در سرای سلطان محبوس بود نزد نصر حاجب و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور و دیگر محمود بن
احمد فارسی و نصر دستمری صاحب حلاج در سرای سلطان منع نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آوردند
ابو القاسم

ابو القاسم زنگی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش
حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و این زن فصیحه بود و عبارت لهجه خوش داشت گفت حلاج چیزها
بمن داد مرا گفت که تو را به پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیزتر است و در نشابور
مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر دو فقها سخن رود که خاطر برنجد از روز روزه دار و در آخر روز
نمک ده بربام شو و در خاکستر نشین و بان خاکستر و نمک روزه بگشا و روی باز کن و هرچه خواهی بگوی که من میشنوم
زن گفت روزی با مادر از بام بزیر می آمدم دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون
بنردبان رسیدیم او را دیدیم و او ما را میدید دختر حلاج گفت او را سجده کن گفتم کسی دیگر را سجده
جیب ده توان کرد حلاج بشنید گفت یک خدا در آسمان است و یکی در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد
و مشت پر از مشک بمن داد و گفت زنان را بوی خوش احتیاج باشد این را در طیب الکار دار
و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا بردار و از آنچه در زیر آن هست چندانکه خواهی برگیر گوشه بوریا را
برداشتم دیدم که زیر بوریا زر سکه است دینار و خانه چنین بود من مبهوت بماندم وزیر طلب اصحاب وی
میکرد حامد دستمری و محمد بن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج پنهان شده از خانه او کتابها بیرون
آوردند بعضی بر زر نوشته در ورقها پیچیده و اسماء اصحاب او انجا بود و یکی از الجمله اینکه پیش او درست کردی
وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این دو داعی حلاج اند که در اطراف خلق را با او میخوانند و در میان کتاب

نامه چند یافتند که از ناحیه‌ها بدو فرستاده بودند و مریدانی که او کرده بود و عجایب را که خلق را چگونه یاد خوانند
و سخن گفتن او بر فقر و عقل او و جوابها که به رمز نوشته بودند چنانکه الکس داند که نوشته و آنکه باو نوشته بود
ابوالقاسم زنجی گوید روزی با پدر پیش وزیر بودیم و وزیر حامد بود ما را در آن سرای که حلاج گرفتار آن بود
درآمدیم هارون بن عمر حاضر بود و با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدم که اشارتی کرد هارون برخاست و بعد از
ساعتی باز آمد رنگش متغیر شده حال پرسیدم گفت غلامی که مرا افتاده موکل است بر حلاج و هر روز طعام
نزد او میبرد چون مرا افتاد گفت بطریق عادت طبق طعام پیش حلاج بردم دیدم که خانه را از سقف تا زمین
از جسد خود پر کرده چنانکه هیچ جا نیافتم که طبق بنهم ترسیدم و طبق بینداختم و اکنون غلام را تب گرفته است
ما عجب بماندیم ناگاه وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت
از سحر حلاج نترسید و بعد از آن در میان کتب وی رقعه یافتند در آنجا نوشته که چون خواهد که حج کند و نتواند و در ایام
حج بخانه خالی چهار سوی پاکیزه در آرد چنانکه کسی اندر وی نشود و نگذارد و آن خانه را طواف کند و مناسک که
آرد چنانکه رسم است پس سی یتیم را بنشیند طعام دهد و خدمت کند و هر یکی را پیراهنی پوشد و هفت درم یا صد درم
هر یک بدهد که این عوض آن مناسک حج باشد ابوالقاسم گوید که پدرم این کتاب بخواند چون بدین فصل رسید قاضی
ابوعمر و حلاج را گفت که این سخن را کی نوشته گفت از اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم
ما این کتاب را در مکه نزد استاد خوانده‌ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت بنویس که چنین گفتی و قاضی حلاج
سخن نبکرد

سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در آن مجلس بود از فقها و مفتیان نوشتند
و چون حلاج را معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را روا نباشد قتل من چه اعتقاد
من اسلام است و مذهبم سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا مریزید و تکرار این کلمات میکرد
و ایشان می‌نوشتند پس آن نوشته را نزد مقتدر عباسی به بغداد فرستادند و جواب داد که چون فتوای فقها و
مفتیان این است در کنار دجله بیرون برید و هزار تازیانه بزنید اگر نمرد دست و پای او ببرید و گردن
بزنید و سرش از دار آویزید و جثه‌اش بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش بر نیزه کرده مدت یک سال در بام
خراسان گردانیدند تا خلایق را معلوم شود که آن سزای بغی است و از جمله ابیات حلاج است: سبحان
من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا لخلقه ظاهرا في صورة الآكل والشارب حتى لقد عاينه خلقه
كلحظة الحاجب و دلالت کرده است نام او بسنان المعرفه و طواسین الازل جمله کفر و زندقه است و در آنجا
گوید هر که خدا را بالصنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده باشد دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون
فانا موقف در آن قرار گیرد زیرا که موقف جوهر ربانی است و امثال این هذیان کبار گوید شبلی را پرسیدند که
چه فرق است انبیا و اولیا گفت انبیا را مسلط کردند بر احوال و مالک احوال شدند و تصرف در آن میکنند
چنانکه میخواهند و احوال را بر اولیا مسلط کرده و احوال تصرف در ایشان میکند نه ایشان تصرف در احوال
و گفت علوم این بزرگوار شده از نظر دقیق و باریک شود بحمله بشر تعجب بشر فهم معانی سخن من نتواند کرد

و گفت من منم نه نفس دارم و نه صفت نعتم ناسوتی است و صفتم لاهوتی و امثال این کفرها میگوید انا منزه عن نقص کی
من منزهم از نقص خویش نفس من نفس نبی است بایزید گفت سبحانی مسکین بایزید کی بود که در ابتدای نطق
حق بر زبان او نطق شده و هم چنین زندقها دیگر و گوید خدا در ازل موصوف است در الحمد لله بر این موصوف بود و در این
سخن نقص کرد و قدم عالم به الحمد کتاب است از اول تا آخر زندقه است و کفر صریح که یاد کردیم و دعوای شبلی از
آسمان باد و در حیض بر زمین آید سخن گوید با ابدالان و کسی که عاشق او باشند و نه معاصرات من نوشته
روزی روح را بر روح و نور را بنور جزا دهد الا که زمین را پر خیرات و برکات کند و بعد از آن به عزت و جلال و عظمت
خود رود و حلاج نامه نوشت بیکی از اصحاب خود برین نهج که من الله الی فلان او را گفتند این خط نبوت است گفت
بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این جمع الجمع است نزد ما بنده او خدا یکی اند گفت این کتابتها از
من و دولت در میان ما عاریتیم او را گفتند کسی دیگر هست که در این قول شریک باشد گفت بلی شبلی و ابن عطا
و ابو احمد جریری را اگر خواهم که همه قصها از این نهج یاد کنم منبر تخت و ملکش تو و ملائک خرد بایزید گفت سبحانی
ما اعظم شانی و این قوم از کبار اولیا اهل سنت و جماعت اند و العجب که بر شیوه تشنیع زنند که عبد الله
و اصحاب وی گفته اند که جمیع خدا است نزد ما اثنین که فرا نمود ابدا در دوزخ باشند و ایشان که یاد کردیم نزد ایشان
اولیا اند و اصحاب بسطامی را مقالات است فیجنر از اول گوید بر آسمان رفتم و ملکوت آسمان گردیدم در بالای
آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم بجا از این بیش او نشسته بود گفت مرتبه در خانه کعبه بودم و طواف کردم مقالات اصحاب بایزید بسطامی

در موضع

در موضع خود آیم چون دولت نوبت با کعبه بایزید گفت بعد از تو کسی هست که کعبه مرتبه بزیارت وی آید
و گوید اولئک هم الافتون عمره او الاعظمون عند الله بعضی از ایشان بعد از آنکه باشند و بعضی نزد خدا بزرگ اند
بعضی این قوم که دعوای الهی کنند و گویند که یحیی بن زکریا از ایشان بود و از بهر این خدا او را سید و حصور خواند
و خرافات این قوم بسیار است و در ذکر آن فایده نه و کرامات این طبقه جمله زرق و سحر و مخرقه است
فرقه دوم سبب نکث ایشان عظیم فرقه دوم از صوفیان که خود را عشاق خوانند گویند اهل نظر حق سبحانه و تعالی
مشغول شدند و خلق را بخدا میخواندند و بمطالب پس ایشان باز میداشتند از آنکه مشغول شوند بخلق و هر چه خلق را
از حق باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بمطالب مشغول نباید شد که آن سبب حجاب است
و غزالی در کتابی که از او موسوم بکیمیا بیان کرده گوید که یکی از مشایخ صوفیه مشهور است که من میخواهم قرآن خواندن طلب
نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل خود بیرون کن و در خانه رو و تنها بنشین و اختصار کن
بر ادای فرایض و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگو الله الله و این طایفه فرقه ایست که خود را عشاق خوانند
و گویند نبوت کسبی است و خود را اهل حقایق دانند و اعتقاد شان اینست که بهترین خلق خدا ایشان باشند
و از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق حجاب است از خود بیرون کردیم بمنزلت سیمرغ
مثل و گویند مثال این چنانست که در حکایت معروف آمده است که نقاشان چین و روم با یکدیگر دعوی کرده
هر قوم گفتند نقش ما بهتر است سلطان فرمود تا صفه را پرده در میان کشند و هر یک در طرفی کار کنند

نا معلوم شود که کدام بهتر است پس هر یکی بطریق هر یک بکار خود مشغول شده از کار دیگری خبر نداشت پس اهل چین
نقاشی و قلمکاری کردند در غایت خوبی که کسی مثل آن ندیده بود و اهل روم طرف خود را صیقل کردند چون آینه بعد از
فراغ چون پرده از میان برگرفتند نقش اهل چین عکس انداخت بواسطه لطافت صیقل عکس بهتر نمود که رومیان
پسندیده تر افتاد سبب آنکه هر چه در مقابل آینه بیاید عکس آن در مرآت خوشتر نماید و مقصود از این
حکایت آنست که هر که ترک علایق دنیا کرد و بفکر ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و مستعد علوم
غیبیه گشت و این نبوت باشد و گویند آنکه بکسب حاصل کرده باشد فاضل تر بود از آنکه نبوت او عطائی باشد
و در مثل این گویند چیزی که بادشاهان که خاصه کیان دارند کسب آن ذات فرستند از خاص الهی فاضل تر
بود و از این جهت خود را از انبیا و رسل فاضل تر و بهتر دانند و گویند انبیا خود را بحکم و ریاست و علایق دنیوی
و حب جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و امور دنیا اعراض کرده ایم و گویند جزوی از خدا در هر شخصی حلول کند و گویند
سلیمان بر بساط نشسته بود و باد او را بهوا می برد و خلق تعجب میکردند سلیمان نظر کرد برزگری را دید
که بیل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد و التفات بسلیمان ننمود سلیمان بر او سلام کرد و گفت مرا بصنع خدا
نمینگری چنانکه همه خلق می نگرند برزگر گفت شوق و محبت خدا مرا از این باز میدارد و اگر تو را مثل این شوق
بودی طلب ملک نکردی و باین مغرور نشدی زهی زندیقی که اعتقاد کنند در این سخن که شوق و محبت برزگر بیشتر از
شوق و محبت پیغمبر خدا باشد و این سخن قبول کنند مگر مردود و این طایفه از اهل سنت و جماعت اند و زندیقی از این

کتابها کرده اس

کتابها کرده است و در آنجا گوید که چندین سال در عالم میگردیدم و از هر کس مقصود خود می پرسیدم و شفای قلب حاصل نمیشد
تا آنکه رفتم و مجاور شدم و بتفکر مشغول میبودم و در این حین شخصی را بخواب دیدم نورانی از او سؤال کردم مرا الحق راه
نماید رشته ای گرفته بدست من داده گفت این را محکم دار که حق است چون از خواب در آمدم رشته خود در دست
داشتم و این سبب در این موضع مثل آورده که: تو بقیمت ورای دو جهانی: چکنم قدر خود نمیدانی: یعنی با هر یکی
جزوی از اجزای باری تعالی است اما قدر خود نمیدانند و گویند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون خود را شناخت که
جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است خدا را شناخت فرقه سیم از صوفیان آنست که نوریه خوانند و گویند فرقه سیم
حجاب دو است یکی نوری و یکی ناری آنچه نوری است مشغولی است باکسب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم
و مراقبه و وجد و حالات و آنچه ناریست مشغولی است بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن
چنانکه شیطان ناریست فعل او ناریست حکایت شخصی گفت که از این قوم که خود را از اهل تسلیم و رضا
خوانند در بادیه رفیق من بود روزی مرا گفت دوش لحظه بخواب رفتم فلان شخص جامه دو دست بهای آن نهاده
و من خاموش بودم و دست بالا نبرده و زیر جامه من بیرون کرده و مقصود خود حاصل کرده و او را از خود منع نکردم
این شخص او را گفت که چون دوش خاموش بودی چرا امروز دیار رسوا کردی گفت تا که برون شنیع نزنم
بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو سازم که تا چه غایت است و این قوم گویند شاید که خدا را از بهر جنت عبادت نکنند
کنند از بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بود عمر گفت نیکو مرد است صهیب اگر از خدا نترسیدی

نکردی و گویند روز قیامت از کسی پرسند که خدا را از بهر چه پرستیدی گوید از بیم دوزخ گویند ای فرشتگان می
گواه باشید که من این شخص را از دوزخ ایمن کردم و بهشت بر وی واجب گردانیدم و از دیگری پرسند که عبادت خدا
برای چه کردی گوید خدایا مرا بهشت و نعیم بهشت نام کردی عبادت تو بطمع بهشت کردم خدا گوید ای ملائکه من
گواه باشید که من بهشت را او را واجب گردانیدم و از دوزخ ایمن گردانیدم و از دیگری پرسند که از بهر چه عبادت کردی
گوید خدایا نه از بیم دوزخ و نه با امید بهشت عبادت کردم تو را از بهر تو پرستیدم خدا گوید ای ملائکه این کس را
هیچ ملاقات نیست جز از تجلی و جوار من الا که خدا بر او تجلی کند و خود را بدو نماید و از جمله سخنان این قوم گویند
وقتی رابعه عدویه رنجور شده دو کس از همراهان او به پرسش او رفتند و چون بنشستند یکی گفت هر که
در رنج او صبر نکند نه در دوستی صادق است دیگری گفت خاموش ای بطال هر که ضرب الم او در نیابد نه صادق
باشد در دوستی او رابعه گفت خاموش باشید ای بطالان که صادق نباشد در دوستی او هر که از ضرب او
نه در نعمت باشد و سخن رابعه از هر دو به بود بدانکه معروف و مشهور است که حضرت رسول الله صلعم که مجمع جلالت
و قدرت بود در دعوات گفتی اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار و حضرت مرتضی علی علیه السلام
در مناجات گفتی اللهم اجرنا من الجحیم و من هولها العظیم و من غساقها الذمیم و من حرها المستقیم و من ماءها
الحمیم واصحبنی الحور واسکنی الجنان و زوجنی الحور و ناولنی الامان الی جنة النعیم و این قوم گویند
طاعت نه از بهر بهشت باید کرد و نه از خوف دوزخ فرقهٔ چهارم از صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند فرقهٔ چهارم

واصلیه

واصلیه گویند نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن دیگران از بهر آن نهاده اند تا اول بآن مشغول شده تهذیب اخلاق
حاصل کنند و از امور حق حاصل کرده بحق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز
از شرایع دین بر وی واجب نیست و هر چه او کند نیکو بود اگر با دختر برادر یا پسر یا دختر پسر یا دختر
دختر زاد وطی کند و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال باشد و کسی را بر او اعتراض نبود و اگر او نیز
جماع و وطی مباح بوده باشد و نیکو بوده و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شده از دیگری مجامعت
طلب کند اگر مفعول منع کند از طایفه واصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان
باشد اجابت کند او را شهوت بر اندازد این شخص بمرتبه ولایت رسد و از اولیاء و کبار باشد زیرا که
فرقهٔ پنجم راضی بوصل رساننده است و این مذهب و اعتقاد جمله عارفان است که در زمان ما اند و این اعتقاد
ندارند بسؤال قبر و قیامت و نشر و حشر و گویند عالم قدیم است نعوذ بالله من هذه العقیده فرقهٔ پنجم از صوفیان
نظریه اند گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علوم کردن حرام باشد
معرفت خدا بمی بهره و بنقش شیخ حاصل نشود و گویند ایمان نه مخلوق است از بهر آنکه فعل خدا است و افعال خدا
مخلوق نیست و گویند سعادت آخرت بمی بهره و ریاضت حاصل نشود و اعتبار بعلوم نیست و گویند انبیا و اولیا بمی بهره
و ریاضت و زهد کمال حاصل کرده اند و این قول صریح است بر آنکه نبوت کسبی است و این قوم اند نقش نماینده
و خرقه دهنده و مریدان را الخلوت نشینند و ایشان را از علوم دین هیچ بهره نباشد و از فرایض وضو و نماز

فرقه ششم

اختصار نمایند و علما واجب است دشمن دارند فرقه ششم قومی باشند از صوفیان که همت ایشان جز شکم
نباشد خرقه در پوشند و سبحه و مصلا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت
از بهر لقمه و کوه در اطراف عالم میگردند و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم پر کنند در هم نشینند
و حکایتشان آن باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو پس زدند و سماع و رقص نیکو کنند
و صوفیی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی کرده اند و انجا لوطی بسیار است و تحقیق میجهد از
سمرقند قصد مصر کنند و هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد این جمله اصناف صوفیانند که دعوی
ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات نمایند بدانکه شیخی از اشاعره نام وی عبد القاهر بن طاهر
کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از آن گوید اشاعره و اهل حدیث و ارباب الرای
از اهل سنت و جماعت اند و اهل این و عمل و توحید با هیچ نیامیخته اند و گویند ائمه کلام و احادیث
و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله از اهل سنت و جماعت باشند و گوید اهل اهوا از روافض
و معتزله و نجاریه و کرامیه و جمله اصناف اهل بدعت را هیچ دلیل نبود جز شهادت و ما دام که ایشان باشند
از مساجد و غنیمت ایشان را منع کنیم و گوید اهل بدعت رسم خلاف کرده اند فتوی گویند جزیه از ایشان
قبول کنیم و کشتار ایشان نخوریم و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت یکی را از ایشان بکشد بظلم
دیت وی هیچ نبود و قصاص بر وی نباشد و گوید ابن حنبل را ابو اسحق اسفراینی است و باقی اهل این تن

گوید

گویند حکم ایشان حکم مرتد باشد و کشتن ایشان واجب و گویند اگر از کفر توبه کنند توبه ایشان قبول نبود نزد ابو حنیفه
و احمد و مالک و اگر کسی شک کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر باصول این جماعت بود فاسق باشد
و اگر باصول و فروع عالم بود و نقض آن کند کافر و عاصی شد بدانکه ایشان گویند قدریان آنکه گوید فعل از کفر
و معاصی و جمله فواحش و ظلم بقضا و قدر خدا نباشد بلکه فعل بنده باشد و اهل عدل گویند قدریان کسی بود که
گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود و خدا آفریند و نزد ابو حنیفه مسلمانی که صد سال نماز کرده و زکوة
داده و روزه داشته و حج گذارده و جمله فرایض بجا آورده و طیبات در بالها ساخته و خیرات کرده باشد
و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل خدا است و نه باراده و قضای او است چون او را بکشند
میگوید جمله اهل بدعت آنند که حکم او حکم مرتد است بر او دیت واجب نیست و اسفراینی گوید یا نوزده یک
دیت مسلمانی باشد این قدر یاد کردیم و غرض آن بود که چون کسی بچشم انصاف نظر کند معلوم او گردد
عقیده اینجماعت تا بچه حد مذموم است باب هفتم در مقالات قشیری که در رساله خود یاد کرده
در مرتبه صوفیه در سال چهار صد و سی و هشت رساله نوشته و بعضی از سخنان صوفیه ذکر کرده و در آنجا
گوید که خدای تعالی صوفیان را برگزیده از اولیا خویش و ایشان را فضل داده بر کافه خلق بعد از انبیا
و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود گردانیده و ایشان را از سایر امت برگزیده بطالع انوار خویش
و ایشان پناه خلق اند در عامه احوال خود میگردند بغیر حق در حق میگردند و از کدورت بشریت ایشان را

در مقالات قشیری
در مرتبه صوفیه

صافی کرده بالا برده است و بمجرد صفت مهیات رسانیده و دعوی انا الحق و حلول که حلاج و بسطامی دعوی کرده اند
این طایفه نیز میکنند و خراسانیان بسیار میگویند لیکن الحمد لله گویند صوفیان زمان از زرق و اغلال بیرون آمده اند
و لیکن با این وصال نرسیده و این طایفه قایم اند لیکن احکام هر این طایفه جاری است و این طایفه محو شده اند و خلق را
بر این طایفه علامت و عقوبت هست هرانچه این طایفه بکنند و هرچه ترک کنند و ایشان را کشف شده از اسرار
احادیث بعضی همه دانند و ایشان را بالکلیه از خود بدر برده است و بشریت ایشان بیرون است و بعد از
الحمد ایشان را از بشریت نیست کرده است با انوار صمدیت باقی مانده اند و تصرفی که میکنند نه این طایفه می کنند
بلکه ایشان را میگردانند ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقا گویم حقیقت ایشان ره بود با حاطه حقیقت
ایمان هم که او را این احاطه نبود دعوی ایشان باطل باشد و این سخن مجبره است که این طایفه گویند که ایشان بد گفت فلان
مؤمن است حقا و نزد این طایفه اگر خود شخصی باری در بهشت نهاده باشد نشاید گفت این مؤمن است چه روا
بود که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد این طایفه روا بود که ایشانرا در دوزخ باشند
و این از جمله آنست یاد کردیم که معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و انا الحق میکنند جمله مجبره باشند
و هم ابوبکر واسطی گوید فرعون دعوی ظاهر کرد و معتزله دعوی باطن کنند یعنی این طایفه گویند بنده را فعل بود
و قول واسطی جبر محض است گویند ابراهیم خواص میبود(?) چون بگذشت که دیو در اندرون در بود چون بانگ نماز
در گوش وی رسید شیطان از اندرون آواز داد که رها کن تا برا نام بکشم که میگوید قرآن مخلوق است

و دران

اول صوفیان

و در این رساله میگوید که اول صوفی ابراهیم ادهم بود گویند که سبب این بود که اسم اعظم از او آموخت
و او را خوانده خضر را دید و خضر با او گفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو آموخت و دیگر ذوالنون
مصری است و فضیل عیاض و معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی است روزی سری را گفت که چون
ترا حاجتی باشد بخدا او را بمن سوگند ده تا حاجت روا کند و گویند که کرخی ترسا بود بدست امام رضا
مسلمان شد و گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا ملائکه گفتند این کیست
هذا الکرخی این معروف کرخی است که از دوستی ما مست شده است بهوش نیاید الا بلقای ما و گوید محمود
کازرونی بوده است او گوید هر کرا طمع افتد که نفس او بغیر از نفس فرعون است الفه(?) کبر کرده باشد

اصل جنید

و گوید اصل جنید از نهاوند است و منشاء ش در بغداد و مذهب ابوثور بوده و او را سید الطایفه گویند عارف کلام است
گفت الکلمه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گوید جنید را گفتند که این علم از کجا حاصل کرده گفت از
نشستن پیش خدا از بر آن درجه سال داشت ره بدر آنجا نشانه خود کرد و گویند در زمان جنید سی کس بودند که
ایشان را احبار روم بود جنید در بغداد و ابوعبدالله خلاد در شام و ابوعثمان در حیره بود بدانکه ایشان بعد از
الحاد و حلول و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد داشتند پس از انبیا و رسل بهترین خلق اند و این غلط است زیرا که
هیچکس از انبیا و رسل دعوی انا الحق نکرده اند و حلول و لا بد اعتقاد به الحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان بلندتر از
حقیقت نتوان رسید پس شرع بعد مؤدی نبود لیکن چون مؤدی بحق نبود بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز

چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه درست باشد که گویند هر ظاهری را باطنی است ابو علی دقاق
گوید سماع بر عوام حرام است و بر زهاد حلال و هم او گوید که چون ابراهیم با اسمعیل گفت انی اری فی المنام
انی اذبحک او گفت این جزای آنکس است که از دوست بخواب رود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو
نکردی گویند شبلی گفت که حق تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل بود و غافل از حق در حجاب باشد
و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا ویرا خواب نبرد پس شبلی بخواب نمیرفت تا از خدا در حجاب نشد
و ابراهیم خلیل در خواب از خدا در حجاب شد که او را فرمودند که اسمعیل را قربان کن اگر کسی از امامیه این سخن
گفته بودی در حق امام گفتندی رافضی است که امام را افضل میشمرد بر رسل و چون از شبلی میگویند مذهب اهل
سنت است و ایمان بان واجب جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را در سماع که ایشان
آن سماع نه شنوند الا از حق و بر نخیزند الا بوجد دوم نزد طعام خوردن سیم آنکه مذاکره ایشان در صفت
اولیا باشد قناعت نکرد بلکه حرام را حلال گرفت الا آنکه در سماع رحمت فرود آید اگر کسی گفته بودی
که برخلاف نص امام بود گفتندی کافر است و چون اولیاء ایشان میگویند حق است شک نیست که حق تعالی
از پیغمبر هیچ رسول سماع نشنود و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع شنیدند و این خاصه اهل
تصوف است استعیذ بالله من الشیطان [illegible] از ایشان گوید سماع سه نوع است بعضی بالطبع شنوند
و در این نوع خاص و عام مشترک اند دوم بحال شنوند و آنچه ان تامل کنند که از غیب بخطاب شنوند یا از دل

و هیچ

و هیچ با ذوق و بعد و امثال این سماع نشنوند و صفت این نتوانند کرد با حوال بشر که بحظ بشر آمیخته
چه آن خبر است پاک از علل او صفای توحید حق نه بحظ سهل بن عبدالله تستری گوید سماع علمی
که خدا او را بر گزیده است کسی غیر الله الا او و مثل سماع بسیار گفته اند و گویند سهل بن عبدالله هفتاد روز
چیزی نخوردی و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او از اول ماه رمضان تا بخانه رفتی و در بغل
درخت برآوردی و سوراخ کردی اشتی که هر شب یک [illegible] باو میدادند و چون روز عید از خانه بیرون آمدی
سی نان بیرون آوردی و هیچ طعام و شراب نخورده بود و خواب نکرده و گویند ظهور کرامات علامت
صدق آنکس بود که بر وی ظاهر شود و اعجب که نزد اهل مجبره هر که تصدیق کرد کذاب بود و اظهار معجزه بر دست
کفار جایز باشد چگونه کرامات دلیل صدق بود و هر چه صانع کند و آفریند از ظلم و کفر و معجزه نزد ایشان جمله نیکو بود
و بعد از چنین سخن گوید که لابد کرامات نفع بود که نقض منع تصدیق حال وی بود و اعجب از این [illegible] منصفان
که در حق نور که احوال ایشان سماع و رقص و اعتقاد حلول و جبر باشد معجز روا دارند و آنرا کرامات نام
و الله گویند تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور کرامات و معجزات بصدق معصومان از ائمه روا دارند و گویند
روافض گویند امام غیب داند و ما نیز گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی و حضرت رسول ص میفرماید نحن نحکم بالظاهر و الله یتولی السرائر و میگویند
حکم بظاهر میکنیم و خدا اضمار داند و گویند جعفر حداد شیرازی با ابو عمرو اصطخری مجالست کردی دوازده بود که

از شیراز با صطخر رفتی و به سؤال آنچه در اندرون در بودی جواب آن بدادی و بعد از آنکه پیش او شدی رفت
هر مسئله که در خواطر او آورد در شیراز از اصطخر جواب بدادی و مشکل بگشودی علت چه باشد که چون
کسی گوید که آنکس که از رسول الله بود که خلقت انا و علی من نور واحد و او فرمود سلونی ما دون العرش
غیب داند رافضی باشد و آنکس که رقص کند و گوید در سماع رحمت فرود می آید او ولی باشد و غیب باشد
و آنکه باین مغرور بوده باشند اهل سنت باشند هر که معجزه در غیر معصوم جایز دارد و در حق معصوم روا ندارد
ملعون و بی دین باشند و از شرع و دین با انصاف کنتم بی بهره بود با آنکه جمله تو اهل سنت الا ابوحنیفه گویند
واجب باشد کرامات اولیا را حق دانستن و کرامات اولیا حق است همچو معجزات انبیا و در این معنی
سخن بسیار گویند دیگر گوید که سری گفت الرکسی در بستانی بود که در آنجا درختان بسیار بوده باشد
و بر هر درختی مرغان بسیار نشسته باشند و همه به زبان فصیح گویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر با
چنین حال بر او ترسی نبود بد باشد ابن فورک اشعری روایت کند که در کتاب رد و ثبت که بر گفته است
که شاید که اولیا خدا را در دنیا ببینند و بقولی گوید شاید دیگر باره این علی بن بکر کرامیه گوید
هر که پیغمبر را وحی آمد خدا را دید دروغ گوید که خدا با موسی گفت لن ترانی البته مرا نه بینی چون در حق
محمد انا بشر مثلکم آمده او نیز نجسم سر نه بیند و اولیا و اهل سنت خدا را در دنیا بینند این دلیل بود
بر آنکه اولیا بهتر از انبیا و رسل باشند حاشا که آنکس که عقلی دارد نمیداند که این محالی بیش نیست دیگر گویند

بشر بن

بشر بن حارث گفت عمر بن عتبه را دیدم که نماز میکرد و ابر سبز بر او افکنده بود و سبع گرد در در آمده
دم می جنبانیدند ابراهیم دقی گوید بقصد زیارت ابوالخیر تینانی کردم چون باو رسیدم در نماز شام فاتحه را
غلط خواندن با خود گفتم رنج خود را ضایع کردم در بادیه سفر چون از نماز فارغ شدم برای وضو بیرون آمدم
شیری دیدم که قصد من کرد باز گردیدم و گفتم شیری قصد من دارد وضو نمیتوانم کرد ابوالخیر بیرون آمد و بانگ
بر او زد و گفت که نه تو را گفتم که مهمانان مرا رنجه مدار شیر باز گردید و من وضو ساختم و نزد وی رفتم گفت شما
راست کردن زبان ظاهر مشغول بودید از آن زبان دل مشغول بودیم و ما راست کردن زبان دل مشغولیم
از آن شیر از ما متنفر بود اما این جمع از اما ما معصوم گویند رو فضلی این را جعل کرده اند چون در حق
کسی گویند که از زن بود و الحمد درست نخواند گویند کرامات اولیا است حق باشد و گویند سلیمان خواص گفت
روزی بر در باروش نشسته بودم و ملکی دیدار که میدانستی او سر در پیش افکنده بود من چوب بر سر کسی
زدم سر بر داشت و گفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که بر سر خود میزند و از این قوم بر خود دعوی کنند که
ما غیب میدانیم و محمد جزیری گوید در مغنی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو گوید الخمس است که او را اطلاع
و هر از صفات خلیل با حبیب با علی نور کرد در الف لام میم ص و گوید الف از الف میم الحمد در میان
از او ابد بود و ص و اتصال آنکس که بود متصل شود و اینها را امثال این تفاسیر لیاقت است از حقایق
خوانند و رسول الله گوید من فسر القرآن برایه فقد کفر و ابو حفص گوید در مغنی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا

آدم غرض آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود این شیخ نزد خدای تعالی وقعی ندارد چه اگر وقعی داشتی هرگز نفرمودی که
آدم را سجده کنند و از این سخن معلوم میشود که خدا آنچه در حق انبیا و رسل کرده است هیچ وقعی ندارد که آن جز
منت نقد خدا در قرآن میفرماید ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و میفرماید
ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و در رسول هم میفرماید که خدا بر تو به بنده جرم است از عظیم که او را فرزند
ابیر ونشیند که آب برو بعضی از اهل تصوف را پرسیدند که چه فرق است میان آدم و ابلیس که هر یک از این
ترک امر کردند گفت آدم گناه کرد و آنرا بزرگ دید و طاعت را اندک و ابلیس طاعت را بزرگ دید
و معصیت را اندک از این جهت گفتند ما هر سه و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور
بودند مگر آنکه آدم را سجده کردند و ابلیس را نی و اعتقاد جهلۀ مجبره آنست که هر چه از آدمی ظاهر شود و افعال نه
آن به بنده کنند جهله مکر و نصیب به شد شیخ ابو یزید را گفت که فلان زاهد هر شب به کعبه رود و باز آید
جواب داد که شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب رود عبد الله بن مسعود گفت و علی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد ایشان جمعی فقیه اند بعضی گفته اند نزدیک این شیخ اولیا اند نعوذ بالله من الضلالة
والغوایة باب بیست و هم در آنچه اهل سنت در حق انبیا گویند و ملائکه معتزله و بعضی از خوارج که در حق خدا
و انبیا و رسل چیزهای بی ربط دارند جهلۀ اهل جبر باشند چنانچه از پیش یاد کردیم و گویند جبر و شر و کفر و ایمان
و هر فعلی که در عالم واقع شود از فسق و فجور و فواحش چون خدا آفریند فعل وی بود و بقضاء و قدر حاصل شود

در حق انبیا علیهم آنچه اهل سنت گویند بعضیه

و در اراده

و در اراده و مشیت خدا باشد و بنده به هیچ چیز قادر نیست و قدرت بنده را هیچ تاثیر نیست الا اسفراینی
از این شیخ که گوید فعل بنده به قدرت خدا و قدرت بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم مراد آنکه در کتاب بیکی
از معتقدات این شیخ دیدیم که گوید اگر کسی خدا را در خواب بیند با نور و جمال و تازه روی و نیکو حال چنانکه بیند اگر که
با او الفتی دارد و هم چنان در ظاهر بیند چنانچه در خواب دیده باشد و اگر بیند که در شهری یا در محله یا در سرائی
یا در بیابانی فرود آمده است دلیل باشد بر آنکه اهل آنجا مظلوم باشند و نزدیک بود که از آفت بازپند و خصم را مقهور
کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود بر آنکه وقت انتقام است و ضعیف و مغلوب شوند و اگر خدا را بصورت
برادر یا عم یا خال یا یکی از خویشان بیند دلیل کرده از شفقت و فضل باشد که خدا بر این شیخ خواهد کرد و اگر بیند که
نماز میکند یا تسبیح میگوید آن موقوف رحمت بود و اگر دیده بود و اگر در غزا بیند در آن غزا شهدا
و صلی بسیار کشته شوند و این کفر و زندقه است اما آنچه در حق انبیا و رسل گفته اند اول در حق آدم علیهم
گویند حوا حامله بود و شکمش بزرگ و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس بیامد و گفت میدانی که آنچه در شکم
تو است بهیمه است یا آدمی یا نوع دیگر و از کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا از بینی حوا بترسید ابلیس گفت
مرا بکش دعا کنم تا او آدمی سلیم باشد و بی آفت بیرون آید و گویند حوا نزد آدم آمد و گفت شیخ نخواب دیدم
و قصه را آخر گفت و خبر باد و عهد کردم که اگر فرزند آید که در وی نقصانی نباشد نام وی عبد الحارث کنیم آدم
گفت آن شیطان است از او برحذر باش گویند چون فرزند بود آمد نامش عبد الحارث کرد و این آیه

در حق آدم علیهم

فرود آمد فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون و حماد بن سلمه گوید از سدی که
چون فرزند در وجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند را بنده من نام کن و الا ترا او را بکشم آدم گفت یکبار فرمان تو بردم
مرا از بهشت بیرون کردند این نام بدو ننهم و نام فرزند عبد الرحمن کرد ابلیس او را زهر داد و بکشت و چون فرزند
دیگر آمد باز ابلیس آمد و گفت او را بنده من نام کن آدم اجابت نکرد و نام او صالح کرد ابلیس او را هم بکشت و چون
فرزند دیگر آمد ابلیس گفت اگر او را بنده من نام نکنی برابر بکشم گویند نام او عبد الحارث کرد و این آیه در حق او
فرود آمد هو الذی خلقکم من نفس واحدة الی آخره بدانکه این قوم اثبات کردند که آدم و حوا بعد از نبوت شرک
آوردند و خدا معصوم باید که ان الله اصطفی آدم و نوحا الی آخر آیه و خدا توبه ایشان از خوردن گندم یاد کرد
و از شرک یاد نکرد پس ایشان را لازم شود که گویند اگر توبه کردندی از شرک خدا یاد کردی چنانکه از اکل گندم
یاد کرد اگر کسی این اعتقاد دارد او را از اسلام بهره نباشد و گویند انکار رجوع کرد و وفا بعهد ننمود و رجوع
کرد بمعصیت و حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن عباس که او گفت چون آیه
دین فرود آمد حضرت رسول صم فرمود که اول کسی که انکار کرد آدم بود و خدا ذریه او را از پشت او بیرون آورد
و جمله را بر او عرض کرد شخصی در میان ایشان بود که نور از او می درخشید آدم گفت بار خدایا این کیست
گفت پسر تو داود گفت عمر او چند است گفت صد و چهل سال گفت خدایا عمر او زیاده کن خدا گفت از عمر خود
بعضی باو بخش آدم چهل سال از عمر خود باو بخشید و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت علیه السلام

آدم گفت

آدم گفت چهل سال از عمر من مانده است ملک الموت گفت نه به پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد
الله خدا از داود چهل سال باز ستد و با آدم داد و هم در این معنی از شعبة بن ابی بشر روایت کنند که محمد بن
عمر از ابو هریره مثل این روایت کنند که رسول صم گفت خدا ارواح آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو
دست فراز کرد و آدم را گفت هر کدام که میخواهی اختیار کن گفت دست راست اختیار کردم خدا دست باز کرد صورت
آدم و ذریت او در وی بود و اجل هر یک در پیشانی او نوشته بود آدم عمر خود هزار سال دید و در ذریت خود قومی
یافت نورانی گفت یا رب اینان کیستند ندا آمد که انبیا اند از نسل تو و ایشان را بر سایر خلق برتری دادم و نور داود که
در میان نورها روشنتر بود بنظر آدم درآمد چون عمر او مثل چهره آدم شد گفت بار خدایا عمر او کوتاه است گفت
چنین نوشته شد گفت از عمر من شصت سال کم کن و بر عمر وی افزا و بنود چنین کردم و چون نهصد و چهل سال
از عمر آدم بگذشت ملک الموت آمد آدم گفت تعجیل مکن که شصت سال دیگر از عمر من مانده گفت نه بفرزند خود
داده و برو بخشیده آدم انکار کرد از بهر این فرزندان او نیز انکار کنند و از آن وقت باز گواه و قباله
بنهادند رسول کریم صم گفت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و این حدیثها اگر چه در بعضی الفاظ مختلف اند اما در معنی متفق اند که
آدم انکار کرد و بعهد وفا ننمود و امانت نگاه نداشت و در این باره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملائکه نمود مثل این
در حق شیاطین روا نباشد فکیف که در حق آدم صفی الله اما چون اعتقاد باسلام نباشد هر چه خواهند توان گفت

و گویند ذریه آدم در روز میثاق با خدا اتفاق کردند روایت کنند که چون خدا آدم را از بهشت بیرون کرد
پس از او بزمین آمد دست راست بر جانب راست آدم فرود آورد ذریتی از آنجا بیرون آمد مانند در و لولو
ابیض ایشانرا گفت به بهشت روید برحمت من و دست چپ بجانب آدم فرود آورد ذریتی بیرون آمد مانند سیاه
و گفت ایشان در دوزخ باشند و مرا باک ندارم و گویند معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
ما اصحاب الشمال اینست بعد از آن ایشانرا گفت الست بربکم اصحاب یمین با صدق گفتند بلی و اصحاب شمال
بنفاق گفتند بلی در اخذ میثاق اختلاف کرده اند بعضی گویند در زمین و بعضی گویند در آسمان و هم چنین روایت
کنند از سعید بن عبد الحمید که از عمر پرسیدند معنی این آیه را واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی گفت از رسول ص شنیدم که گفت خدا دست راست بر پشت آدم فرود مالید و ذریت او
بیرون آورد و گفت اینها را از بهر بهشت آفریدم و برای عمل صالح و دیگر دست چپ بر پشت آدم مالید و از آنجا ذریتی
بیرون آورد و گفت اینها از بهر دوزخ آفریدم و نه برای عمل صالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد
گفت خدا چون بنده را از اهل بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون از اهل دوزخ آفریده بود
او را بر عمل اهل دوزخ دارد بدان که ائمه مذهب در صفت اصول مذهب خود اثبات کردند اول تشبیه که خدا دست است
و جبر دارد دیگر جبر که خدا الکفر در یکی آفریند و در ازل تقدیر کند و کفر از او خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان
از او نخواهد و ابد پس در دوزخ کند و او را عذاب فرماید دیگر ائمه روا باشد که خدا عذاب کند و انبیا و رسل بعقوبت

فرستد که

فرستد که کفر در ایشان آفریده باشد و کفر خواهد و هرکه که ایشانرا بر عمل کفر داشته باشد و قدرت ایمان
نداده باشد و نخواهد که ایشان ایمان آرند انبیا و رسل را فرماید که بروید و ایشانرا بگوئید که ایمان در
ایشان آفریدیم بکنند و اگر نکنند شما ایشانرا بکشید که اقتلوا المشرکین کافة و زن و فرزند ایشان
شما را حلال کردم و در قیامت ایشانرا ابدا در دوزخ کنم هرگز ذره عفو نبود و انند که در این صورت رسل
و رسل هر دو جاهل باشند و رسل چنین جاهل را شاید و رسل چنان رسولی را نه و هرکه این جایز دارد
در حق نوح علیه السلام
او را از اسلام هیچ نصیب نباشد تعالی الله عما یقولون و گویند نوح خمر خورده بود و مست خفته عورتش
مکشوف شد حام بدید بخندید و برادر دیگر خود سام را خبر کرد سام چون آن بدید دامن جامه فرو کشید
حام
و عورت پدر را مستور کرد و ندید چون نوح بیدار شد از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان
بنده گان تو باشند سبحان الله امیر المومنین علی علیه السلام از رسول ص روایت میکند که گفت خمر حرام است
بر جمیع انبیا و نوح که مرسل بود خمر خورد و مست شد بدان صفت که عورتش پیدا شد و خلق میدیدند
عجب که دیانت قومی اند و این حدیث ابو حاتم الرازی از اصحاب شافعی در کتاب الزینه نقل کرده است از
اصحاب حنیفه و گویند نوح دعوی باطل کرد بر خدا و گواهی داد دروغ که کنعان که او از اهل من است و خدا با نوح
عتاب کرد و او را پند داد و حکم کرد بر جهل نوح آنگاه نوح توبه و استغفار کرد و خدا قبول کرد چنانکه نوح
گفت و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین و این چنان بود که خدا وعده داده بود که قومش را هلاک کند

واهل نوح از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست اهل خود را بکشتی برد خدا بر او گفت که کنعان از اهل تو نیست
وظن وی آن بود که کنعان از جملهٔ ناجیان است واو از کافران بود که هلاک شد واز وهب بن منبه
روایت کنند که نوح دعا کرد حق تعالی قوم او را هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد و پانصد سال
بگریست و بعد از آن نام او نوح کردند و پیش از آن نام عبد الله بود و وهب گفته پناه میگیرم بخدا از فعلی که
عاقبت آن ندامت باشد و بر این نوح خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت
قومی از صوفیان گویند نام نوح یشکر بود و بر قولی گویند که نام سکن بن لمک بود و او بر سگی گذشت و گفت زشت سگ
عظیم سگی زشت است آن سگ به آواز آمد و گفت عیب نقاش میکنی نوح را معلوم شد که خطا کرده است و از غم
آمد و او را نوح گفتند بدانکه این حکایت بر خلاف قرآن است اول آنکه چند جا در قرآن میفرماید که
ولقد ارسلنا نوحا و دیگر میگوید یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل است بر آنکه اسم او
نوح بود پیش از آنکه دعا کند و جای دیگر میفرماید انا ارسلنا نوحا الی قومه پیش از طوفان که بعد از طوفان
او را نوح گفتند دیگر آنکه نیز این است نوح از آن حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا بر هلاک ایشان
کرد یا کافر و اگر مسلمان بودند این گناه عظیم باشد که نوح که یکی از مرسلین است دعا کند تا عالم را طوفان گیرد
و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که پیغمبر خداوند است غم خورد بر هلاک دشمن خدا
و گریه کند و خدا میفرماید در سورهٔ آل عمران که ان الله اصطفی آدم ونوحا و وهب بن منبه پناه گیرد

بخدا

بخدا از کسیکه خدا او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبتش ندامت بوده باشد بدانکه این قوم را
عادت است که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندند و غرضشان آنکه اگر کسی گوید که
منفرمان شما زلات و کبایر کردند و بت پرستیدند خواهند گویند انبیا نیز کردند و از ایشان هم صادر شد
در نفی ابراهیم علیه السلم
واخبار زور را بر این منوال وضع کرده اند که از آن تفضیل ایشان ظاهر شود و گویند ابراهیم چون شب در آمد زهره
بر آمد گفت این خدای من است و چون ماه بر آمد از آن بزرگتر گفت این است خدای من و چون شب در
گذشت و آفتاب بر آمد گفت این بزرگتر است این خدای من است و ابراهیم در آن حال جود و خدا را جسم
میدانست والعجب که مشرکان بتان را میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هم چنین گویند ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله اکنون از ایشان پرسی که آسمانها و زمین را که آفرید گویند خدا و حضرت
ابراهیم خلیل الله علیه السلم خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدای او است پناه بخدا باید گرفت از امثال این
اعتقادات و گویند ابراهیم شک کرد در آنکه خدای قادر است در مرده زنده کردن یا نه و از بهر این گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بنمای مرا که مرده چگونه زنده کنی
گفت خدای که تو بمن ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم را طمأنینه حاصل شود و بر صحت این تاویل
فاسد حدیث وضع کرده اند زهری روایت کند از ابوسلمه از ابوهریره از رسول صلعم که گفت نحن احق بالشک
اولی ام از پدرم ابراهیم و گفت رحمت بر لوط باد که او پناه گاه یافت و گفت لو ان لی بکم قوة او اوی

رکن شدید رسول گفت اگر مرا بدان میخواندند که یوسف را بدان خواندند من اجابت کردمی بدانکه در این
حدیث چند کفر است در رسل منسوب کرده اند اول آنکه ابراهیم شک کرد در آنکه خدا قادر است بر مرده زنده
کردن دویم آنکه خدا او را گفت نمی بینی ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم ساکن شود چون سکون
دل نباشد ایمان درست نبود و او گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته باشد سیم آنکه گویند رسول گفت
گفت من بشک اولی ام از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شک کرد در قدرت خدا پس من اولی ام که
پس رسول بشک بوده باشد در قدرت خدا چهارم آنکه رسول گفت خدا بر لوط رحمت کناد که چون
او را قوت دنیا ملجاء بود گفت ندارم دروغ گفته باشد که ندارم و آنکه خدا از قوم لوط گفت لو انّ
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف گفته و او را قوت آن بود پنجم آنکه رسول ص گفت اگر مرا
بدان خواستند که یوسف را خواندندی اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا خواندند اگر مرا خواندندی اجابت
کردمی و از زنا احتراز ننمودمی پس یوسف بهتر از رسول باشد که از زنا احتراز کرد و رسول گفت کرم نکنم
و خدا ایشانرا مطهر دانسته ان اکرمکم عند الله اتقاکم زهی ملعونی که در حق انبیا و رسل این اعتقاد دارد
روایت کنند از عکرمه که او گفت که ابن عباس از رسول ص نقل کند که ابراهیم سه دروغ گفته است
و خدا او را مواخذه نکند اول آنکه بتان را بشکست و چون از او پرسیدند که کرده است گفت بت بزرگتر
دویم آنکه نظر در نجوم کرد و گفت من بیمار خواهم شد و نشد سیم آنکه گفت ساره خواهر منست و زن او بود

بدانکه

بدانکه پیش هر کس روا است که رسول خدا است دروغ گوید زیاده از سه هم روا باشد و چون دروغ گوید
معصوم نبود قول او بر این تقدیر حجت نیست و این مبلغ از این طایفه بعید باشد چه عجب عظیم از شاگرد
ابو الحسن اشعری گوید دروغ بر خدا جایز است چنانچه از پیش یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جایز باشد انبیا
بطریق اولی پس اعتقاد نه بر قول خدا باشد و نه بر قول رسول نعوذ بالله من هذا القول الفاسد بدانکه آنچه گویند جواب
ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خدا است دروغ میگویند بلکه قوم زمان ابراهیم بعضی زهره را سجده میکردند
و بعضی مشتری را و برخی ماه و آفتاب را ابراهیم چون کواکب را دید بطریق انکار گفت هذا ربی بلفظ استفهام
یعنی این نه خدای منست غرض او تنبیه خلق بود و آنچه خدا ابراهیم گفت بنمای که چون مرده زنده میکنی
و خدا گفت ایمان نداری گفت بلی اما سکون دل میطلبم راست گفت و ابراهیم را یقین بود که خدا
قادر است اما از بهر آن طلب این معنی میکرد که خدا او را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خود
خواهم گرفت که علامتش آن بود که بر دست او مرده زنده کنم ابراهیم را در خواطر آمد که کاشکی آن کس که
خدا خواهد او باشد و این معنی از خدا طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود و آنچه گفت او لم تؤمن قال بلی
یعنی ایمان دارم بآنکه توقف در بر اجابت موقوف ولیکن میخواهم که دلم بسکون حاصل شود که خلیل تو منم خواهم
بودن یا دیگری و آنکه گویند رسول گفت که ابراهیم سه دروغ گفت این محال است هرگز رسول این نگوید
و سخنان وی هر سه راست بود اما آنچه گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون

شرها کرد که اگر این سخن نتوانند گفت بزرگ آیتی کرده است و غرض شنیع گفته بود که چون بتان
جماد اند و سخن نتوانند گفت و حرکت نتوانند کرد صانع و خالق را نشایند و آنچه گفت من بیمار خواهم شد
هذا ربی یعنی او را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون
من الموقنین و آنحضرت ستاره سعید آن که چون آن ستاره به برج طالع ابراهیم برسید رنجور می شد
چون نظر کرد و آن ستاره دید که در آن وقت به برج طالع وی نزدیک رسیده بود گفت انی سقیم یعنی می
اینساعت رنجور خواهم شد و آنچه گفت ساره خواهر من است بنا بر انما المؤمنون اخوة چنانکه مردان
مؤمن برادر اند زنان مؤمنه خواهران اند مر مؤمنان را و ساره دختر عم ابراهیم بود و دختر خاله وی هم بود و خواهر
بود از جهت دین و ایمان گفت خواهر من است و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغ است و گویند
موسی عصیان کرد و مؤمن بناحق را بکشت و چون قبطی را کشت گفت این فعل شیطان بود و نزد این
موسی شیطان هیچکدام را قدرتی نیست بلکه قتل آن قبطی بفضل خدا بود و ما آن را گوئیم از دو حال
بیرون نیست آن قبطی کافر بود یا مؤمن اگر مؤمن باشد نشاید که پیغمبر خدا مؤمن را بکشد و خدا میفرماید که
هر که مؤمنی را بکشد عمدا همیشه در دوزخ باشد و نیز قصاص از موسی بخواستند پس لازم شود که خدا
در قیامت از موسی قصاص قبطی طلبد و اگر قبطی ظالم بود و اگر گویند کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان
گوئیم اشاره موسی نه بفعل خود بلکه بفعل قبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود و او کافر بود و از این جهه او را
کشتم

کشتم و از سفیان بن عیینه روایت کنند از زهری از ابن عباس از کعب الاحبار که موسی سریع الغضب بود
و زود خشم گرفتی چون از مناجات باز آمد قوم وی گوساله پرستیده بودند چون این بدید لوحی که وحی خدا
بر آن نوشته بود بر زمین انداخت و لطمه بر هارون زد و موی سر وی بر کند و هارون را گفت با من خیانت
کردی و با ایشان موافق شدی و در گوساله پرستیدن شریک ایشان گشتی هارون بگریست و گفت مرا
بگذاشتند گفت چون موسی گریه هارون بدید خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد و گفت رب اغفر لی
و لاخی بدانکه در این موضع اینان گویند که هارون مرتد شده و گوساله پرستید و دیگر اثبات خطای موسی
اگر موسی خطا گفت کفر باشد و مرسل هیچگونه کفر نگوید و اگر راست گفت هارون گوساله پرست شده باشد
و این دو حال هر کدام مسلم دارند کفر است و گویند خبر وفات موسی چنان بود که ملک الموت آمد تا قبض
روح او کند وی بی دستوری درآمد موسی گفت تو کیستی که بی دستوری درآمدی گفت ملک الموتم و مرا بقبض
روح تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم و هیچ دم در این باب نیست بنده است و مرا از این معنی
خبر نداده اند و خصومت افتاد تا موسی لطمه بزد و چشم ملک الموت کور کرد و گویند این معنی حسن بن
سمره روایت کنند از حماد بن سلمه از ابوهریره که رسول گفت ملک الموت بظاهر پیش خلق آمدی
موسی چشم او کور کرد و او بازگشت و عذر گفت خدا گفت برو با موسی بگو که دست بر پشت گاوی نهد
و بعدد هر موی که در زیر دست وی باشد هزار سال عمر دهم چون ملک الموت پیغام بگذارد موسی گفت

بعد از آن چه باشد گفت موت موسی گفت پس آن هم بخواهم و چون عزرائیل بشنید موسی را نخست
و روح او قبض کرد از آن وقت باز ملک الموت از ستر مردم پنهان نزد خلق می‌آید تأمل کنید در این
خرافات وقت و اعتقاد در حق انبیاء و رسل اول آنکه موسی مطیع فرمان حق نشد دوم آنکه لطمه زد
و چشم ملک الموت را کور کرد و این معنی لازم شود که عزرائیل روز قیامت طلب قصاص کند از موسی
و خدای تعالی حق او از موسی بستاند و موسی با یک چشم بماند و آنکه گویند از آن وقت باز پنهان
پیش مردم می‌رود مگر می‌ترسد که دیگری آن چشم او را نیز کور کند یعنی که هر که اعتقاد این دارد
چنین دروغها بر انبیا نه بندد و از قتاده بن دعامه که از رؤسای معتزله است روایت کنند که چون
زلیخا قصد یوسف کرد و در خوابگاه بست و یوسف عزم فجور کرد ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته و گوید — در حق یوسف علیه السلام
یا یوسف تو را از انبیا می‌شمارند و تو قصد فجور می‌کنی و از سفیان بن عیینه روایت کنند که گفت یوسف
قصد فجور کرد با زلیخا در موضعی نشست که مردان با زنان در آن محل قصد جماع نشینند و در روایت دیگر
در مباشرت قصد مجامعت زن چنان نشست که مرد در حال جماع با حلال خود نشیند و اینها جمله در
تفاسیر یاد کرده‌اند و این فواحش از زنا و دیگر اتهامات قبیح‌تر است که گویند بر انبیا و رسل بندند
و گویند مذهب اهل سنت و جماعت است و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند و در حق — در حق داود علیه السلام
داود گویند که داود زن اوریا را دید که برهنه بود و غسل می‌کرد بر او عاشق شد و اوریا از امرای داود

و داود

و داود حیله اندیشیده اوریا را به غزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت سکینه برود و در شرع آن
چنان بود که هر کرا در پیش تابوت داشتندی تا باز نتوانستی رفتن یا ظفر یافتی یا کشته شدی و تا کسی
بازگشتن و چون اوریا در پیش تابوت به غزا رفت کشته شد و داود زن او را بخواست و خدای تعالی دو ملک
فرستاد تا داود را تنبیه کردند و داود به گورستان رفته اوریا را ندا کرده معذرت خواست و اوریا بنام جواب داد و گفت
کدام اوریا می‌خواهی داود گفت اوریا بن حنان را گفت چه کار داری داود گفت مرا حلال کن اوریا گفت
از چه داود گفت زن تو را دیدم و عاشق او شدم و تو را به غزا فرستادم تا کشته شدی و زنت را بخواستم
اوریا هیچ جواب نداد داود گریست تا آنکه توبه وی قبول شد و این قصه در تفسیر هل اتاک نبؤ الخصم
اذ تسوروا المحراب یاد کرده‌اند بنگرید که دیگر این قوم وقاحت و بهتان تا کجاست که بر پیغمبر مرسل و خلیفه خدا را
که در شان او است این آیه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض گویند بر زنی عاشق شد و قصد یکی
از امت خود کرده و او را بکشتن داد و زن او را بخواست اگر این معنی بر شیعه افتد مثل شیخ ابو اسحق
یا ابو علی سبزواری یا ابو سعید ابو الخیر که بزرگ و مسلم سخن در راه اوست اند اطلاق کنند و گویند زن
یکی از مریدان با مس نان دیگر به نظربازی بکوشد گویند کافر است و خونش مباح که در حق اولیا این اعتقاد
دارد چون این در حق انبیاء و رسل گویند اعتقاد اهل سنت و جماعت است در تفسیر و در حق سلیمان — در حق سلیمان علیه السلام
گویند جزیره‌ای از جزایر عرب به غزا رفت و ملک آن جزیره صیدون نام را بکشت و دخترش را اسیر کرد

و بعد از مدتی آن دختر از سلیمان درخواست که از برای تسلی او بر صورت پدرش دیواری نقش کنند تا بآن مستانس گردد الفت نمود
و چون سلیمان آن دختر را عظیم دوست میداشت دیوان را امر فرمود تا طلسمی که دختر را صورت دادند و دختر
آن تمثال را بجامه آرایش میداد و بوی خوش بر او میکرد و سلیمان میدید و منع نمیکرد و چون سلیمان
بیرون رفتی دختر سجده آن صورت کردی و کنیزکان در نزد آن امر قیام نمودندی و چهل روز بدین صفت
سجده آن صورت کردند که سلیمان ندانست و بعد از قصه دراز میگویند که ملک سلیمان بسبب انگشتری
بودی و هر گاه که سلیمان بمتوضی رفتی آن انگشتری پیش زنی نهادی و نام آن زن امینه بود و روزی بمستراح
برفت بطریق معهود انگشتری پیش امینه نهاد و در شب شیطانی بیک دیوی که نام او صخر بود آمد و با امینه گفت
انگشتری بمن ده امینه پنداشت که سلیمان است انگشتری باو داد و چون سلیمان باز آمده انگشتری طلب کرد
زن گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدا بترس که تو را بمن دادستم یا فرم خیانت مکن زن گفت تو
از خدا بترس و چیزی که بستدی دیگر طلب مکن و در این اثنا سلیمان دیو را دید که بر تخت نشسته چون قوت
مکابره نداشت بگریخت و دیو چهل روز بر جای سلیمان بنشست بقدر آن ایام که در خانه او بت پرستیده
بودند و بعد از چهل روز قوم پیش آصف برخیا رفتند و گفتند ای ولی خدا سلیمان را چه شده است که
حکمهای عجیب غریب میکند خلاف شریعت آصف گفت من نیز حیران مانده ام و منکر این احکام پیش زنان شو
برو و از این تفحص کنید و چون قوم پیش اهل حرم رفتند و از زنان بپرسیدند زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که

پیش از این

پیش از این که ما در حیض بودیم سلیمان با ما نزدیکی نکردی و اینزمان در حیض با ما مباشرت میکند از آن صخر دیو را چون این حال
معلوم شد دانست که او را خواهند گرفت انگشتری در دریا انداخت و خود نیز در دریا فرو رفت و سلیمان چون
از صخر دیو بگریخت نزد ماهی گیری آمد و خود را بمزدوری باو داد و مقرر آنکه چون هر روز ماهی گیرند دو ماهی باو دهند و چون
هزار ماهی گرفته بودند دو ماهی باو دادند یکماهی را بجهت فلس بفروخت و پیش خود بنهاد و موج فلسی از وی بربود و ماهی دیگر
بماند و سلیمان آن ماهی دیگر برداشت که بخانه پیره زنی که بنا کجا چگونه بکرد رفت و پیرزن را گفت این
ماهی را بریان کن پیرزن چون شکم ماهی بشکافت انگشتری دید سلیمان را خبر کرد و سلیمان از دیدن آن شاد شد
دیگر بار خدا را سجده کرد و آنگه بیرون آمد و بر هر در و خانه که میگذشت شیاطین و خلایق میگفتند سلیمان را
سجده میکردند آنگاه سلیمان دیوان را فرستاد تا صخر را آوردند و فرمود تا سنگی مجوف کنند و صخر را در
آن کرده سنگ دیگر بر سر او نهادند و بعد از آن امر کرده در دریا انداختند و گفت این زندان نوبت
تا قیامت باشد آنکه چون پیغمبر تا ملکی معلوم نشود که هیچ شخص از خواص حق که گویند چون زنان شر بجهه زنان
و نفاق و دروغ و فسق و طمع در زنان مسلمانان و سجده صنم در خانه رسول و همچنین دیو بجای او در وطی
انبیا در حیض داخل نه کنند که دیو بر آن وجه وطی کند و این اگر ممکن بود در یک دختر بکر گوید
شوهر نرفته بلکه دختر بکر در عالم نبود در نعوذ بالله من اقوال الکافرین و الفاسقین در بر اصل مذهب ان
روا است که شخص از آنجا ... دیو ... مستوجب ... آنکه گوید تواند دیو ... شده

و گویند عزل انبیا روا باشد روایت کنند از ابو قاسم بن عبد الرحمان که خدا چون موسی را برسالت فرستاد
گفت خداوندا او بزرگوار و لیکن بزرگی اگر خواهی که همه خلق طاعت تو کنند و همه فرمان برند و اگر خواهی معصیت تو ورزند
وحی آمد که ای موسی الحمد لله که ازین برسند موسی دیگر باره این سخن بگفت و چون عزیز مبعوث شد
بعد از انکه توراة را بآسمان برده بودند باز بر او نازل شد و یهود از این جهت گفتند که عزیز پسر خدا است
و چون عزیز جاه و مرتبت خود دید در قدر سوال کرد چنانکه موسی کرده بود خطاب آمد که الحمد لله کس نخواند
کرد و نه پرسند عزیز بران تاب نداده و بار دوم پرسید خدا گفت یا عزیز تو آن که روز گذشته باز آری یا کیلی
ریگ بادوزن کنی گفت نه خطاب آمد که چنانکه اینها نتوانی هم نتوانی که از قدر سوال کنی و ان تو را ازین سوال عتاب
بکنم اما نام تو از دیوان انبیا محو کنم و گویند نام عزیز از جریده انبیا محو کرد و حال انکه عزیز رسول بود و این حکایت
از محمد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الآخر سنه تسع و اربعمائه در مسجد سرخس این حکایت
املا کرد و خلق بسیار از او نوشتند ای عجب اگر ملکی خواهد که یکی را از ملک خود برگزیند که بر احوال
رعیت مطلع باشد البته عقل او آن ملک اقتضا کند که انکس را برگزیند که داند که در کل احوال آن کند که
رضای ملک در آن باشد و اگر بخلاف این کند بعضی بر خلاف برگزیند مردم او را بجهل و سفاهت منسوب کنند خوانند
باری تعالی عالم است و از ازل ایشان را گوید و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین الله اعلم بجرا برگزیند و بخلق
فرستد که فرمان او برد و نام او از دیوان انبیا محو کند تعالی الله عن قول الظلمه روایت کنند از ابن عباس که

عیسی گفت

در حق عزیر علیه

عیسی گفت خدایا اگر تو این کس موت از کسی باز داری از من باز دار و گویند عیسی از مرگ بترسید و دنیا دوست
داشتی و از آفرینش اندیشمند بودی و امام ابو حنیفه گویند چون عیسی بایستی پیغمبر شد مدتی بود از شنیدند ابو حاتم رازی
اینحکایت را در کتاب الزینه یاد کرده است و گویند یونس خشم گرفت چون خدا عذاب از قوم او برداشت و از
میان ایشان بیرون رفت و پنداشت که خدا قادر نیست بر وی تنگی او را حبس روز و در شکم ماهی افکنده است
تا توقف که توبه کرد پس ماهی او را بیفکند و او را بساحل انداخت و خرافات چند گویند که سامع از شنیدن
ملول گردد اما حال رسول ما صلی الله علیه وآله و علی جمیع الانبیاء والمرسلین گویی از چه نشان گویند حمل
بردن جاهیت بود و چون خدا خواست که او را برسالت فرستد راه شکم بود چنانکه فرمود و وجدک
ضالا فهدی و گویند رسول صلعم دختر جحش را که زن زید بن حارثه بود بدید و عاشق شد و زید طلاقش داده
رسول صلعم او را بخواست و عاشقانه از زن گویند زید مظلوم است چه زن را بجبر طلاق داد و گویند زید
با زینب پیش رسول صلعم آمدند و برا طلاق دهد رسول گفت زن را نگه دار و طلاقش مده این آیه فرود آمد
و اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله
مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه و گویند اندرون رسول بخلاف آن بود یعنی در باطن میخواست که
طلاقش دهد و بظاهر خلاف آن میگفت خدا آیه فرستاد و باطن رسول را بر خلق ظاهر ساخت و بر ما کنند این
زندقه حسن بصری را امام معتزله روایت کنند که هیچ آیه بر رسول صلعم فرود نیامد سخت تر از این آیه اگر رسول صلعم چیزی

در حق عیسی علیه
در حق یونس علیه
در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله

از وی پوشیده ندارد این آیه ظاهر نکردی و اینجا باطل گشت که آن آورد که تا ثابت کنند که رسول صلعم را ظاهر بخلاف
باطن بوده است زیرا که از دو چیز لازم آید یا نفاق رسول یا تقیه و نزد شیعه این است نفاق است

و از آنجمله

و از جمله کفرها که بر رسول صلعم بندند یکی آنست که گویند رسول صلعم روزی نماز صبح میکرد و بعد از الحمد سوره و النجم
میخواند چون بدینجا رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان بر زبان وی انداخت
تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان معبود بزرگوارند و ایشان را شفاعت امید داریم
و گویند چون معلوم شد که کفر گفت و چیزی در قرآن زیاد کرد که نه از قرآن بود سجده سهو کرد و صحابه جمله با وی
سجده کردند بدانکه این زنادقه این خبر وضع کرده اند از سه وجه باطل است اول تلک الغرانیق العلی
کلمه کفر است و هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر سجده سهو بر خیزد دوم آنکه رسول صلعم فرموده است که هیچ چیز نزد خدا
نزدیکتر نباشد از آنکه نماز کنند و رسول صلعم با جلالت قدر هرگاه که در نماز شیطان کفر در قرائت وی
اندازد امکان دارد که در وقتی که وحی بر او نازل شود نیز کفر در قرائت او اندازد و مردم فرا گیرند و القا کفر
در این صورت اسهل است چه در نماز که حالت با خدا کما قال المصلی یناجی ربه این صورت ممکن باشد در حالت
وحی بطریق اولی پس بنابراین اصل بر قرآن اعتماد نباشد وجه سیم آنکه این سنیان دعوی کنند که رسول صلعم گفت
شیطان از سایه عمر میگریزد پس رسول را نزد خدا چندان رفعت و بزرگواری نباشد که عمر را زیرا که شیطان
از سایه عمر بگریزد اگرچه جنب باشد و در نماز کفر در قرائت رسول اندازد سبحانک هذا بهتان عظیم

بدانکه

بدانکه بیع عاقل که نقل کنند پوشیده نماند که دعوی بی صحت ایشان باطل و محال و موضوع است اما عادت این قوم
چنان است که هر چیزی که بیابند از افعال شیوخ که محل اعتراض باشد زیاده از آن وضع کنند و بر رسول صلعم
و ائمه معصومین بندند تا احتراز از کفر و عدوان نکنند و اگر کسی برایشان اعتراض کند گویند از رسول و ائمه علیهم
نیز زیاده از این بوده آمده است نعوذ بالله من الغضب است که فراد موضوعات بمرتبه رسانیدند که سبب قتل
امیر المؤمنین و اولاد او را بر اهل اسلام واجب کردند و بعمر آوردند و اینجا بیت از پیران وضع کرده اند که گویند
روزی عمر نماز بامداد بگزارد چون سلام باز داد گفت القوم نماز اعاده کنید که من جنب بودم بنابراین ممکن باشد که
اگر او وقت جنب نماز گزارده باشد و بیاد وی نیامده چنانکه این بار و سهو امور شرعیه بر ائمه نزد ایشان روا است
پس این زنادقه وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند گویند چون جایز است که رسول در نماز بسهو کفر بر زبان

از آنجمله

راند چرا روا نباشد که عمر بسهو در جنابت نماز کند و از جمله دروغها که بر رسول بندند یکی دیگر آنست که گویند
رسول صلعم اهل مدینه را دید که اصلاح نخل میکردند پرسید که چه میکنید گفتند اصلاح نخل میکنیم و فضله آن
میبریم رسول صلعم گفت نافع نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خرما اندک شد اما آنچه بهتر بود رسول صلعم
پرسید که چرا ثمره امسال کم است گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید و ما ترک کردیم از این ثمره اندک است
گویند رسول گفت شما بامور دنیا از من عالم ترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که آن خلاف ایشان بود و خداوند
مبلغ ما بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس آن حال از رحمت ایشان بود و آورده چه قوت اهل مدینه خرما است

و ثانی چون فرمان اندک باشند در زحمت باشند و نیز هذا ام‌فرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
ورد بر نحله — اگر این سخن که رسول صم می‌فرمود گفت از وحی باشد چگونه منسوخ باشد و دیگر از خواص که بر رسول صم بندند آنکه
گویند رسول صم مزاح بسیار کردی بدانکه مزاح و مزاح لایق هیچ مسلمانی نیست زیرا که دفع و مهابت شخص ببرد
ورد بر نحله — چگونه انبیا و رسل مزاح کنند و از جمله هذیانات که گویند دیگر آنست که رسول صم میرفت و شخصی ایستاده بود
و غافل از رسول صم آنحضرت از پس درآمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از جای خود بکشید و گویند روزی رسول
زنی را گفت که در چشم شوهرت سفیدی دیدم زن غمناک شد چه پنداشت که بدان چیزی میخواهد که عیب باشد
ورد بر نحله — و گویند روزی پیرزنی پیش رسول صم آمد و گفت کدام عمل است که با آن بهشت توان رفت رسول صم گفت پیر
بهشت نرود پیرزن غمناک شد و گویند روزی کودکی از انصار رفت و او را طفلی بود و مرغی داشت که با آن
بازی میکرد کودک را پای بر بست مرغ از او بسته کودک میگریست رسول صم میخندید کودک را گفت یا ابا عمیر ما فعل
النغیر رسول صم این میگفت و کودک جزع زیاده میکرد و رسول صم میخندید و امثال این خرافات بسیار گویند و اعجب که
گویند چون عمر را زخم زدند میخواست که از جماعتی یکی را انتخاب کنند چند کس را شمردند و عمر هر یکی را عیبی گفت چون
با میرالمومنین ع رسید گفت او مزاح بسیار میکند و مزاح کن را امامت نشاید گوییم چون مزاح کن امامت را
پس چگونه تواند [نشاید] پس چگونه رسالت را شاید بدانکه این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مقالات انداخته‌اند در حق انبیا
خلافت بعد از رسول آن میکی — و رسل چهار قسم است قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شده و قومی گویند جایز است اما واقع نشده و قومی گویند

جایز نبود

جایز نبود نه کبیره و نه صغیره و قومی گویند کبیره جایز نبود اما صغیره جایز بود و ضبط میکنند زیرا که انچه پیش از این یاد
کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز است از جمله کبایر و فواحش و شنیع شنیدنها از اشاعره در قصه یوسف گویند
برادران یوسف انبیا بودند یعنی حنابله را این اعتقاد است انچه از ذنب با یعقوب و یوسف کردند از دروغ
و دیانت روا نداشتند با مسلمانان مثل این کردن فکیف با رسول الله و انچه با رسول کنند بر دروغ خوردند
اینچنین فعل کسی بود که بان رسول ایمان ندارد و گویند ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان و گویند در همه آسمانها
مقدار یک شبر زمین نباشد که او سجده نکرده باشد و از جعفر بن مغیره و سعید بن جبیر روایت کنند از
ابن عباس که رسول گفت هذا ابلیس را فرستند و ثنا از روی بنی مشتی خاک برگرفت و درین حدیث گویند
ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند آن خاک را خمیر کرد و از او جسدی ساخت و چهل سال در میان بنی وطایف
افتاده بود و از روزها را افت یعنی هر روزی هزار سال دنیا بود و گویند ملائکه بروی گذشتند و از روی
نرسیدند او چشم میترسید و گویند ابلیس بمیان آن رفت و از دبرش بیرون آمد و ملائکه را گفت مترسید
که این مصنوع هذا شما ضعیف است بغیر مجوف است و عجب که این قوم چنین ترهات وضع کنند و در تفاسیر
نویسند و گویند اعتقاد و شیطان آن بود که خدا جسم است نه مجوف و چون ابلیس معلم ملائکه بود لابد که
از زنا هم این اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه پیش نواصب بعض از انبیا و رسل اند این اعتقاد داشته
باشند ممکن باشد که انبیا و رسل نیز این اعتقاد داشته باشند و هر که را از ایمان بهره بود این بر انبیا

در رسایل روا اندازد و گویند هاروت و ماروت دو فرشته اند که خدا ایشان را بر زمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند
و زنی بود در حسن تمام وی را زهره میگفتند پیش ایشان آمد به حکومت ایشان هر دو بر او فتنه شدند و خواستند که با وی زنا
کنند ایشان را گفت اکنون موافقت میطلبیم تو را که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شوق وی اسم اعظم
بدو آموزانیدند و آن زن آن اسم بخواند و به آسمان برشد و آن ستاره روشن زهره نام اوست که هاروت
و ماروت بر او فتنه شدند و گویند سهیل عشاره بود که عشر مال از مسلمانان بستدی و خلق از دست وی
در رنج بودند خدا او را مسخ کرد و به آسمان هفتم فرستاد و گویند رسول صلعم چون چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله
سهیلا ما کان عشارا یعنی لعنت خدا بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی و گویند روز قیامت موت را
بر شکل گوسفندی بیاورند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت چنانکه بر هیچ عاقل و دانا
پوشیده نیست که فاحشه بر وزن ستاره رود و عشار را به ستاره بر دهر نور کند و بیدینی [illegible] کند خود ذکر فلا اقسم
بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز باشد ممکن بود که هر یکی از کواکب فاحشه یا عشاره
باشند یا ظالمی که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانیده و زینت آسمانها ساخته پس حال فاسق و فاجر
بهتر از حال زاهد و عابد و اولیا و اصفیا باشد از بهر آنکه هیچ کس نگفت که یکی از اولیا یا اصفیا بار ذات کوکبی گشت
و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولی امام هر که تامل کند و بچشم حقیقت نگرد داند که این قبایح و بسیار
است در رایب و رسایل که کنند جمله موضوعات زنادقه است اعدای دین شمرده اند که دفع شرایع کنند لکن

این موضوعات

این موضوعات بنا دنند بر تعصب و مکر و آن را با حادیث و تفاسیر جا میبخشند و جهال از ایشان قبول کردند و آنان که عالم
بودند دیدند که این روایات جمله بر خلاف اعتقاد مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل محمد منع آن
نکردند تا عوام تابع ایشان شدند و حال چنان شد که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که
این اعتقاد دارد سنی بود نعوذ بالله من الخذلان چنانکه آنچه یاد کردیم از روایات و موضوعات اندکی است
و با ذکر کردن جمله محال است چیز دیگر چند مسئله است که علمای متکلمین از قدیم الدهر تا بدین وقت مناظره
میکنند با و اصحاب این مسائل و همی بر اثبات ایشان تا حقیقتش معلوم کنند میسر نشود از بهر آنکه ضبط است
مسئله اولی — و تا فقیه نه خود میداند و نه بفهم کسی دیگر میتوانند رسانید مسئله اول قول انصاری و صوفیان از
حلاج و بایزید و اتباع ایشان و الذین ما صوفیان بر این اند که در دعوی کردن الهی و تبیین وجه ایشان را حقیقت
آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود ندانند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و چون از صوفیه پرسی
مسئله دویم — گویند لا عبارة عنه یعنی چیزی است که بعبارت در نتوان آورد و در وجه مراقبه هم چنین گویند و این جهل
مرکب است مسئله دویم حال ابو هاشم که او و اتباعش گویند خدا را احوال چند است مختلف که اگر نه
مختلف بود در صفاتش مختلف نبود و معنی نه معقول است نه متباین بود در این احوال نه موجود باشد نه معدوم
مسئله سیم — نه خدا است و نه غیر ذات او و باقلانی و ابو المعالی جوینی از اشعریه موافق ابو هاشم اند در این مسئله
و این سخن بی حاصل است مسئله سیم قول نجاریان و کلابیان و اشعریه که گویند خالق و موجد فعل بنده

خدا است و بنده خدا کسبی است و این قول ابن ربوندی بود و این قوم جمع وی شدند غرض ایشان آن بود که
اسم جبر از خود چندان نفی و جدال را سرگردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسی جوابهای
نامعقول کنند از بهر آنکه چون قدرت بنده را در فعل تأثیر نیست و خالق فعل بنده خدا است پس کسب را
هیچ معنی نباشد و نه قدرت بنده را و العجب که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدا باشد
لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد از بهر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند بنده را قدرت هست
لازم آید که فعل او بود چه قدرت نزد ایشان مع الفعل باشد بر طریق که خواهد گفت و متناقض خواهد بود و استوائی
و اصحاب او گویند فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود لازم آید که خدا شریک بنده بود در یک فعل و این معنی
بر دو وجه فاسد است یکی آنکه صانع را شریک گفته باشد دوم آنکه یک فعل از دو فاعل صادر شود و این صورت
نه بندد مسئله چهارم قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نه صفت اثبات کنند اگرچه (مسئله چهارم)
در عبارت متفاوتند و ابن کلاب گوید که این صفات ازلی است و اشعری گوید قدیم است و گویند که این
صفات نه ذات باری است و نه جزو از وی و نه بعضی از وی و این نامعقول است و متناقض زیرا که چون
گفتند صفات نه ذات است غیریت اثبات کردند و چون غیر او اثبات کردند ذات او صورت نه بندد
و محال است که نه دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی و این موضع مقالات یک اصل است از اصول فرق که
ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را مجبره لقب خوانند یعنی نواصب باب نوزدهم

در مقالات

(در مقالات شیعه) در مقالات فرق دوم از اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض گویند بدانکه در این زمان قومی که
خود را شیعه خوانند چهار فرقه‌اند اول امامیه دوم زیدیان سیم اسمعیلیان چهارم نصیریان و هر یک از
(فرقه اولی) فرق چهارگانه مخالف خود را کافر دانند و ما مقالات این قوم را و آن قوم که نمانده‌اند یاد کنیم فرقه اول
سبائیه‌اند از نصیریان بدانکه عبدالله سبا و اصحاب وی گفته‌اند علی خدا است و او در زمان علی علیه السلام بود
و حضرت امیر المؤمنین از وی بسیار اکراه فرمود و او باز نایستاد امیر المؤمنین بفرمود تا گوی کندند و پر از آتش
کردند و ایشان را در آنجا بیفکندند و چون ایشان را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدائی
از بهر آنکه رسول صلعم فرموده که خدای تعالی بندگان را با آتش عقوبت کند اکنون تو ما را با آتش می‌کنی پس یقین شد که
تو خدائی و چون امیر را بکشتند گفتند او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است رعد آواز او است و برق
تازیانه او و او بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و چون گویند که ابن ملجم او را بکشت جواب دهند که
شیطان بود که خود را بصورت علی نمود گوئیم پس لعنت بر ابن ملجم چه کرد زیرا که او بکشتن شیطان
(فرقه دوم) مستحق ثواب باشد بقتل شیطان و این قوم یعنی سبائیه را نصیریه خوانند فرقه دوم کاملیه‌اند بدانکه
ایشان گویند صحابه بعد از رسول صلعم جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی باطل کردند و علی هم کافر شد که
با ایشان جنگ نکرد و ایشان حق برد از این جهت بود و قومی گفتند او را چه گوئی در حق ابوبکر و عمر و عثمان علیهم
(فرقه سیم) این شعر خواند و ما شر الثلاثة ام عمرو بصاحبک الذی لا تصبحینا فرقه سیم بیانیه‌اند بدانکه ایشان گویند

بیان بن سمعان را اتباع او گفته‌اند معبود بر صورت انسان است جمله اعضا هلاک شود الا روی او و ادعی محمد باقر
و نیز گفت بود دعوی کرد که زهره را میخواند او اجابت میکند و آنچه میکنم باسم اعظم میکنم و آنچه در قرآن
گفت هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین بیان او را میخواهد و گفت روح خدا در علی فرود آمد
و بعد از علی بمحمد حنفیه نقل کرد و بعد از او به پسرش ابو هاشم انتقال یافت و بعد به بیان داد دعوی الوهیت کرد با آنکه
هرکه این اعتقاد دارد کافر است بسه وجه اول آنکه خدا را صورت اثبات کرد و چون صورت بود جسم باشد
و جسم خدای را نشاید دوم آنکه خدا قدیم است لم یزل و لا یزال چون هلاک شود محدث باشد و محدث
صانعی را نشاید سیم آنکه هرکه دعوی الوهیت کند کافر بود و هرکه عاقل باشد خود را شناسد دعوی خدائی
نکند چه محتاج است و محتاج صانعی را نشاید و ما قوم بیان را گوئیم که اگر او خدا بود چرا دفع قتل خود نکرد و خالد بن
عبد الله قسری او را بکشت و اگر اسم اعظم میدانست چگونه قهر خدا الکسی در رنج رسانیدی فرقه چهارم
فرقه چهارم
مغیریه اند گویند مغیرة بن سعید العجلی نبی بود و اسم اعظم میدانست و آن معجزه وی بود و مرده زنده میکرد
گوئیم چرا چون خالد قسری او را بکشت باسم اعظم دفع ضرر او نکرد و مغیره گوید معبود از نور است و تاجی
از نور بر سر دارد و او را اعضا است و دلش منبع حکمت است حرف مثال اعضای او است الف مثال
هر دو قدم است و چون خدا خواست که خلق آفریند اسم اعظم بگفت و تاج از سر خود برداشت تا خلق
بربود شد تعالی الله عما یقولون و آنچه از این قوم نقل کردیم از نقل خصم بود اگر اینقول است بود مغیره و امثال

بیشک

فرقه پنجم
بیشک که کافر باشند فرقه پنجم منصوریه اند ایشان گویند منصور عجلی را با آسمان بردند و خدا دست بر سر او
فرو مالید و گفت ای پسر از آسمان فرود آمد و گویند آنچه خدا میگوید وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم
فرقه ششم
منصور عجلی را میخواهد فرقه ششم خطابیه اند ایشان گویند ابو الخطاب اسدی نبی بود و بعد از آن دعوی خدائی
کرد و بعضی از ایشان گفته اند حضرت امام جعفر صادق ع اله بود و ابو الخطاب فاضلتر از او بود و بعد از آن
تناسخی شدند ما ایشانرا گوئیم که اگر ابو الخطاب فاضلتر و بهتر از صادق بود پس چگونه صادق خدا بود و اگر
صادق خدا بود بنا بر اصل مذهب شما محال بود که ابو الخطاب از او فاضلتر یا مثل او بوده باشد و گویند خدا در قرآن
گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة از این عایشه را میخواهد و گویند انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
مراد ابوبکر و عمر و عثمان است و گویند جبت و طاغوت عمرو عاص و معاویه اند و این فرقه والله کافر باشند پس
فرقه هفتم
ذکر دیگر نزد ما کافرانند و صادق علیهم ابو الخطاب و اصحاب ویرا لعنت میکرد فرقه هفتم غرابیه گویند
گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد و او غلط کرد بمحمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ پس
در این مبالغه نموده اند و گفته اند کان محمد اشبه بعلی من الغراب بالغراب یعنی محمد بعلی مانندهتر است از غراب
بغراب و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الریش را یعنی جبرئیل که رسالت از علی بگردانید و بمحمد برد
فرقه هشتم
و صادق علیهم ابو الخطاب را لعنت کرد و از پیش خود براند و هر که امام لعنت کند او کافر باشد و غرابیه
فرقه اند از خطابیه فرقه هشتم شریعیه اند ایشان گویند خدا بر پنج تن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم

فرقه نهم

زود آمده‌اند ایشان آنکه اند و تبرا گوید خدا در علی فرود آمده و او آله است و این کفر و ضلالت باشد فرقه نهم
از مشبهه هشامیه‌اند ابو الهذیل گوید یکی از هشامیه را پرسیدم که خدا بزرگتر است یا کوه گفت کوه
و ابن راوندی گوید از هشام پرسیدم که فرق چیست میان خدا و اجسام گفت میان خدا و اجسام هشام یعنی
هست و اشیاء هست ثابت الله دلالت میکنند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت خدا هرچه گفته از کی است
میداند بشعاعی که از او منفصل شود و در زیر زمین میگذرد و ادراک شعاع بود در آنچه گفته از است
معدوم نبود را سنوی گوید هشام گفت معبود هفت شبر است بشبر خود و گفت هیچ عالم نبود که معلومات
او موجود باشد و گفت جزء لا یتجزی ممکن است نظام از او فرا گرفت و گویند هشام گفت خدا جسم است
نه مانند جسمها ابو عیسی گوید که هشام گفت خدا مماس عرش است نه عرش از او زیاده و نه او از عرش
بدانکه این فرقه هشامیه‌اند که از پیش یاد کردیم نزد ما کافر اند نه حدی که اصحاب بیشتر میگویند که اگر یکی از این
ایشان آرد ایمان در مقبول نباشد بدانکه این حکایت که از هشام بن الحکم و آنچه از هشام بن سالم گویند
سخن خصم است و از اصلی نیست و در هیچ جا کتب شیعه نخواهند یافت و بعضی از موضوعات نواصب است
و غرض ایشان آنکه عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافر اند اما آنچه گویند
خدا جسم است لا کالاجسام گویند این سخن از صادق هم روایت کرده‌اند و معنی این سخن آنست که
قائم است بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطا است و از جهت معنی نه و هشام از این نیز

توضیح درباره هشام

توبه کرد

توبه کرده این توبه از آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید صادق علیه السلام بوی گفت و نزدیک
او را ابلیس خود راه ندهند از این قول توبه بکنند چون هشام را معلوم شد که خطا کرده است توبه کرد و این
خلاف آنست که خصم گوید این قول از صادق هم روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه
از صحتی نیست و در کتب مخالفان میبینم و این بر ما حجت نیست و اگر نیز صحیح باشد این خطا بود که او را
افتاده باشد و او نه معصوم بوده و دلیل بر توبه وی آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت
اگر توبه نکرده بودی امام او را بگذاشتی راه ندادی و بعضی بر امامیه عیب جا شده چه اول معتزلی بوده و بعد از آن
مدتی مرید الملحد رجوع کرده در آخر موافق اهل حشویه شده اگر از مشبهه باشد این از او عجب نبود از انکه
در جمله اعتقاد مخالف معتزله بوده و بر هشام اگر درست شود در دو باب سه مسئله خلاف امامان کرده باشند

فرقه دهم

فرقه دهم یونسیه‌اند و ایشان گویند یونس بن عبد الرحمن یقطینی گفت خدا جسم است و صورتش بصورت
آدمی ماند و این حکایت از او دروغ است چه او از تلامذه حضرت امام رضا علیه السلام بود و اصول دین از
آنحضرت فرا گرفت و هیچ خلاف و شک نیست که اعتقاد حضرت امام رضا علیه السلام آن بود که خدا بهیچ نماند

فرقه یازدهم

فرقه یازدهم مفضلیه‌اند ایشان گویند مفضل جعفی گفت خدا نور است که بصورتها ماند و این محال بود
و بهتان است زیرا که تصنیف مفضل موجود است در هیچ کتاب از تصنیف وی این نتوان یافت آنکه او روایت کرده
از صادق علیه السلام روایت کند که ان الله نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه و صدق لا کذب فیه و نور اهب نتوان گفت که

بظاهر بر صادق علیه السلام تشنیع کنند این بر مفضل بستند و حضرت صادق ع از این سخن آن میخواهد که
حق تعالی روشن کننده زمین و آسمان است و حق است که باطل در راه نیست و در آسمانها است و دروغ
نگوید و حق بنفس خود الله نور السموات والارض یعنی روشن کننده آسمان و زمین است اگر آنچه صادق ع
گفت قبیح است پس طعن در قرآن زیاده باشد نه بر صادق ع اگر گویند قول ثنویان است که خدا
نور است گوئیم ثنویان خدا را نور میگویند یعنی آنکه جسم است و معنی قول امام آنست که در قرآن است
یعنی روشن کننده حق و پیدا کننده راه راست خلق عالم را بدلیلها ظاهر بدانکه این سخن راست و حق است
و در آن شبهه نیست و خدا میفرماید انا انزلنا التوراة فیه هدی و نور یعنی نه آن بود که در روی اجسام
و جسد روشن است یعنی در توراة راه راست روشن کردیم پس سخن صادق علیه السلام با قول خدا موافق
باشد فرقه دوازدهم زراریه اند و ایشان گویند زرارة بن اعین گفت خدا صمد است یعنی جوف ندارد
و این سخن دروغ است و موضوع نواصب و ایشان از آن گویند که زراره گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که
صمد صمت باشد که از او جوف نباشد و این معنی صمد را در لغت گفت و از احمد حنبل روایت است که
گفت صمد آن باشد که در او جوف نباشد و صادق علیه السلام را این بیان لغوی بود نه اثبات باری تعالی
و از حضرت صادق ع هم روایت است که الصمد المصمود الیه فی الحوائج یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حاجت
و گویند سرید جبر گفت خدا نور صافی است متحرک باهر جسمی که خواهد بدانکه این حکایت نیز دروغ است

مانند حکایتها

فرقه دوازدهم

مانند حکایتها دیگر و اگر در این الحاح کنند گوئیم این زراریه چنان توانند کرد که در کدام کتاب از کتب شیعه این
حکایت یافته اند و ممکن نبود که چنان توانند کرد و دیگر خصم را گوئیم که اگر یکی دعوی کنند از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان
از اسلاف شما که ایشان چنین بوده اند گویند قبول کنید یا نه اگر گویند قبول کنیم بی حجت جاهل باشند و اگر گویند
قبول نکنیم از بهر آنکه هیچیک از اهل سنت از ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل کردندی گوئیم اینجا نیز دعوی
کردی از سر بید در هیچ کتاب از کتب شیعه نقل نکرده اند اگر راست بودی در کتب مسطور بودی فرقه سیزدهم
گویند اسحق بن غالب و عبدالله بن سنان و محمد بن مسلم و ابوحمزه ثمالی و عمران بن اعین و ابان بن تغلب
گفتند خدا شیئی لا کالاشیاء است نه جسم است و نه صورت هیچ چیز بدو نماند و او بهیچ چیز نماند گوئیم این
حق است و مذهب امامیه این است و اگر سنی غیر این عقیده کنند آن اعتقاد باطل و فاسد باشد و گوینده
جز این ضال و گمراه بود فرقه چهاردهم گویند میثمیه اند و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابوجعفر گفتند
امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را بچشم سر ببینند گوئیم اگر هشام بن الحکم و هشام بن سالم روایت
کرده اند ایشان معصوم نبوده اند و خطا از ایشان بر اهل امامیه عیب نباشد چنانکه خطا صحابه بر اهل اسلام
عیب نبود و چون رسول ص از دار دنیا رحلت کرد عمر گفت رسول نمرد و او را باسمان بردند همچو عیسی و باز آید
و فوت را [illegible] تا ابوبکر گفت که خدا میفرماید انک میت و انهم میتون و جمله اهل اسلام
بر آنند که خدا را نه در دنیا و نه در آخرت نتوان دید و اثبات این دلیلها قاطع است از عقل و قرآن

فرقه سیزدهم

فرقه چهاردهم

و خبر رسول صلعم و خصم گوید قومی از شیعه گفتند که خدا حکم باطل کند و ظلم و کفر و فواحش و سوء آفریند چنانکه جمله
مجبره و مشبهه گویند گوییم این همه دروغ است و اهل امامیه این سخن نگفته اند و در کتب امامیه این نیابند
و هر کس را که از اسلام بهره باشد روا ندارد که این بر خدا بندد و بنا ابو الفضائح در فروع مذهب امامیه داشت
و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم باصول دین و هر چه شنود گوید از سخنان فاسد بر دیگران
عیب باشد و هیچ قوم از فرق اسلام نباید الا که در مبانی اینجمله اعتقاد فاسد دارند مع المقبول اصحاب
شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب ایشان اصول کلام و فقه که میخوانند بفلسفه و منطقیات و اصطلاحات
آمیخته بعبارت اهل اسلام نتوان یافت و العجب که از کتب مصنفات امام شافعی است و فخر رازی
از متأخران و هر یک تفسیری کرده اند و در آن چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن بتفسیر قرآن روا ندارد
و اصحاب ایشان این دو تن را از محققان دانند و سخن ایشان را حقایق خوانند پس بنا بر این لازم آید که
هیچکس را از اهل اسلام منت نباشد که ابو علی سینا و ابو نصر فارابی را چه ایشان که از متأخران
فلاسفه اند منبع آن حقایق اند و از جمله القاب که امام شافعی فخر رازی را آن خوانند حجة الله علی
الخلایق است ابتدا هیچ عیب نیست و جعل ابو الفضائح جبر بر اهل امامیه عیب است هر که کتب سیر
و تواریخ مطالعه کرده داند که اول کسیکه جبر آشکارا کرد معاویة بن ابو سفیان بود و اساس جبر او نهاد و از
اینجاست که علی علیه السلام میفرماید که التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان و بدانکه جمعی

اول کسیکه جبر آشکار کرد

دعوی کنند که

دعوی کنند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زراره اعین و مؤمن الطاق که او را شیطان خوانند اهل تناسخ بودند
و هشام بن سالم و هشام بن حکم و ابو بصیر و جابر گفتند که امام المغال نه از استخفاف بشر دون بدی که
آن تناسخ و الم رسانند و سخن موجب نباشد و اینجمله دروغ و باطل است مثل اول و این اعتقاد مغیره و ابو الخطاب
و امثال ایشان کردیم که این جمع کافر بودند و حضرت صادق علیه السلام بر این جمع لعنت کرد و ممکن نبود که اینجمله در هیچ کتاب از تصانیف
علمای امامیه بیابد فرقه یازدهم مفوضه اند و اینقوم دعوی کنند که خدا امور عالم برسول تفویض کرد و امامان آمر و ناهی
و حاکم اند در جمله امور شریعت و قومی دیگر گفتند که تفویض احیا و اماتت با ایشان کرد در رسول و امامان مستحق عبادت اند
و ایشان را امامیه لعنت کنند بلسان و خدا معتزله و نواصب لجاجت بر علمای امامیه بندند و نام ایشان از این سبیل یاد کردیم
چون سدیر صیرفی و مفضل و غیرهم و ایشان را گوییم هر که دعوی کند بر غیر ربانی آن جنس و اینجا مذار رد وایشان
نتوانند کرد و کتب از مصنفات اینقوم و حال آنکه کتب اینجمع در اقطار عالم مشهور است و موافق و مخالف میبینند
و مطالعه میکنند این شخص جاهل باشد و باوی سخن گفتن از اصول کلام و شرع عبث حرام است اگر گوید
این معنی امامیه از برای آن در کتب یاد کرده اند که محل تشنیع بود و ترک آن نکردند و دفع تشنیع کردند گوییم اگر کسی
گوید تو را که اهل مذهب تو جمله دهری بودند و گفتند که عالم قدیم است و انبیا دروغگویان بودند دفع تشنیع را
ایشان در کتب ذکر کردند و هر جوابی که تو دراین گویی آن جواب تو باشد از آن سؤال که از ما کردی بلکه در بعضی اخبار
آمده است که خدای تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر جایی که در آن موضع نص نباشد

فرقهٔ یازدهم

از قبل خدا این صفت موجب ظلم و جهل نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بر این
صفت‌اند که میگفتند اگر در این صفت عیب بودی لازم بودی که قیاس و رای و استحسان خود کفر بودی اما از فرق
شیعه کسی که گفته است بدانکه خدا خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بعلی از رسل یا ائمه نزد ما
کافر و ملعون باشد و بعد از مغیره و ابو الخطاب و احمد بن بشر نظر و عدا قدر که این فرق غلو کرده‌اند در کفر و زندقه
و امام از این فرق تبرا کرده از جمله کسی از شیعه این درست نشد و خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه گویند که
نبوت باستحقاق بود و آن جزای عمل باشد که از پیش کرده بود و یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه
که نبوت باستحقاق بود بمعنی آنکه هر که اهلیت نبوت نرسد او را اهلیت آن نبوت نباشد و اگر توفیق آن
اهلیت دارد که بعثه فی القوم باشد که و برای این فرق درست و چنانکه گویند فلان کس مستحق امارت است
با فضلا لازم بود که او را اهلیت آن باشد تا ان امر را حکیم توان خواند اگر بخلاف این بود او را
حکیم نشاید خواند پس درست شد که منع استحقاق نبوت این است که گفتیم فرقه سیزدهم کیسانیه اند

فرقه سیزدهم

و این فرق گویند امام بعد از رسول ص علی بود و بعد از او حسن و بعد از او حسین علیهم و بعد از او محمد حنفیه
و قومی از این فرق گویند که بعد از رسول ص علی امام باشد و محمد حنفیه و حسنین را امام ندانند و این قوم گویند
ابو مسلم نیز کیسانی بود و این درست نیست و کیسانیه گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او زنده است
و در کوه رضوان است از کوههای یمن و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را

پر از عدل کند

پر از عدل کند و این از مقالات کیسانیه است و در ذکر آن فایده نبود و قومی از این فرق گویند محمد حنفیه آن است
و مستحق عبادت است و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافر اند فرقه چهاردهم ابو مسلمیه اند و این فرقه را

فرقه چهاردهم

بر شیعه بندند از بهر آنکه وی خروج کرد و خلقی بسیار از اعدا اعدای آل محمد از بنی امیه و غیرهم بکشت
بدانکه این خطاست ابو مسلم و تابعانش نه از فرق شیعه اند و نه از فرق سنی زیرا که اعتقاد ابو مسلم
آن بود که امامت میراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گوید
بعد از رسول ص امامت از آن عباس بود و ابو بکر او را ظلم کرد و او خروج از بهر آن کرد که بنی امیه را براندازد
و امامت به بنی عباس دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از مرتضی علی علیهم بود بعد از
هلاک بنی امیه بصادق علیهم دادی نه بسفاح و این راوندی و این مذهب تبع ابو مسلم بوده و قومی از
عباسیان میگویند که ابو هاشم بن عبد الله بن محمد حنفیه وصیت کرد به محمد بن علی بن عبد الله عباس در آن وقت که
رحلت کرد در زمین سرات که از بلاد شام است و پسر او کوچک بود از بهر همین به پسر علی وصیت کرد
و او را گفت که چون پسر بزرگ شود رد وی باو کن و قومی به محمد بن علی حقوق منت کردند و قومی به عبد الله بن
معاویه دعوی کردند که ابو هاشم وصیت بعبد الله کرد و این حکومت بنزد شخصی بردند از روسای این فرق
رباح نام و جعفر نزد او گواهی دادند که ابو هاشم وصیت به محمد بن علی کرد و امام او است و قومی از این فرق باز گشتند
که امام عبد الله بن معاویه است پس عباسیان که چند فرقه شدند قومی آن‌اند که یاد کردیم دوم آن‌ها که از امامیه

خوانند و ایشان گویند محمد علی وصیت به پسر خود ابراهیم کرد و چون ابو مسلم خروج کرد خلق را به دو میخواندند در
سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب معجزات و دلایل بود و این قوم را خرمیه نیز گویند و ایشان پراکنده
باشند و نام رئیس ایشان ارزام بود و از این جهت ایشان را رزامیه خوانند و ابن مقنع از این قوم بود و
دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل به او کرده است و او که است دعوی او در قصبهٔ کیش بود از بلاد ما وراء النهر و قومی
از ایشان گویند ابو مسلم زنده است و گویند هیچ چیز از نماز و روزه و زکوه و حج و غیر آن واجب نیست ایشان را و دین
دو چیز است اول معرفت امام دوم ادای امانت و قوم سیم از عباسیه گویند امامت در بنی عباس است
از جهت محمد حنفیه و بعد از علی امام محمد حنفیه بود و هریریه و راوندیه گویند امامت بعد از رسول حق عباس بود
و آنان را که گویند حق علی بود کافر خوانند و ابو مسلم را معظم و بزرگ دانند و ابو منصور سفاح ایشان را
الزام کرد که بگویند امامت میراث است و بعد از رسول صلعم از آن عباس بود که عم وی است و هر که بعد از رسول صلعم
بغیر از عم امام داند ضال و گمراه بود و گفت بعد از عباس امام عبد الله بن عباس است پس علی بن عبد الله
پس محمد پس ابراهیم و سفاح برادر ابراهیم بود و انکار امامت محمد حنفیه و غیره کرد و اینجا مذهب طویل است
و اینقوم را بجهت آنکه هریریه خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابو هریره دمشقی بود و اصل مذهب اینقوم
امامت میراث است و اینقوم را شیعه عباسیه خوانند و کیسانیه نیز گویند شیعه علی و شیعه عباسیه نیز گفتند
ایشان را بر شیعه بندند و قومی از ایشان گویند منصور را که است ابو مسلم ایشان را طلب کرد و گفت توبه کنید بعضی باز

اما پسر

اما پسران الیشان نه ابو مسلم ایشان را بکشت و بهر طرف که در اینقوم را راوندیه خوانند چه اصحاب
ابی راوند بودند پس درست شد که این فرقه نه از شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و ایشان به سنیان
نزدیکتر اند که بشیعه زیرا که ایشان و سنیان متفق اند که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن
بنی عباس است و نزد ما این قول باطل است بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی تشیع کنند در زمان ما
چهار فرقه بیش نیستند چنانکه گذشت اول نصیریه و ایشان کفار اند دوم اسمعیلیه سیم زیدیه
چهارم امامیه و غیر اینها یکی نمانده که باعتقاد آن قوم باشند که از ایشان یاد کردیم و بدانکه اینقوم را در هر
موضعی بلغتی خوانند در بلاد اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و جاهی محمره
و در آذربایجان دقولیه و در ماوراء النهر مبیضه فرقهٔ پنجم اسمعیلیه اند ایشان را باطنیه و قرامطه و خرمیه
و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند اما باطنیه از بهر آن گویند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری
هست و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست است و باطن بمنزله مغز و این آیه را دلیل سازند که باب باطنه
فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و گویند خدا نه موجود است نه معدوم و نه زنده و نه مرده و نه قادر و نه
عاجز و نه جاهل و نه عالم و نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر و در جمله صفات او معانی خفض
کنند به تعطیل که یاد کردیم و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن میگوید که عیسی را پدر نبود یعنی
از بهر تعلیم پدر نداشت که علم از او فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند

فرقهٔ پنجم

از معلم صادق دانند و گویند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده میکرد و خلق را براه راست میخواند
و امثال این اباطیل جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهره بر خلق ظاهر نیست نماز عبارت است از
ائمه مولانا خواندن و زکوة الخمس هر چه از مؤنه تو و عیال تو زیاد بود برو رسانیدن و گویند بانگ نماز و اقامت
عبارت است از آنکه خلق را بمقتدای ایشان خوانند و روزه اشاره است بآنکه هر چه او کند و گوید خواه کوشش
باشی و غسل تجدید عهد ایشان بگوید و هر چه کنند از جمله فحش و زندقه از حق و صواب دانند و در هیچ حال منکر
وی نشوی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاک کنی در حال خود را هلاک سازی و گویند حج شتافتن است
از قصد کردن نزد امام ایشان هر که را قدرت باشد لازم بود که برود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند
و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان
لعنت کردن و فرایض عبارت بود از قومی که ولای ایشان واجب باشد و گویند آنچه خدا گفت اذ قال الله للملائکة
الکفرا ابوبکر و عمر را میخواهد و گویند در قران هر جا که ذکر فرعون و هامان است اشاره با بوبکر و عمر است و امثال ایشان
و قران را بدین نوع تفسیر کنند و گویند هند الملکی از ملوک ایشان بر رسالت بحنی فرستاد و پیش از اسلام
نام وی ... شد و او بغیر از جمله انبیا و رسل بوده و گویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان
نهاده اند و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز و قامت عبارت بود از داعی که خلق را
بر ایشان خواند و گویند آنچه خدا گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی صلوة ناطق میخواهد که

خلق را

خلق را نهی کند از بدی آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل صورت نه بندد و از فعل جایز بود بدانکه اول کسیکه
دعوی باطنیه کرد مرزبان بن عبدالله بن میمون القداح بود از اهواز در زمان مأمون و حمدان قرمطی
رئیس ایشان بود و باطنیه گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
و اسمعیل بن جعفر و گویند اسمعیل زنده است و آخر زمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد
سؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و حساب و بعث و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثال گیاه بود که
در بیرون بشود و هرگز این را اعاده نبود و این معنی را ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد و گویند صفات
باری تعالی و معرفتش بمعلم صادق حاصل شود و حال انبیا و احکام قران و احادیث از بهر تخبیط ظاهر کنند
تا خلق بپندارند که ایشان بخدا و رسول و ائمه و قران اعتقاد دارند بدانکه عبدالله بن میمون القداح که
واضع این کفر بود ملازم حضرت صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل بن صادق میفرمود و چون اسمعیل بمرد
او را پسری بود نامش محمد بن اسمعیل وی همچنان خدمت او کردی و چون ابوجعفر منصور دوانقی صادق علیه السلام را
زهر داد این عبدالله محمد بن اسمعیل را برگرفت و بمصر شد و چون محمد وفات یافت او را کنیزکی بود
حامله عبدالله او را بگرفت و کنیزک خود را بجای او نشاند و چون کنیزک را پسری آورد او را زندقه
بیاموخت و گفت این پسر اسمعیل است و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از ملوک عجم تابع
وی شدند و بدین سبب خلق بسیار گمراه گشتند و جماعتی از نسل او ملوک مصر و اسکندریه و مغرب شدند

پس از ان دعاة در عالم پراکنده کردند و اول کسیکه از ایشان بامارت نشست معز بود دیگر ثم و بعدی
نزرینت زمان مستنصر حسن صباح باجازت او خلق بسیار گمراه کرد و بعد از ان نسل ملوک مصر
فرقه اول صباحیه
منقطع شد و اتباع صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و ایشان هم منقسم بچند فرقه اند فرقه اول صباحیه
ایشان گویند الزامی عقل کفایت است هرکس برای دیگری اعتراض رسد و اگر عقل کفایت نیست لابد خلق را
امامی باید است تا گوید اگر عقل نبودی حق از مبطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت است در معرفت خدا
حاجت بامام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نبود ان امام که شما میگویید دعوی میکنید کی است و شما
بنشوانید دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی پیدا شود دعوی کند که من امام شما را معلوم نشود الا که
صادقی دیگر بگوید که این صادق است قول و ر صادق دوم مثل صادق اول تا به تسلسل انجامد و این
باطل باشد و اگر گویند معجز بنماید که وی صادق است گوییم معجز ان وقت دلیل بود که شما دانید که صانعی
حکیم هست و این معجز فعل اوست و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت امام حاصل نشود الا بعد از
انکه صانع را شناسید توحید و عدل دانید پس شما هرگز نه خدا را توانید شناخت و نه امام را فرقه دوم
فرقه دوم
ناصریه اند و ایشان اتباع ناصر است و او شاعر بوده و دانا و خلق بسیار را دعوت کرد فرقه سیم قرامطه
فرقه سیم
اصحاب احمد بن قرمط و این شخص از دهر بود و یکی از دعات ملاحده بوی رسید و او را از دین برآورد
و چون ان داعی رفت او دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار گمراه شدند بدعوت او و او خروج کرده

فانه حاج را کشت

فانه حاج را بکشت و مال بسیار از ایشان بگرفت و قصد کرد که کعبه را خراب کند خدای تعالی او را هلاک کرد با
فرقه چهارم
تابعانش فرقه چهارم بابکیه اند و بابک ملعون بود از آذربایجان قوم بسیار بر وی جمع شدند و در زمان
فرقه پنجم
معتصم خروج کردند و بعد از مصاف بسیار او را گرفتند و هلاک کردند فرقه پنجم مقنعیه اند اصحاب ابن المقنع
و او از اتباع ابومسلم بود چنانکه در ان فرقه یاد کردیم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مامون
اصحاب ابن مقنع با ایشان یار شدند و اکنون از جمله ملاحده اند نه از ابومسلمیه و ابن مقنع از زاهدان بود
چنانکه یاد کردیم دعوی نبوت کرد و پس از ان دعوی الوهیت و در قصبه کش اتباع وی بسیار شدند
و در انجا دعوت ظاهر کرد و چون دعوی خدائی نمود از خلق در حجاب شد و خود را بکس ننمود و نقاب فرو هشت
و گفت مرا کسی نتواند دید و قوم را اعتقاد آن بود که اگر او را ببینند بنور او سوخته شوند و چون الحاح
کردند تا خود را بدیشان نماید آن ملعون در برابر ایشان آیینه چند مجوفه بداشت چنانکه عکس شعاع آن
در مقابل افتد و دستوری داد که در آیند و قومی که در پیش بودند از عکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند
باز گردیدند و چون التماس دیدن کردند گفتند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و آن
ملعون کیمیا دانست و از اهل مرو بود حیل و جادوئی بسیار دانستی تا مثل ماه ساخت و از چاهی برآوردی اهل ولایت
و کش را از بلاد فرغانه گمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند و این عدد از
فرقه نوزدهم
فرق ملاحده اند فرقه نوزدهم زیدیه اند و ایشان در زمان ما سه فرقه اند بدانکه اهل کوفه جمله خوارج بودند

دعوی کردند که ما از شیعهٔ علی ایم و چون با علی آن معامله کردند که در تاریخ مذکور است و با امام حسن و امام حسین
چنان کردند که شنیدی و آن ملعونان چنانکه دشمن اهل‌بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و در زمان
بنی امیه چند نوبت خواستند که خروج کنند رئیس ایشان شنید آخر جمعیت کرده پیش شیعه رفتند و گفتند
شما میدانید که امر بمعروف و نهی از منکر واجبست و ظلم بنی امیه را از میان خلق برداشتن فرض عینست اگر ما خروج بکنیم و برای کار
سکون در زمین گاه نه بنشینیم قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض آن ملاعین آن بود که بقیهٔ اهل‌بیت
رسول صلعم را ایذا رسانند پس جمله نزد زید رفتند و چندان الحاح کردند که زید رغبت کرد و بیست هزار
سوار و پیاده با او سوگند خوردند و چون زید خروج کرد با این بیست هزار کس بدر جامع رسید جمله زید را
گذاشتند مگر اندکی چون زید الحال پرسید گفت رفضونی یعنی مرا بگذاشتند و رها کردند الغصه زید را گرفتند
و کشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکسترش در جاهی ریختند و این زمان زید امام است
فرقهٔ اول از زیدیان جارودیه اند و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند و سر ایشان ابوالجارود که رئیس ایشان است (فرقه اول از زیدیه)
پیش امام محمد باقر علیه السلام چیزی میخواند و منافق بود و کور حضرت باقر علیه السلام او را سرحوب خواند و گفت این نام
شیطانیست کور مسکن او در دریا بوالی رود و او میگفت پیغمبر رسول صلعم نص کرد بعلی بصفت نه بتسمیه
و این نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول صلعم امام علی علیه السلام بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند
و قومی از جارودیه گویند رسول صلعم چنانکه بامامت علی علیه السلام نص کرد بر امامت حسنین نیز نص کرد و امامت

هر سه

هر سه بنص رسول صلعم بود و بعضی گویند امامت امام حسن و امام حسین بنص علی بود و فضیل رسّان و ابوالخالد
واسطی گویند هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که بعد از فرزندان امام حسن و امام حسین بود و علم از ایشان
فرا گرفت علم ایشان همچو علم رسول بود و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان ایشان و میان عوام و شاید که
در میان عوام قومی باشند که علم ایشان بیشتر از اولاد امام باشد و گویند امام بعد از رسول صلعم علی بود و بعد از علی
حسنین و بعد از آن هر که از نسل فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و گویند مهدی محمد بن عبدالله بن
حسن بن الحسین خواهد بود و او زنده است و در آخر زمان خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن ابوالقاسم بن
علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود چه او در طالقان بود معتصم او را حبس کرد و کس ندانند که
حال او چیست ایشان را گمان آنکه چنانکه شک در موت او هست موجب آنست که منتظر باشند شک در حیاتش موجب
آنست که نه امام باشد فرقهٔ دویم جریریه اند و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند و ایشان گویند امامت شوری بود (فرقه دویم)
هر دو کس از خیار مسلمانان که منعقد شود و امامت مفضول درست بود و ابوبکر و عمر مخطی بودند نه خطائی که موجب فسق
باشد و گویند عثمان کافر شد به بدعتها که نهاد و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه تبری کنند از شیخین و
جارودیه نیز ایشان را کافر دانند بجهة تولای شیخین فرقهٔ سیم از زیدیان ابتریه اند و ایشان را صالحیه نیز
خوانند و ایشان اتباع کثیر بن نوا الابتر اند و گویند علی بعد از رسول افضل خلق بود و امامت از وی بود (فرقه سیم)
اما چون ترک کرد امامت درست شد بر شیخین و صحابه مخطی بودند در باب عثمان نه بد گویند و نه نیک

دیگویند اموات را رجعت بود بیش از قیامت بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است
و در فروع با نواصب متفق باشند و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل شرعی است و اکثر مذهب ایشان را
بنا بر این است و جمیع ائمه معصومین را از امام زین العابدین تا مهدی علیهم السلام گمراه دانند و گویند هر که با امت
زید نگرویده کافر باشد و جهاد واجب دانند بدانکه فرق ایشان بسیار است بجهت خوف اختصار کردیم
و زیدیان مثل نواصب گویند عصمت در امامت شرط نیست و امام باشد که فقیه باشد و هر که فاتح و قائم باشد و جراحات
کنند که لعنت بر جمیع خلفا برای خوانان باد فرقه بیستم امامیان اند که ایشان را اثنی عشریه خوانند

فرقه بیستم اثنی عشریه

بدانکه این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم اگرچه گویند حق با ما است و دیگران بر باطل دلیل عقل اقتضا
آن میکند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول صلعم مؤکد دلیل عقل است چنانکه گفت فرقه ناجی باشند
و دیگران هلاک شوند و اگر اینجا مختلف فی النفس شبهه نیست که جمله هلاک بودندی و اجماع امت محمد است که
حق در میان این هفتاد و سه فرقه است و ایشان بیرون نباشد و اگر در میان این امت
نباشد لازم آید که دین محمد باطل باشد و این کفر است بیشک و چون درست شد که حق در میان
این امت است و این هفتاد و سه فرقه اند نصاری و یهود را هفتاد و دو فرقه پیدا کردیم و عقل حکم
میکند به بطلان اینهمه اقوال لازم بود که حق با اهل امامیه بوده باشد و مذهب و اعتقاد ایشان حق
بوده باشد و حق از میان امت بیرون بود این روا نیست و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد در زمان ما که

طنوران

طنوران در کتب سیر و تواریخ معروف و مشهور نیست چنانکه مذهب معتزله و جهمیه و کرامیه و مشبهه و مجسمه و کلابیه
و ابن کلاب و اشعریه و غیرهم الا این اعتقادات جمله از رسول صلعم بودی اختلاف در آن نکردندی و اهل سنت نگفتندی که
مختلف نمیکردند و مالک است و نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ نگفتندی که واضع این اعتقادات فلان است
پس این جمله محدث و باطل باشد از بهر آنکه رسول صلعم میفرماید که کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
فی النار اما امامی مذاهب در شرعیات مثل ابو حنیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان ثوری و داود
و اسحق راهوی شک نیست که مذهب ایشان از وضع ایشان است نه از قول نبی صلی الله علیه و آله و معصومی که
حافظ شرع باشد دیگر آنکه شاگردان ابو حنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لؤلؤی و غیر ایشان
بسیار رد آنکه مذهب او است در بیشتر خلاف کردند و قول او را رد کردند و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی
و ابن شریح و غیر ایشان در اکثر مسائل خلاف او کردند اگر قول ایشان قول رسول بودی تغییر و تبدیل کفر بودی
و نیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و دیگر فقها بسیار است و شاید که در یک زمان در یک
مسئله با دو یا سه حکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف هر یک در زمانی بود لازم شود که حکم آخرین ناسخ
حکم اولین باشد و جمله عقلا دانند که اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی در پیش رسول صلعم حاضر بودندی و از وی
پرسیدندی که سگ پاک است یا پلید است البته گفتی که پلید است یا پاک است این جمله عقلا را
معلوم است که بالضروره است و مع هذا ابو حنیفه گوید قبل دو بر سگ پلید است و باقی پاک و چون مرد

پوستش پیرایفت پاک نشود و مالک گوید پاک است و گوشتش مباح مگر سگ گزنده و هر که گوید رسول آن
در یک مسئله این حکم ... دگر داین لعبان است و امثال این مسائل بسیار است بلکه ابوحنیفه را
در یک حکم روایات بسیار است جز از وجوه اصحابش و شافعی را نیز اقوال بسیار است از یک و دو و سه
تا هشت قول و ان از وجوه اصحاب ... و از رسول یک زمان در یک حادثه محال بود
و خلاف نیست که اول کسیکه در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود و قبل از او دیگران نکردند از این جهت محمد بن
الحسن گفت الناس عیال ابوحنیفه فی الفقه و قبل از ائمه پیش از ابوحنیفه قیاس نبود ائمه ابو لیلی
قاضی کوفه ابوحنیفه را هجو کرد تا او زنده بود ابوحنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر قبل از او در شرع قیاس
کرده بودندی ابولیلی او را هجو نتوانستی کرد و روایت است که چون ابوحنیفه در شرع قیاس کرد و از
قیاس فتوی داد در کوفه شاعری بود نام او مساور الوراق چند بیت در این باب گفته نزد ابوحنیفه فرستاد
و چون این شعر با ابوحنیفه رسید زر چند بر در فرستاد و مساور گوید روزی ابوحنیفه را طلب داشت
و چون رفتم جمعی مشغول بودند از خواص و عوام ... ابوحنیفه را بر صدر نشسته یافتم ...
چون مرا دید گفت ... و پیش من آورد ... بیت ...
که ان بیتها مرا سودمند آمد هم بمال و هم بجاه و چون حال بر این گونه باشد بر این مذهب اعتقاد نباشد
اگرچه بعضی از قول رسول با این مذاهب آمیخته بود ... المعلوم آنکه مسائل قیاس و ... استحسان

اول کسیکه در شرع قیاس کرد

و اجتهاد

و اجتهاد وضع کنند و از شرع رسول خوانند و شک نیست که ابتداء آن شرع نام کردن دروغ است
نه بر آنکه شرع آنست که خدا و رسول نهاده اند اگر گویند قول شما باطل است چه رسول فرمود که العلماء ورثة
الانبیاء آن تبع علمای آن وارثان انبیا اند و اختلاف رحمت است و فرمود که کل مجتهد مصیب و للمصیب
اجران و ان اخطأ فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب است اگر صواب کند او راست دو مزد و اگر خطا کند یک مزد و جواب
این شبه ... استنباط کنند لازم آید اقتدا به ... کردن و ... اعتقاد نمودن گوئیم مبنای اول اخبار
احاد است و محتمل صدق و کذب ... مسلم داریم که صدق است غلبه ظن حاصل است این مسئله البته از
اصول دین و خبر احاد در اصول دین حجت نشود ... الائمه هیچ فرق نیست از اسلام و غیران چون مجوس
و یهود و نصاری که نفی صانع و رسل کنند الا که در مبنای این ... علما است پس لازم آید که جمله ورثه انبیا باشند
و اقتدا به ... بردن روا باشد و این کفر است اگر گویند علما امت خود را میخواهد گوئیم امت رسول
هفتاد و سه فرقه اند و جمله یکدیگر را تکفیر میکنند ... اقتدا بجمله کردن که مبنای حق و باطل نیز کرده باشند
و این باطل بود اما آنچه گفتیم خلاف اجماع امت است مبنا الائمه نزد ابوحنیفه قاضی را روا رسد که نقض بعضی
از احکام هر قاضی که باشد بکند و هم چنین قاضی شفعوی را رسد که نقض بعضی احکام دیگر قضات
کند که نه شفعوی باشد و در جمله مذاهب اهل سنت و جماعت این نقض روا باشد و نزد امامیان هر حکمی که
خلاف شرع باشد قاضی را رسد و لازم است که نقض آن حکم کردن چون توانند پس اگر اختلاف

رحمت بود و نقض هیچیک روا نبود و اگر گویند این حدیث درست است نزد اهل قبله و شما رد حدیث می کنید

واین نزد اهل انکار حدیث گوئیم ما رد حدیث نکنیم اما شما ترک بعضی از حدیث کنید و رای و قیاس

و استن را با شرع آمیز بود و آنچه درست است آنست که رسول صلعم گفت الاختلاف الی العلماء رحمة

و این معنی خوب است زیرا که چون پیش علما روید لابد که در آن فایده باشد از دانستن زیرکی

و این رفتن رحمت است و ایشان از کلمه اول الف و لام انداختند و از دوم الی الغا کردند گفتند اختلاف

العلماء رحمة و بدین طریق این حدیث خلاف عقل و قران و اجماع است و نشاید که بدان عمل نمایند والله اعلم

در دانستن حق از باطل

باب بیستم در دانستن حق از باطل بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان امت رسول است و چون

مقالات متضاد در دو فرقه باطل است و اعتقاد در آن بود و در کل احوال بر امامی که جا اعتقاد کند مثوبات

نمود لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت بود و اقتدا بدیشان کردن واجب که ایشان قوم بهترین

خلق باشند و طاعت ایشان بر خلق واجب و چون ما را اطلاع بر ضمایر نیست نتوانیم دانست که بهترین

خلق کدام اند الا بقول خدا و رسول و اجماع امت و این هر سه دلیل است بر آنکه خیر الخلق رسول صلعم

اما قول خدا است

و اهل بیت او است و خدای تعالی چند جا ایشان را ستوده اول آنکه گفت انما ولیکم الله و رسوله

والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون دیگر گفت انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خدا بر پاکی ایشان گواهی داد و هرکه خدا بر پاکی او گواهی دهد

معصوم باشد

سعد از رسول
که بعضی ایشان
و ابن عن بضعف
زرنب

معصوم باشد و قول او حجت باشد و بهترین خلق باشد و هل اتی علی الانسان و دیگر آیتها در حق ایشان

فرود آمده و هیچ آیه نیست در قرآن که مدح و ثنا باشد الا که ایشان بدان اولی اند از دیگران و آنچه

خاص در حق ایشان است دیگران را در آن نصیبی نیست و دلیل بر آنکه بعد از رسول صلعم ایشان بهترین

اما قول رسول حدیث اول

خلق اند بسیار است و ما چند حدیث در این مقام یاد کنیم حدیث اول از ابو رباح مولای ام سلمه روایت است که

حدیث دوم

رسول صلعم گفت اگر خدا در جهان بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مرا فرمودی تا با او مباهله کنم حدیث دوم

زید بن ارقم روایت کند که رسول صلعم فرمود من دو چیز در میان شما میگذارم اگر دست در آن زنید هرگز گمراه

نشوید و یکی بزرگتر از دیگر است اول کتاب خدا که از آسمان بزمین آمده است دوم عترت من و هر دو از هم جدا

نشوند تا بکنار حوض کوثر بمن رسند پس درست شد که اهل حق ایشان اند و اتباع ایشان بر حق اند و اگر نه

چنین بودی هرگز رسول صلعم ایشان را با قران برابر نکردی و نگفتی که هرکه دست در آن زند گمراه نشود و اگر گویند که

ایشان را مذهب مقصود نبوده اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه گفته اند دیگر گوئیم این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را

مذهب نبودی نه مقتدای دین بودندی و رسول صلعم ایشان را با قران برابر نکردی و برابر کردن ایشان را با قران

سبب آنست که قران حجت است و ایشان حجت و چون احکام شرع در دست هر دو را در یک سلک کشید

پس معلوم شد ایشان بهترین خلق اند بنص خدا و رسول و حدیث دوم آنست که رسول صلعم فرمود هر که دست

در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید که رسول گوید دست در کسی زنید که او را مذهب نبود و هر که دست

در کسی زند که او را مذهبی بود هم از گمراه نشود اما اینکه گویند اگر این را مذهب بودی ظاهر و معروف بودی مانند دیگر
فقها گوئیم این فاسد است از بهر آنکه خلاف نیست که از اول ملک بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک جهد
آن نمودند که علوم اهلبیت را محو کنند و معاویه علیه اللعنه بعد از آنکه قرار نمود که در جمله دیار اسلام بر علی علیه السلام
و اولاد او لعنت کردند و بعمال نامه نوشت که هر جا شیعه علی یابند یا کسی که فضایل او گوید بکشند
عدد مقتولین شیعه در دولت زیاد لعین
و زیاد ملعون که او والی کوفه بود هفت هزار شیعه علی را در آنجا بکشت و فقها و قضات بعضی از ترس قتل
و بعضی از بهر جاه بر خلاف اقوال ایشان فتوی دادند که تو از شیعه مانده بودند در سر مذهب و احادیث ائمه
روایت میکردند و پنهان پیش امام رفته حل مشکلات مینمودند و در زمان بنی عباس هم مثل این
تا غایتی که متوکل ملعون تربت حضرت امام حسین ع را شکافت و خراب کرد تا مردم بزیارت او نروند و در
سال ... زلزله در روی زمین
سال دویست و سی و شش از هجرت زلزله در جمله روی زمین ظاهر شد و در شهر ری و حمص بسیار کس
از آن هلاک شدند و در زمان مامون چون حضرت امام رضا ع را شهید کردند فقهای خراسان را دستوری
دادند بر کشتن اهلبیت و شیعیان ایشان و هم منادی کردند که اگر کسی فقه شیعه یا علم السنه که دعوات
اهلبیت است از کسی بیابد او را بکشد و یأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مع هذا
در دار الکتب بیابی که کتب نواصب دوانی باشد مگر کتب امامیه هست و نیز هیچ شهری از دیار اسلام نباشد
که در آنجا کتب امامیه نبود اگر گویند مذهب اهلبیت اینست که ما داریم و فقهاء ما از امیرالمؤمنین علیه السلام
نقل کرده اند

نقل کرده اند گوئیم این بر دو وجه باطل است اول آنکه اگر مذهب ایشان مذهب اهلبیت است چرا با شافعی
و ابو حنیفه و احمد و غیرهم اسناد میکنند وجه دوم آنکه اگر فقها ایشان نقل مسائل از امیرالمؤمنین علیه السلام
کردندی خلاف آن نکردندی و مسائلی که در آن با امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلاف کرده اند در کتب ایشان
مسطور است و چون بقول امیرالمؤمنین کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که
حدیث سیم
مذهب ایشان مذهب اهلبیت است حدیث سیم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول ص در مسجد
نشسته بود بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول ص گفت خدا را لوائیست از نور و عمود آن از زبرجد
و هزار سال پیش از آسمان و زمین خدا آنرا بیافرید و بر آن نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه
یعنی آل محمد ص بهترین خلق اند و خداوند لوا امام قوم باشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت حمد خدای را که ما را بتو
راه نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول گفت بشنو یا علی که هر که ما را دوست دارد با ما در بهشت باشد آنگه این
آیه برخواند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر این حدیث هم دلیل است بر آنکه آل محمد ص بهترین خلق اند
پس لازم است که حق با ایشان باشد و هر که پیرو ایشان باشد بر حق بود و در سلک ایشان و مخالف و خصم
حدیث چهارم
ایشان ضال و گمراه و در نار حدیث چهارم از حضرت رسول ص روایت است که گفت مثل اهلبیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است
هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک شد این هم دلیل قاطع است بر آنکه حق

با اهلبیت دشمنی داشته اند اگر نه چنین بودی نگفتی که هر که دست در اینها زند و امامان را حق داند
رستگار باشد پس بدین دلایل قطعیه درست شد که امام حق از جمله امامیان اثنی عشریه اند اما آنچه **اما اجماع**
گفتیم اجماع دلالت میکند بر ائمه حق با اهلبیت رسول است آنست که خلاف نیست که عرب از عجم بهتر اند
و هاشمی از اموی بهتر و طالبی از اینها فاضل تر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب بر عجم از رسول صلوات
پس معلوم شد که هر که برسول نزدیکتر است بهتر است از آنکه برسول دورتر است اگر چه رسول را صحابه
بسیار بودند هر یک بچیزی مخصوص بودند اما هیچکس پیروی ما در بشیر و نذیر و سراج منیر نبود الا کسی که در دنیا
صدیق خوانند از بهر آنکه برینها ایمان آورد و الا کسی فاروق گویند از بهر آنکه فرق کرد میان اینها
و اعدای اینها و مهاجر آنکه با اینها هجرت کرد و انصار آنکه اینها را نصرت داد و وصی به آنکه مصاحب
اینها بود و حرام آنکه اینها حرام کردند و حلال آنکه اینها حلال داشتند و شریف شرف از اینها یافت
و مطیع بطاعت اینها مستحق ثواب است و عاصی بمخالفت اینها سزای عذاب است حوض کوثر الحکم اینهاست
شفیع عاصیان جد اینهاست حیدر کرار پدر اینها فاطمه زهرا مادر اینها جعفر طیار عم اینها حمزه
اسد الله عم پدر اینها ابراهیم و عبدالله و قاسم خال اینها خدیجه کبری جده اینها سکان حرم
خاندان وحی مهبط جبرئیل شجره نبوت هر که برسول و اهلبیتش کافر شده خون و مال او مباح است
و فرزندان و بندگان اتباع رسول باشند هیچ فضیلت و مکرمت از برای خلق نگذاشتند

و هر کرا

و هر کرا افضلیتی بود برکت رسول و اهلبیت بود و لهذا بعضی اتباع حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت
چه فضل است شما را بر دیگران امام گفت بحمد الله خلایق بر سه قسم اند قسم اول کافر شدند بجد ما خون و مال
ایشان مباح شد ایشان را کشتیم و ابدا در دوزخ باشند قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند
و جزیه از ایشان بستدیم و اینها ذلیل و خوار شدند قسم سیم ایمان آوردند و مستلزم احکام شریعت
شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان واجب هیچ فضیلت دیگر بر دیگران نگذاشتیم
منصور دوانقی امام جعفر را گفت که شما بچه از دیگران بهترید گفت بکلمه ما گوئیم که چون غیر ما باشیم و هر کس
خواهد که از آن ما باشد و هر که خواهد که از غیر ما باشد کافر بود پس اگر کسی امامت بگذارد که بهتر از ایشان است
ما مثل اینها ضال و گمراه باشد بدانکه اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند بلی و عرب گویند عجم امامت را
نشاید و عرب میگویند که قریش امامت را سزاوارند و قریش میگویند که امامت بنی هاشم و بنی هاشم امامت
غیر خود را منکر اند و بنی علی میگویند که بنی فاطمه امامت را لایق اند و بنو فاطمه امامت غیر خود را منکر اند و بنی الحسن
امامت م میگویند که امامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکر اند و روا ندارند پس باجماع امت بنی الحسین
درست شد و در دیگران خلاف در روا باشد ترک کردن اجماع کردن از بهر خلاف دیگران از جمله امامت
پرسند که ائمه اثنی عشر صادق بودند یا نه همه اقرار کنند بر صدق آن و اگر بعضی را در دل خلاف آن باشد
و اعتبار بر قول خوارج نیست زیرا که از الله رشد مجرد از اقرار است و چون درست شد که ائمه آل محمد علیهم

صادق شد انتهى اين فرقه ناجيه باشد و اطاعت ايشان واجب بنص قرآن چنانکه فرمود يا ايها الذين
آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين يعنى اى كسانيکه ايمان آورده ايد از خدا بترسيد و با صادقان باشيد
و ائمه آل محمد باجماع صادق شدند و در ديگران خلاف است پس طاعت اين فرقه بر همه خلق واجب بود
و ظاهر است که حق با اين فرقه بود و اجماع و احاديث ناطق است بر حقيت اين فرقه و مخالف و اضداد ايشان اهل ضلالت
و بدعت چنانکه در تنزيل است فماذا بعد الحق الا الضلال پس بدليل عقل و قرآن و اجماع محقق شد
که فرقه ناجيه اهل اماميه اند و مخالفان ايشان گمراه و ضال باب بيست و يکم در ذکر اعتقاد اماميه
بدانکه فرق شيعه جدا از پيش ياد کرديم و در اين باب بعضى از اعتقاد اهل اماميه ذکر خواهيم کرد و اکثر خلاف
خصم اين فرقه نيز ياد کنيم تا هر يک مسئله در باب مقالات خصم نبايد رفت بطلان آن مسئله بدانکه اهل اماميه
گويند عالم محدث است بخلاف دهريه و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبايع که نزد ايشان عالم قديم است
و گويند کواکب انوارند و سموات اجسام و ايشان زاجيات و ناطق نيستند بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که
گويند همه زنده و ناطق اند و گويند عالم را صانعى مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که گويند مؤثر موجب است و گويند
موجودات همه صنع صانع مختار است بخلاف طبيعيه که گويند هرچه زير فلک قمر است از تأثير طبايع است
و گويند صانع عالم موجود است بخلاف ملاحده که گويند نه موجود است و نه معدوم و گويند خداى قادر است
بالذات بخلاف مجبره که گويند قادر بقدرت است و گويند عالم است بذاته بخلاف مجبره که نزد ايشان

عالم است

در بيان اعتقادات اماميه اثنى عشريه

عالم بعلم است و گويند زنده است و باقى بذات بخلاف مجبره که گويند حى است بحيات و باقى ببقا و گويند
هميشه باقى بود بخلاف بعضى صوفيان و كراميان که گويند هلاک شود الا رويش تعالى الرحمن عن ذلک و گويند
سميع و بصير است نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که گويند سميع و بصير است بسمع و بصر و گويند مستغنى از جمله
موجودات است و نفع و ضر و لذت و الم و شهوات مر او را نيست بخلاف بعضى از حنابله که گويند
خدا را ماکول و مشروب است و گويند نه جسم است و نه عرض و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و كراميان
که گويند بر عرش نشسته و جسم است و جوارح دارد و همه اعضايش بصورت معروف است در دلش
بصورت امرد تعالى الله عما يقول الكافرون علوا كبيرا و گويند مريد است بارادت حادثه و کاره است
بکراهت حادثه که نه در محل بود بخلاف مجبره که گويند مريد و کاره است بارادت و کراهت قديم و گويند در
ازل عالم بود بهر چه بود و خواهد بود بخلاف ابن ربوندى و جهميه که گويند عالم بود بعلم محدث و گويند قادر است
بر همه مقدورات بخلاف نظام که گويد بر قبايح قادر نيست و خلاف اشعريه که گويند کفر و ظلم و قبايح را او
آفريند اما از او نيک بود پس بر قبايح و ظلم قادر نباشد و گويند خدا نه جوهر است بخلاف فلاسفه
و نصارى که گويند جوهر بسيط است و گويند مقدورات خدا نامتناهى است و گويند محل حوادث نيست
بخلاف کراميان که گويند محل حوادث است و گويند متکلم است و کلام فعل او است بخلاف مجبره که گويند متکلم است
بکلام قديم و گويند نتوان ديدن نه در دنيا و نه در آخرت بخلاف مجبره که گويند خدا را توان ديدن بچشم سر

در آخرت اما در دنیا خلاف کنند و گویند خدا را هیچ صفت نیست جز این صفت که ما گفتیم بخلاف
ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که گویند خدا را معنی هست که از ماهیت خوانند و از اضداد اند و کسی دیگر
نداند و گویند معرفت باری تعالی در دنیا کسبی بود بخلاف معتزلهٔ بغداد که گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت
کسبی بود و گویند معرفت در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که گویند در دنیا و آخرت
ضروری است و گویند معرفت خدا واجب عقلا بخلاف مجبره که گویند واجب شرعی و گویند معرفت خدا
بفکر و اندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که گویند بتعلیم بقول امام صادق حاصل شود و صوفیه گویند بریاضت
و قول شیخ و گویند اول واجبات نظر و تفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که گویند اول واجبات معرفت باری
تعالی است و گویند معرفت خدا واجب است بخلاف ابن راوندی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر و معرفت
هیچیک واجب نیست و گویند خدا را بر کافر نعمت است و این موجب شکر است بخلاف مجبره که گویند
خدا را هیچ نعمت بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و گویند صانع عالم
یکی است قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صابیه که گویند هفت کوکب سیاره مدبراند
و بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دو است یزدان و اهرمن و نزد ثنویان
نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حایط از معتزله عالم را دو مدبر است خدا و عیسی و گویند قدیم یکی است
و نشاید که دو بود بخلاف مجبره که گویند قدیم ده است یکی ذات و نه صفات و گویند صانع و خالق

و رازق

و رازق صفت فعل او است نه صفت ذات بخلاف ابو حنیفه و کرامیه که گویند صفت ذات اند
و خدا در ازل خالق و رازق بود و گویند خدا از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیه و نصیریه و نصاری که
این دعوی حلول و اتحاد کنند و گویند روح خلق لطیف است بخلاف مجبره که گویند روح فانی شود
و در قیامت اعاده کنند و گویند روح جوهر لطیف است بخلاف مجبره که نزد ایشان جسم است نه جوهر
و گویند روح مخلوق است بخلاف احمد حنبل که گوید هر که گوید روح مخلوق است مبتدع بود و هر که گوید قدیم است کافر
باشد و گویند خدا عالم را از نیست هست کرده بی اصل و ماده بخلاف قومی که گویند اجسام را از هوا
آفریده و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفریده و آب قدیم است و گویند خدا جسم نیست بخلاف آنقوم که
گویند او را جسم است و از هر طرف شعاع دارد و گویند عرض موجود است بخلاف دهریان و ابو القاسم
کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست با جوهر است با اجسام و گویند اعراض جنس دو نوع است دوازده
مقدور ما باشد و نه مشترک است میان خلق و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل
مباشر بود بخلاف مجبره که گویند اعراض سی نوع است و هیچ مقدور بنده نیست و گویند اعراض نه از جنس
اجسام اند و نه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه و نظامیه و کلبیه و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خدا اند
بخلاف ثمامة بن اشرس که نزد او حشرات زمین جمله خلق بی خالق است و گویند عدم نفی صرف است نه
جوهر است و نه اجسام بخلاف مشبهه و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود است جسم است

در حال عدم هم جسم و گویند شی لا کالاشیاء است یعنی چیزیست که هیچ چیز نماند بخلاف باطنیه که گویند
خدا نه شی است و نه معدوم و نه منطوق و نه موهوم اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی دیگر بیافرید و هر دو
مدبران عالم اند یکی را عقل گویند و دیگری را نفس و باطنیه این اعتقاد از فلاسفه فرا گرفته اند و گویند اشیا را
حقیقتی است بخلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست روا بود که اسب را که پیر بینی جوان
باشد و الحمار پشت دار و امرد و مرد زن و زن مرد جواب ایشان آنست که ایشان را چوب بزنند و هر چه
دارند بستانند و چون فریاد کنند گویند بر دیوار میزنم و من از تو هیچ نشنیدم و این فریاد که تو میکنی آواز سنگ است
نه آدمی و گویند صوت را بتوان دید بخلاف اشعریه که گویند بتوان دید و گویند کلام معنی است یعنی عرض است
بخلاف نجاریه که نزد ایشان چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عرض و گویند بقاء بعضی از اعراض جایز بود
و بعضی نه بخلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند عرض دو زمان باقی نماند و بخلاف کرامیه که گویند جمله
اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک شدن جسم و گویند اعراض محدث است بخلاف بعضی از دهریه
که گویند اعراض واجب و قدیم اند و برخی گویند محدث اند اما هرگز نبود که حادث نشوند و گویند خدا الکفر و معاصی را
وعید کرده است بخلاف کرامیه که نزد ایشان کفر را وعید کرده است نه معاصی را و اگر چه این اعتقاد
بر عامه ظاهر نکنند و خلاف معتزله در سیئات و فوز از اهل عزلت که گویند خدا الکفر را وعید کرده نه فسق
و معاصی را و با اینجا هیچ کس را زبان ندارد و از آن سؤال نکنند و گویند شک و سهو و غلط و خواب بر انبیا

خلاف سوفسطائیه و حقیقت اشیا

روا باشد

روا نباشد بخلاف کعبیه که ایشان اسهار بر خدا روا دارند و گویند خدا الکفر و شرک و فسق و نفاق
و ظلم و جور و زنا نیافریند بخلاف مجبره که گویند جمله چیزها که در عالم است خدا آفریده و با اراده او باشد و خواهد که
او را آن شنیعه گویند و جسم است و زن و فرزند دارد و مریم و عیسی را نسبت گویند و قول انبیا را
قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند و گویند جایز نبود که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت
بخلاف مجبره که گویند اگر خدا جمله انبیا و رسل و ملائکه را در دوزخ کند نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله کفار
و مشرکان و شداد و نمرود و فرعون را در بهشت کند و درجات ایشان از اعالی تر از درجات انبیا و رسل
و ملائکه گرداند نیکو باشد و تفضل بود و گویند هیچ طفلی بمعصیت پدر مستحق عقوبت نشود بخلاف مجبره که گویند اگر خدا
طفلی را برای دوزخ آفریند و او معصیت نکرده ابد الآباد در دوزخ بود و او را عذابی کند زیاده از عذاب
فرعون و هامان این محض عدل بود و نیکو باشد و گویند نشاید که کسی را بجرم دیگری گیرد بخلاف مجبره که گویند خدا
اطفال جمله کفار را در دوزخ کند و بگناه پدر و مادر عذاب کند اگر چه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد
و گویند مکلفان را خدا قدرت بر ایمان داده است و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که
گویند خدا الکفر را قدرت ایمان نداده است و کفر در وی آفریده است و از او کفر میخواهد و ایمان نمیخواهد و مؤمن را
قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده و قدرت کفر نداده و نمیخواهد هر چه ابلیس کرد و خواهد کرد و فسق
جمله خدا در وی آفریده و از او آن میخواهد و او را بر آن قدرت داده است و هر فسق و فجور که در عالم رود از مفسدان

دوست دارد و نعوذ بالله من الخذلان و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدا از زشتی نکند بخلاف مجبره که
گویند تکلیف عاجز روا است مثل آنکه یکی را فرماید که با آسمان رود اگرچه بال و پر ندارد و کور را گوید نقطه بر خط نه
و دست و پا بسته را در دریا اندازد و گوید اگر جامه تر شود تو را ابدا عقوبت کنم و گویند دروغ بر خدا
جایز نیست بخلاف مطور ازشت گردان اشعری که گوید دروغ بر خدا جایز بود و اگر گوید بد نباشد و گویند اگر
خبر بیافریند یا چون بیافریند جمله جماد بودی نه حیوان یا نه حیوان بیافریند انسان و یا انسان را بیافریدی
و او را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف مجبره که گویند اگر عالم نیافریدی یا جمله جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان
آفریدی انسان نه یا انسان آفریدی تکلیف نکردی حکیم بودی و این عجب باشد و عجب که حکیم روا نبود و گویند
اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی توبه کند و از بعضی نه از آنچه توبه کرده باشد درست بود ما دام که بر آن
گناه عود نکند بخلاف ابو هاشم که گوید اگر از هزار گناه توبه کند و از یکی نه قبول نباشد و گویند اگر
کسی عمل نیک و بد میکند به نیک مستوجب ثواب و بهشت بود و به بد اگر خدا عفو نکند بآن مستوجب
عقوبت باشد بخلاف معتزله و اصحاب وعید که گویند یکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند اگر
کسی بعدد قطرات باران گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مؤمن بود خدای تعالی او را عفو کند برحمت خود
یا بشفاعت رسول و ائمه صلوات الله علیهم یا بقدر گناهش عقوبت باید دید وقت با ایمان و عمل نیک
ببهشت رود و ابدا در دوزخ نماند بخلاف اهل وعید و معتزله و غیرهم که گویند اگر کسی گناه کبیره کند

و بی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بود اگرچه مؤمن بود و عبادت کرده باشد و گویند مؤمن بر دو نوع باشد یکی حکمی
و دیگر حقیقی و مؤمن حکمی آنست که ظاهر با باطن در حکم نیست ازین مؤمن ارتداد جایز بود و چون مرتد شد
معلوم گردد که آنچه بزبان میگفت در دل او نبود و اگر بود ارتداد از او واقع نشد و اگر مؤمن حقیقی باشد
وقوع ارتداد از او صورت نه بندد از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقینی
تمام بود بمنزلت علم ضروری ما دام که عقل باقی باشد شک و شبهه در او راه نیابد پس وقوع کفر از
مؤمن حقیقی محال بود و گویند هرچه اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابو علی جبائی که گوید اعواض
دایم باشد و گویند عوض ثواب که در دنیا بوی رسد یا در عقبی بخلاف آنکه گوید عوض دایم بود در دنیا استیفا
نتوان کرد و گویند اگر کسی ظلم بر دیگری کرد عوض بر ظالم بود اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و ظالم را عفو کند
تا از ذمه او بری شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه
عوض بخلاف مجبره که گویند هم استیفا درست بود و هم عفو و گویند استیفا را آن در آخرت باشد
و ظالم را عوض بود و مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد بر خدا باشد
بخلاف مجبره که گویند چون عوض نباشد بقدر گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد
بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن است و گویند ثواب
ثواب که در دنیا بمکلف رسد از بهر آنکه ثواب دایم بود و دوام در دنیا محال است دیگر آنکه لازم بود که میان

انقطاع تکلیف و اتصال ثواب بزمان بگذرد در دنیا و دنیا باقی باشد تکلیف فانی باشد و گویند روا بود که
خدا امر کند به ایمان کسی که داند که عمر او اگر دراز بودی ایمان آوردی بخلاف امامیه و معتزله که گویند روا نباشد که بعضی از ...
او را امر کند و گویند خدا را جایز که لطف با ملائکه و انبیا کرد با مؤمن و کافر کرد و هیچکس را مخصوص بلطف نکرد
بخلاف مجبره که گویند خدا انبیا و رسل را توفیق و هدایت داد که دیگران را مثل آن نداد و گویند اسماء خدا
بوحی درست شده است هر اسم که در قرآن و حدیث نبود شاید که خدا را بآن خوانند بخلاف مجبره
و جمعی دیگر از ابو علی جبائی و غیر آن که گویند روا است خدا را مطیع و عاقل و عارف و امثال آن خوانند
و گویند رسول باشد که نبی بود و نبی باشد که رسول نبود بخلاف قول مجبره که گویند هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول
و گویند بعد از حکمت آن که بعثت انبیا واجب باشد بخلاف مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نبود
و اشعریه نیز برایند و گویند پیغمبران صد و بیست و چهار هزار اند سیصد و سیزده مرسل بودند باقی
غیر مرسل بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان چندین نیست و بعضی از منافقان چنین گویند و گویند
اول ایشان آدم بود بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود و گویند همه انبیا معصوم بودند بخلاف بعضی که
گویند از کبایر معصوم اند و از صغایر نه و گویند کفر از انبیا ظاهر نشد بخلاف امامیه که گویند واقع شد
و ابن فورک از اشعریه گوید وقوع شرک و کفر از انبیا جایز است و گویند معجز بر دست نبی و امام ظاهر گردد
بخلاف مجبره که گویند بر دست غیر ایشان ظاهر گردد مثل شعبده و آنچه که مجبره آنقدر را اولیا خوانند و گویند هر
رسول که

رسول که او را بجمله خلایق فرستاده باشند فاضل‌تر باشد از آنکه او را بقومی فرستاده باشند و گویند رسول ما
خاتم انبیا و بهترین خلایق است بخلاف قومی از اهل قبله که از نوح گویند آدم و ابراهیم فاضل‌تر بودند از محمد
و خلاف ضرار بن عمرو که گوید انبیا همه یکسان اند و هیچیک را بر دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر از ملائکه اند
بخلاف معتزله و ابو عبدالله حلیمی و باقلانی از اشعریه و بلخی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسل اند
و گویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعریه که گویند چون ادای رسالت میکنند رسول اند
بحقیقت و چون فارغ شدند آنست که بمجاز رسول خوانند و گویند هر که دعوی الوهیت کرد و معجزه بر دست او
واقع شد سحر و حیله بود زیرا که جسم است و جسم صانع را نشاید و گویند نبی را مجرد دعوی کافی نیست
و معجزه او را لازم است بخلاف اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کافیست و معجزه حاجت نیست
و گویند معجزه را بدو طریق توان دانست یکی آنکه در زمان انبیا بود و معاینه ببینند دوم آنکه بعد از انبیا
بود و این بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر نتوان دانست و گویند انبیا و رسل قطعی مؤمن اند بخلاف اشعریه
و حشویان که گویند نشاید که هیچکس را مؤمن خواند قطعی و گویند حی طلب این بنیه مخصوص است بر رجوع بخلاف
نظام و هشام بن الحکم و ابن راوندی و معمر و قومی از اشعریه چون غزالی و غیره که گویند حی طلب روح است
با مجموع بنیه و گویند مؤمن باید که بگوید من مؤمنم حقا بر خلاف مجبره که گویند واجب است که گوید مؤمنم
ان شاء الله و گویند معرفت واجب عقلا بخلاف مجبره که گویند واجب شرعی و گویند امام باید که منصوص علیه

باشد بخلاف عباسیان و ابن راوندیه که گویند امامت بمیراث است و گویند بعد از رسول ص امام علی علیه السلام است
بخلاف نواصب که گویند ابوبکر است و ابن راوندیه و نباشیه که گویند عباس است و گویند امام باید که معصوم باشد
از کبیره و صغیره بخلاف نواصب که گویند عصمت شرط نیست چون ظاهر مسلمان باشد اگر در باطن کافر
و زندیق بود امامتش درست باشد و گویند امام باید که فاضل‌تر از خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله که
گویند امامت مفضول درست است و هرچند از او فاضل‌تر موجود بود و گویند که امام باید شجاع‌تر از
رعیت باشد و بجمیع احکام دین عالم‌تر بخلاف نواصب که گویند اگر بددل و ضعیف باشد و باکثر احکام
شرع جاهل روا بود و گویند ائمه دعوی امامت کنند و نه امام باشد کافر بود بخلاف مجبره که گویند بدعوی
امامت کافر نشود اگرچه امام نباشد و گویند امام بعد از رسول دوازده است بخلاف مجبره و معتزله که
گویند چهار است و زیدیان که گویند هر که عالم و شجاع بود از بنی فاطمه و خروج کند امام باشد
و گویند امام اگر مقهور و مغلوب باشد تقیه بر او واجب بخلاف اکثر خوارج و معتزله و زیدیه و حشویه که
تقیه روا ندارند و گویند هرگز زمانه از امام خالی نیست ظاهر و یا پوشیده بخلاف نواصب که خلو عالم
از امام روا دارند و گویند خروج بر امام مثل خروج است بر رسول ص و خروج کننده کافر بود بخلاف نواصب که
گویند آنان که بر علی بیرون آمدند مؤمن بودند و لعنت برایشان بد کرد و گویند هر که بر خاندان
رسول یا یکی از امامان ظلم کرد ابدا در دوزخ باشند بخلاف نواصب که گویند ظالمان خاندان رسول ص بهشتی باشند

و غیره

و غیره بودند و ایشان را لعنت بد کرد و گویند هرچه با مور دین تعلق دارد باید که امام داند و سهو و نسیان
و خطا بر ایشان روا ندارند [illegible] که بر امام و گویند حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه بعد از رسول ص فاضل‌تر از
خلق اند بخلاف نواصب که چنین نداند و گویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی از معتزله که گویند
روز قیامت بیافرینند قبل از حشر و نشر و گویند بهشت هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که گوید فانی شود
و در روز قیامت دیگر بیافرینند و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ باخر نرسد بخلاف ابوالهذیل
از معتزله که گوید باخر رسد و گویند بهشت جای سنگ و مار و کژدم نباشد بخلاف قومی که دخول انبیا را
در بهشت روا دارد و گویند حساب خلایق روز قیامت خدا کند بخلاف جبائی از معتزله که گوید عیسی کند و گویند
شفاعت رسول و ائمه روز قیامت برای گناهکار باشد بخلاف معتزله که گویند از بهر رفع درجات است
نه از بهر اسقاط گناه و خوارج که گویند شفاعت محال است و گویند اول کسیکه در بهشت رود حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد از بهر آنکه لوای حمد بدست او بود و لوا پیش از سلطان لشکر رود
و بعد از آن رسول و انبیا و دیگر امت محمد ص پس امم انبیا و گویند درجه رسول ص بلندتر از درجه انبیا
و رسل بود و اهل بیت رسول ص جمله در درجات او باشند و هیچکس با ایشان در آن درجات نباشد الا
ائمه رسول خدا [illegible] و گویند میان بهشت و دوزخ جایی است که آنرا اعراف خوانند که قرآن
عادل و سنی در آن جا باشند و گویند اعراف موضعی است نزدیک بصراط و رسول با امامان آنجا ایستاده باشند

اول کسیکه به بهشت رود

هر که برایشان بگذرد و ایشان شناسند که مؤمن است یا کافر چنانکه خدای تعالی فرموده وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم و نواصب گویند رجال یا دوشان عادل و اهل سنت و جماعت باشند از کفره مشرکان
و این محال است و عبد الله بن سهل قیشری گوید اصحاب اعراف معروف باشند بعضی از منفوقه که ایشان را
ادب خوانند و گویند عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و بیانیان و خوارج
الکفران کنند و بعضی از معتزله گویند سؤال آن وقت باشد که اسرافیل در صور دمد و گویند همه خلق را حساب بود
الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان امت محمد بی حساب به بهشت روند و بعضی از اصحاب
شافعی گویند کفار را حساب نکنند و گویند میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه
در قرآن آمده است همه حق است و ایمان بآن واجب بود و گویند اطفال مشرکان و کافران و مخالفان
جمله در بهشت باشند با خدام بهشت بخلاف مجبره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را با پدران
و مادران عذاب کنند و گویند آدمی و جن روز قیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الا انبیا
و ملائکه و رسل که مستحق عقاب نباشند و گویند حرام روزی نبود خدا حلال و مباح روزی آفریده
و خلق را داده بخلاف مجبره که گویند حرام روزی بود و کرامیه گویند حرام از جهت ملکیت روزی نیست
اما از جهت غذا روزی است و گویند ازاله نجاست انگشتری روا بود که فی الحال انگشتری بخلاف
مجبره که گویند انگشتری در حال بردی چنانکه اینقدر که یاد کردیم از اعتقادات امامیه از بهر آن بود

تا هر که

تا هر که در این کتاب نظر کند از اعتقادات خبر باشد و خلاف مخالفان در هر مسئله از بهر آن ذکر
کردیم تا حاجت آن نباشد که رجوع بمقاله آن فرقه کنند چنانکه پیشتر یاد کردیم و اصول مذهب امامیه
در کتب مسطور است و ما در این موضع اندکی یاد کردیم و در این باب کتب بسیار و اقوال بیشمار است که
مذکور خواهد شد **باب سیزدهم** در مطالبت فدک و منع شیخین حضرت فاطمه علیها السلام را از
میراث رسول الله صلی الله علیه و آله بدانکه چون حق تعالی این آیه را فرستاد که و آت ذی القربی حقه
حضرت رسول صلعم صلی الله علیه و آله فاطمه را گفت که خدا چنین میفرماید و میباید که پدر تو در زیر فلک
بجز فدک ندارد پس فدک را بتو بخشیدم و این حدیث ابو سعید خدری روایت کند بدانکه حدود فدک
اول عریش مصر است دوم دومة الجندل سیم احد و یونه چهارم سیف البحر این جمله بلاد عرب بود
و از آن رسول صلعم بود و رسول صلعم صلی الله علیه و آله بعد از نزول آیه بفاطمه داد و سه سال در حال حیات
رسول متصرف فاطمه علیها السلام در آنجا بود و نام آن باغها اول منیب دوم صافیه سیم دلال
چهارم حسنی پنجم برقه ششم عوافه هفتم مشربه ام ابراهیم و ابو بکر همه را بستد و فدک چون
فاطمه علیها السلام بیامد و دعوی کرد که رسول صلعم صلی الله علیه و آله در حال حیات خود بمن بخشیده است ابو بکر لعین
طلب گواه کرد در حالی که فدک در تصرف فاطمه بود ستیده النساء حضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد و ایشان گواهی دادند که رسول صلعم در حال حیات خود

در مطالبت فدک

حدود فدک

فدک را بفاطمه ع نبخشید ابوبکر گفت فاطمه را که لن تغلبت و تشهد و اذنها علی شوهر توست و گواهی شوهر
در حق زن نشنوم و حسنین فرزندان تواند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول نکنم و ام ایمن یک
زن است بقول یک زن فدک بتو تسلیم ننمایم و قنبر بنده است و شهادت بنده قبول نکنم
بدانکه این حکم از چند وجه باطل است اول آنکه گواه از حضرت فاطمه ع طلبید و او صاحب ید بود و گواه
از صاحب ید نباشد بلکه بر مدعی باشد و ابوبکر گواه از مدعی علیه طلبید و این ظلم است دوم آنکه
خدا بر طهارت اهل بیت گواهی داد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و چون فاطمه ع معصومه بود طلب گواه از معصومه خطا است و اجماع امت است که خزیمة بن ثابت
ذوالشهادتین نه معصوم بود و رسول ص گواهی او بجای دو گواه عادل نهاده بود و فاطمه معصومه بود
دعوی باطل از معصومه محال است سیم آنکه خدا آیه فرستاد که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی
انذار کن خویشان و نزدیکان خود را و هیچکس برسول از فاطمه اقرب نبود و این از دو حال بیرون
نیست رسول ص انذار کرد یا نه اگر کرده هیچکس از فاطمه اولی نبود اگر رسول ص او را انذار کرده و فرموده
واجب است که از چیز حرام نزدیک و حلال از حرام بشناسی و او قبول نکرد از عصمت بیرون رفته باشد
و در خدا و رسول عاصی شده باشد و شک نیست که این محال است پس هرکه این منع بر فاطمه ع
روا دارد و گوید او طلب حرام کرد به شبهه کافر باشد و اگر گوید رسول ص انذار نکرد تبلیغ رسالت
نکرده باشد

نکرده باشد و هرکه تبلیغ رسالت نکند رسالت را انداخته باشد چهارم آنکه گواهی علی مرتضی در حق فاطمه ع
قبول نکرد و علی عمر را این منع معلوم بود یا نه اگر معلوم بود گواهی دادن در موضعی که قبول نشد بد کرد و فعل عقلا
نباشد و نقص رسالت باشد چگونه رسول ص گوید او فضل زبان فقه است و خبر دیگر که الحق مع علی و علی
مع الحق یدور معه حیثما دار گفت علی با حق است و حق با علی و چنانچه میگردد حق با او است و در این موضع
نزد ایشان حق نه با علی است و باتفاق امت این هر دو حدیث صحیح است پس حکم ایشان باطل شد پنجم
آنکه در شهادت ایشان حجت جلیل است علی و فاطمه و حسن و حسین و امیر المؤمنین را اسقاط کرد
نگواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول است زیرا که رسول ص فرموده بود چنانکه یاد کردیم که خدا بعد هزار سال قبل از
خلق آسمان و زمین لوای حمد چار بر او بر آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریة و قومی که ایشان را
نداشند چگونه خیر الخلق باشند و این درست است دلیل است بر آنکه حق با ایشان است و شهادت ایشان درست
و رد کردن قول ایشان رد است چه خدا ایشان را در قرآن بطریق طهارت ستایش کرد و رسول گفت ام ایمن
از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس گواهی داده بود و رسول ص بر وی و ذریه وی دعا کرده است شهادت
کسیکه رسول گواهی داده است که او از اهل بهشت است چگونه جایز نباشد و قصه فدک در میان امت
مشهور بود اما از عصبیت و عداوت اهلبیت باتفاق کتمان شهادت کردند چرا ایشان را نواصبیون
و بدانکه قصد ابوبکر آن بود که دفع فاطمه کنند و اهلبیت را از حقوق خود به طریقی که میسر باشد باز دارد

ابو عبد الله گوید روایت کنند از ابن نجیح معنعن از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن خلف العطار
از امام موسی علیه السلام از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول صم وفات کرد
من و ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم چه میگوئی در ترکه رسول صم علی گفت ما سزاوارتریم برسول و ترکه او
ابوبکر گفت اگر این ملکی بجنبت ملک کردند ما باز بستند اگر رسول صم گفته بود که ترکه من میراث نیست
ابوبکر گفتی که این ملکی بجنبت ملک کردند ما باز بستند بلکه گفتی که رسول صم گفته است که انبیا را میراث نگیرند
اگر گویند که اول دعوی کردند که رسول صم بفاطمه داده است در حال حیات خود و دیگر دعوی میراث کردند و این
فاسد است گوئیم رسول صم بفاطمه داده بود در حال حیات خود و چون ابن تنع از او گواه خواستند
او گواهان حاضر کرد و ابوبکر رد بیّنه نمود الخ فاطمه گفت چون این درست نشد ارث که حق میراث من است
پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید بدانکه صباحی در کتاب اختلاف روایت میکند باسناد خود
از عروه از عایشه که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث
رسول صم کردند از خیبر و زمین فدک ابوبکر گفت از رسول صم شنیدم که از انبیا میراث نگیرند و آنچه از
ایشان بماند صدقه باشد و بخاری و مسلم روایت کنند که ابوبکر گفت از انبیا میراث نگیرند
و ترکه انبیا صدقه باشد گوئیم این خلاف قرآن است و خلاف اجماع امت که رسول صم فرموده است که
هر حدیث که از من روایت کنند و آن مخالف قرآن باشد قبول مکنید و چون این حدیث مخالف قرآن

دست و اجماع است

اما خلاف قرآن

دست و اجماع است دلیل بود که موضوع است و ابوبکر میخواست که فدک که حق فاطمه است ببرد و نه بر اما مخالف
قرآن ورث سلیمان داود و در قصه زکریا میفرماید یرثنی و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قرآن
بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و میفرماید للرجال نصیب مما ترک الوالدان
والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا و اذا حضر القسمة
اولوا القربی والیتامی و این دلیل است بر رد قول ابوبکر اگر گویند ورث سلیمان داود یعنی علم میخواهد گوئیم
این باطل است زیرا که علم دو نوع است یکی ضروری دوم کسبی و هیچیک از این دو بمیراث حاصل نشود و اگر گویند
علم لدنی نه ضروری است و نه کسبی گوئیم علم لدنی عطای الهی است و آن نیز نه بمیراث بود و اگر گویند مراد نبوت
میخواهد یعنی میراث نبوت بسلیمان رسید و هم چنین از زکریا به یحیی گوئیم این نیز باطل است زیرا که سلیمان
در حال حیات داود نبی بود چنانکه میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و نشنید که در زمان حضرت رسالت صم حکمی از احکام شرع واقع شد
که رسول را معلوم نبود و غیر رسول را معلوم بود اگر نبوت بمیراث بود هر پیغمبر را که ده پسر و دختر بودی بهره از آن
نصیب بودی صالح و طالح چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند و اگر روایت کنند که سلیمان
اسب دوست داشتی و داود هر اسبی نیکو که در عالم بود جمع کرده بود چون وفات کرد صد اسب از او بسلیمان
رسید سلیمان گفت هیچ مال از داود بمن نرسید مگر از این اسبان اگر دعوی بطلان ابن تنع خود این چون تب

اما خلاف سنت

بودی کفایت شدی اما آنچه گفتیم خلاف سنت است احادیث در مواریث بسیار است و اکثر نص عام است
و آنچه گویند رسول صلعم گفت هرچه از اهل فرایض باز ماند از عصبه باشد و نزد اهل بیت رسول را اصلی نیست
بودند از دو ازفان و هم عصبه نیست بلکه دفع میراث از زن کنند بظلم و تغلب الا بدلیل قاطع زیرا که میراث
بدلیل قاطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع و اهل بیت که این دعوی میکنند اگر درست بودی
از احادیث خبر احاد نسخ بران جایز نبودی و نه تخصیص پس شک نیست که بدان حدیث کردن فاسد باشد
و در این معنی شاعر گوید: فان صدقوا فیما رووا عن محمد : فقد جعلوا قرآنه غیر صادق : و اما آنچه گفتیم

اما خلاف اجماع جمیع ملت

خلاف اجماع است میان امت اتفاق است که چون شخصی وفات یابد مال او از آن ورثه باشد
چون وارث نه قاتل بود یا کافر یا بنده از روزگار آدم تا الیوم که خلفت از کافه مسلمانان که چون کسی
بمیرد ترکه او بفرزند او نه دهند و یا قرابا روا ندارند و بر جمله جمله خلایق قسمت کنند میان که این حکم خلاف
قرآن و سنت و اجماع است و از جمله متفقان کفار و دهریان و مجوس و یهود و کفار بر هیچ قوم نگفتند که
کسی بمیرد و او را اقربا باشند و مال ترکه وی از زر عیب باشد نه از اقربا وی و آنچه گویند رد شهادت
علی و حسنین علیهم السلام از میراث کرد که در آن جر منفعت میکردند و رسول صلعم گفته است گواهی که در آن
جر منفعت باشد قبول نباشد گوئیم این نیز باطل است از بهر آنکه در ایام النفقه فاطمه و حسنین هم
بر علی صلعم بود چگونه جر منفعت بود و چون جر منفعت نباشد رد شهادت روا نبود و اگر گویند فاطمه چون

از دنیا

از دنیا برفتی ترکه از حسنین بودی پس این جر منفعت باشد گوئیم پس بنابر این لازم آید که گواهی برادر
در حق برادر و عم در حق برادر زاده و برادرزاده در حق عم و عم زاده قبول نباشد زیرا که هر کدام بمیرد و
دیگری بباشد میراث او برگیرد و حال آنکه گواهی ایشان باجماع درست است پس قول ابوبکر فاسد و باطل
باشد که گواهی حسنین از بهر آن رد کرد که میراث فاطمه بدیشان خواست رسید دیگر آنکه در تواریخ مسطور است
که چون ابوبکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر میگرفت اگر از آن سبب
میراث فاطمه و فتنی نجلها میرسید بشرط آنکه داند که فاطمه بیشتر از علی از دنیا برود گواهی علی در حق فاطمه
قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند بر گیرد در حق اهل بیت المال
درست نباشد فکیف خبر که وی روایت کند چون قبولش بکرد ابو عبدالله همدانی روایت کند از
محمد بن احمد بن ابی ثلج از احمد بن هاشم الهمدانی از عیسی بن اسمعیل از حسن انصاری از یحیی بن یعلی
الربعی از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس که عمر یکی از شیعه بود گفت که بسر رسن فرمی چگونه می بینی
از هیچ چیز رفتن بر کسی گفت آری از چهار چیز بر تو میترسم از سه بگذریم چهارم آنکه فدک از فاطمه
باز گرفتی و حال آنکه رسول صلعم بدو داده بود و جمله بنو عبدالمطلب و علی ع گواهی دادند و گواهی همه رد کردی و
با زن تو سفاهت کردی عمر گفت از چهارم مترس الحق مرد گفت از چهارم بیشتر میترسم که از آن بسر دیگر
و این شخص از شیعه عمر بود بر ظلم او و ابوبکر گواهی داد در ردی عمر ابراهیم الثقفی روایت کند از عاصم

از احمد علویه از ابراهیم از محمد بن معمر از حسن بن حکم از اسرائیل از ابو مالک از معنعن از ابن عباس که
گفت فدک از آن چیزی بود که مما لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب یعنی خاص از آن رسول صلعم بود بفاطمه داد
آن وقت که آیه وآت ذا القربی حقه فرود آمد و چون رسول صلعم از دنیا مفارقت کرد ابوبکر علیه ما علیه
بظلم از فاطمه بستد و هم او روایت کند از علی بن عباس از ابو سعید خدری که او گفت که چون آیه
ذی القربی فرود آمد رسول صلعم گفت ای فاطمه فدک از آن تو است اگر گویند چرا اینها نزد ابوبکر گواهی
ندادند گوییم در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر با آن التفات نکرد و اما
ابو سعید خدری ممکن است که در آن وقت در مدینه نبوده باشد و اگر نیز بوده او را معلوم شده که از گواهی
علی و حسنین و جمله بنو عبد المطلب و قنبر و اسما بنت عمیس و ام ایمن کردند و چون بمیراث دعوی کرد
رد آیات قرآن و اخبار و اجماع امت کردند دانست که گواهی وی نیز قبول نکنند ادای شهادت
نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید خدری سود نخواهد داد و العجب که فدک از فاطمه باز گرفتند
و ابوبکر هر روز سال دوازده هزار درم از بیت المال بعایشه میداد و در آن زمان مثقال بود و قیمت آن
دوازده درم میشد که هزار و هشتصد دینار خراج باشد و هر روز هزار درم بحفصه دختر عمر میداد
که قیمتش هزار و پانصد دینار خراج بود و دیگران را از زنان رسول صلعم اندکی چیزی میداد و چون
ابوبکر بمرد عمر هم بحفصه دوازده هزار دینار میداد چنانکه بعایشه و گفت دختر من کمتر از دختر ابوبکر نیست

و چون عمر

و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما را چه استحقاق هزار و هشتصد دینار خراج از بیت المال
می ستانید و این حقه است و در دور از سیرت ائمه در کدام آیه و خبر است که عایشه و حفصه هر روز
هر یک هزار و هشتصد دینار خراج از بیت المال بستانند و فدک بغصب از فاطمه باز گیرند و داخل بیت المال
کرده دخل آن بدختران خود رسانند اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه این جفا بدختر رسول
روا داشتندی و از این عجب تر آنکه ابو عبیده ابن صالح روایت کند از معنعن از زید بن اسلم که گفت
روزی با عمر نشسته بودم زن اعرابیه در آمد و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایماء ام و پدر من در حدیبیه
با رسول بود عمر گفت نسبت نزدیک است پس بفرمود تا او را طعام و جامه چند و مبلغی زر دادند مردی
از صحابه با عمر گفت که بسیار بدو دادی عمر گفت ولیکن پدر او در حدیبیه با رسول بوده است و شاید که
در موضع دیگر نیز بوده باشد او را در این مال حق باشد دختر ویرا نا امید باز گردانم بدانکه واجب
بود که عاقل در این موضع تامل و اندیشه کند و ترک عصبیت کند و اعتبار گیرد تا یقین زیاده شود که عجوزه
اعرابیه را که دعوی کند که دختر فلان کسم و پدرم در حدیبیه حاضر بود از وی گواه نخواهد و چندان
از بیت المال بدو دهد که بروی انکار کنند و دختر رسول صلعم را مع جلالت قدر و عصمت و طهارت
تکذیب کنند و باور ندارند و از وی طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کنند قبول ننمایند بر هیچ مؤمن
عاقل پوشیده نماند که این منع ظلم محض است و ضیع تر از همه آنکه اجماع امت است که رسول آن اعرابی را

عطا داد [illegible] عجوزه اعرابیه [illegible] علیهم

ای عجب زن اعرابیه [illegible]
از عجوزه اعرابیه [illegible]
و از فاطمه [illegible]
و [illegible]
منع کرد [illegible] فدا
و گروه [illegible]
[illegible]

از فی بیرون کرد اگر عجوزه راست گفت و دختران اعراب بود اگر پدرش زنده بود از فی چیزی باو نرسیدی
فکیف که مرده باشد و بعد فوتش رسد و دختر رسول صه را که خدا غنیمت برکت پدر او بدیگران مباح کرد
او را از ترکه پدر چیزی نرسد هرکه را اندک مایه عقلی باشد و در این باب فکر و اندیشه کند حق از
باطل بداند و عناد شان بشناسد بفضل الله الطاهرین و نقل از روایت ابو عبیده روایت کنند که
ابوبکر در حال نزع گفت که من نخواستم که از بیت المال چیزی برگیرم پسر خطاب مرا نگذاشت و من
شش هزار برگرفتم فلان بستان که در فلان موضع است در وجه آن باشد چون ابوبکر ملعون
بمرد عایشه لعینه کس فرستاد و این معنی معلوم عمر کرد عمر گفت نیک مردی بود ابوبکر نخواست مظلمه
هیچکس در ذمه او باشد و چون فدک مالی ام آن بستان را بتو بخشیدم ای عجب چگونه روا باشد که
مالی از شش هزار مثقال نقره که در ذمه ابوبکر باشد از بیت المال و او رد کنند قبول کنند و بدیگری
بخشند و ترکه رسول صه بر فرزندش نیرود و بیت المال ضم کرده خود و بخشند و شیعه را گویند که ایشان را
نکو بیند و دعا ایشان زهی عداوت آل محمد و مکابره صریح و هرکه این انکار کند و نا حق داند او را رافضی
خوانند و چون عثمان ملعون بامارت نشست مهروز که محلی است از بازار مدینه و رسول صه آن را
وقف مسلمانان کرده بود باقطاع بحارث بن الحکم داد برادر مروان ابن قتیبه در کتاب معارف یاد
کرده که عثمان فدک را بمروان داد و مروان چهار دانگ آن بعبد الملک داد و دو دانگ آن

سلیمان

[illegible]

سلیمان را چون مملکت و امارت بعمر بن عبد العزیز رسید آنچه مروان بعزیز نداد داده بود اینها را
عوض داد و فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رد کرد و ابراهیم ثقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست
محمد بن علی علیه السلام بود و بعد از آن ابن زید و ابن قیس الماضی که ایشان بودند پیش عمر بن عبد العزیز آمدند
و گفتند عیب شیخین ظاهر کردی گفت خدا کردند و از فدک چند روز با وی سخن گفتند و در این معنی
مبالغه نمودند که در دنیا فضیحت و رسوائی قوی است و غم قیامت اندک و چندان کوشیدند که عمر بن
عبد العزیز را بگردانیدند و فدک را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام باز ستاندند اما تا زنده بود حاصل آن
خود میگرفت و بخدمت امام علیه السلام میفرستاد و بدانکه چون ابوبکر لعین گواهی حضرت امیر المؤمنین علی و ام ایمن
و ان دیگران قبول نکرد آنحضرت با ابوبکر گفت که اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند و ملکی بر دیگری
دعوی کنند که مال این در دست تو است گواه از کدام طلبی گفت از مدعی و چون گواه نبود سوگند بر مدعی علیه
دهم حضرت امیر علیه السلام گفت چرا حکم ما خلاف مسلمانان کردی ابوبکر گفت چگونه خلاف کردم امیر علیه السلام گفت
فدک در دست فاطمه است بحکم هبه اگر در دست نبود اول بحکم میراث و بقول خدا و رسول از آن او است
قطعی و تو و عمر دعوی میکنید که از بیت المال است و گواه از فاطمه میطلبی و باز گواه او را قبول نمیکنی
ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شده سر در پیش افکند دیگر حضرت امیر علیه السلام فرمود هر ده مار اگر دو کس
نزد تو آیند و بر فاطمه بفواحش گواهی دهند تو با او چه کنی ابوبکر گفت او را حد زنم چنانکه همه مسلمانان را

حضرت امیر علیه السلام فرمود که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت از بهر چه امیر فرمود از بهر آنکه
خدا بر پاکی فاطمه گواهی داده و بطهارت او قرآن فرو فرستاده و تو قول خدا رد کنی و قول اعرابی قبول نمائی
ابوبکر هیچ جواب نداد و برخاست بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد اگر گویند که چون فاطمه علیها السلام مظلومه بود
و چنانکه شما گویید نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است چون امارت بعلی رسید چرا فدک را بفرزندان
فاطمه رد نکرد گوییم شک نیست که فدک و خمس و خیبر بعد از وفات فاطمه از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود در اولاد فاطمه هر که چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن اگر خواهد باز
ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نباشد در ترک و دلیل نبود بر آنکه آن نه مغصوب است و مقصود از غصب
فدک اغلب آن بود که بطلان شیخین بر عالمیان ظاهر گردد و نیز این سؤال کردند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت میخواهم که خصم ایشان نزد خدا مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول آغاز خصومت ایشان کنند
بعد از آن فرزندان و حسنین و دلیل لکن شفقت نه خصمانه عذر ترک این بود نه آنکه تو اعتبار گویند که آن نه غصب بود
و آنچه گویند نحن معاشر الانبیاء لا نورث نه دروغ است گوییم ما از پیش یاد کردیم که این حکایت
بخلاف قرآن و سنت و اجماع است و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این حدیث موضوع است قول فاطمه علیها السلام
کفایت است که در آن وقت که از پیش ابوبکر برخاست که باز گردد گفت و آن چنان است که در فصل
کسروی روایت کنند که چون فاطمه علیها السلام از پیش ابوبکر باز میگردید گفت یا ابتاه لقد لقیت ما عهدت الی

من اعزازهم

من اعزازهم الی ذوی و تکبهم علی اعقابهم فی وصیتک وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی ای پدر بزرگوار که بر یوم الجمعه تو گفتی مرا از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من و باز گردیدن
ایشان از وصیت تو در وقت بود که نه تنها ظلم کردند بدانند که بکدام بازگشت باز گردند اگر گویند که چون فاطمه رسول اکرم گفته بود
گفته بود که ایشان بعد از من نقض وصیت من کنند و حق تو را باطل سازند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد در
مجمع مهاجر و انصار از بهر فدک با ایشان مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان
اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم مهاجر و انصار را یقین شود که شیخین ظلم میکنند اگر فاطمه علیها السلام
خاموش بودی گمان بردندی که سکوت وی از رضاست و آنچه شیخین ملعونین کردند اگر عمر اول را
این معلوم نشدی عمر دوم را هم معلوم نبودی که ظلم بر فرزندان نبوت کرده اند و چون ایشان معلوم نبودی
تا اقرار او هر هیچکس را معلوم نبودی اگر گویند که چون این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبیاء لا نورث
فاطمه علیها السلام راضی شد و بعد از آن طلب نکرد از بهر آنکه این حدیث بدو نرسیده بود و چون رسید دیگر طلب نکرد و مسلم
داشت گوییم شما لا نزال بشک بموضوعات کنید و بدیانت و وضع این حدیث بر هیچ عاقلی پوشیده
نماند زیرا که جمله اهل سیر و تواریخ در باب احادیث متفق اند که فاطمه علیها السلام با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین بر
وی بر ابوبکر اثبات کرده در تواریخ مسطور است الی که میگوید یابن ابی قحافه افی کتاب الله ام فی سنة
رسول الله ان ترث اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی میگوید فاطمه که در کتاب خداست ای

پسر ابوقحافه با دختر رسول صم که تو از ابوقحافه میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم خبر منکر آوردی
و در عرب هرچه او را اصلی نباشد و دروغ بود آن را منکر خوانند هیچ منصف نگوید که فاطمه عم بقول و فعل ابوبکر
راضی بود و دلیل بر این آنکه فاطمه عم از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت نمود
و در حین نزع بحضرت امیر عم وصیت نمود که او را شب دفن کند چنانکه ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد
و قبرش پنهان کنند تا از قبر ندانند که کجا است و بروی نماز نکنند و بخاری و مسلم و قشیری و حمیدی بسیر
و جمهور ارباب تواریخ متفق اند که فاطمه عم بعد از رسول صم شش ماه زنده بود و دعوی کردند که فاطمه عم
راضی شد این جمله مرکب است و این از دو حال بیرون نیست آنچه ابوبکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود
چرا فاطمه منکر حق باشد و برآن بمیرد و چون چنین باشد فاطمه ابوبکر را امام نداشته باشد و این احکام
نزد شما بی اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر گفت که رسول صم فرمود هر که بمیرد و امام زمان خود را
نشناخته باشد جاهل مرده باشد و اگر گویند او بر اسلام مرد لازم بود که ابوبکر نه امام باشد وجه دوم
آنکه اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم آید که امیر المؤمنین عم مداهنه کرده باشد که بفاطمه عم نگفت که فدک
حق بیت المال است نه از تو چرا از امام مهاجرت کرد و طلب مال دیگران نمود و چون علی عم بعینه را
بفاطمه عم نگفته باشد و وصیت او برآورده بشب دفن کند و صحابه را از نماز کردن بر او محروم سازد
و رسول صم گفته هر که نماز کند بر فاطمه از اهل بهشت باشد بقول شما علی علیه السلام امامت را نشاید اگر گویند

چون فدک

چون فدک حق فاطمه عم بود و شیخین غصب کردند شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال گفته
باشید و گمراه خوانده و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول صم گوییم عقلا همه دانند که دو دعوی
متناقض دلیلی باطل است بالضروره و اگر سائلی در این شک افتد سخن با وی نباید گفت و چون شما یکی از
این دو دعوی را راست شمارید گرد چون گویند منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد و فاطمه عم بر باطل بود و دعوی
دروغ کرد و علی و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و جمله بنو عبد المطلب گواهی دروغ دادند و فاطمه
طلب حرام کرد و خواست که غصب بیت المال کند و علی عم و بنو عبد المطلب یاری او شدند و علی عم مداهنه میکرد
چون فاطمه اصرار مینمود بطلب مال حرام و هجرت کرد از امام مسلمانان هر که این معنی بروی روا دارد اگر
کسی در کفر وی شک کند به شک وی نیز کافر بود و تکذیب قول خدا کرده باشد که گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قول رسول صم را دروغ داشته که ان الله یرضی لرضاء
فاطمة و یغضب لغضبها یعنی خدا از آن کس راضی باشد که فاطمه از او راضی باشد و خشم گیرد بر آن کس که خصم
فاطمه بوده باشد و دیگر فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله
و رسوله فقد کفر یعنی فاطمه پاره از تن من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجاند خدا را
رنجانیده باشد و هر که خدا و رسول را رنجاند یقین که کافر باشد و اثبات نیز از این طریق خلاف نبود
زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالات است و قول امامیه در خطاء ابوبکر مقابل قول ایشان است

در خط و اهلبیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و النبی از
نفس رسول چنانکه این آیه غرض از نفی عصمت انبیا و رسل و ائمه الشنعه افعال شنیعه خود را در چشم خلق
بسیار اندود در مقابل ایشان انداختند که هرچه شنیعه ایشان کردند و گفتند صواب است و ائمه خلاف ایشان کنند
دگر بد ضال و گمراه باشد باب بیست و دوم در رد حدیث چند که اهل سنت بر امامیه تشنیع میزنند که امامیه
رد آن میکنند چنانکه نزد امامیه این احادیث درست نیست ما چند یاد کنیم حدیث اول کتب من معشر الانبیا
لا نورث ابوبکر است و آنرا در باب بیست و دوم یاد کردیم حدیث دوم اصحابی کالنجوم و آنرا در باب چهارم
ذکر کردیم حدیث سیم گویند رسول صلعم گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بآن دو کس
از پس من باشند ابوبکر و عمر چنانکه این حدیث از سه وجه باطل است وجه اول آنکه اتفاق امت است که
روز سقیفه انصار گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت رسول صلعم فرموده که
الائمة من قریش یعنی امامان از قریش باشند اگر رسول صلعم فرموده بودی که اقتدوا باللذین ابوبکر و عمر ابوبکر تمسک باین
حدیث کردی نه بآنکه الائمة من قریش از بهر آنکه اگر انصار در جواب او گفتندی که چون امام از قریش باشد
در نصب باید کرد و قریش بسیار است تو را از آن چه رسد این سخن را هیچ جواب نبودی و چون گفتی که رسول
فرموده که اقتدوا بهما و عمر گفتی انصار را هیچ عذری نبودی و کار به آن نرسیدی که عمر گفت اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا سعد را بکشید که خدا سعد را بکشد و سعد از رؤسای انصار بود پس درست شد که این حدیث
موضوع است

ورد احادیث موضوعه بنی عمر*
حدیث اول
حدیث دوم
حدیث سیم

موضوع است اگر درست بودی ترک این حجت نکردی بحجت دیگر تمسک نجستی که اگر درست شود او را از آن
جزوی رسد از چنین جزو وجه دوم در بطلان این حدیث آنست که از دو حال بیرون نیست یا رسول الله اقتدا
در کلیات خواست یا در حالتی بعد حالتی نشاید که در کلیات بود وجه اجماع امت است که دو امام در یک حال
و در یک دیار روا نیست و اگر در دو زمان فرموده هم روا نباشد زیرا که ابوبکر خالد ولید را از قتل و دنبال مالک بن
نویره و بنو حنیفه را الکشت و مال و زن و فرزند او را ... و در دو ... ابوبکر را گفت زن و فرزند
ایشان را بموضع خود فرست و مال ایشان را زادکن ابوبکر قبول نکرد و چون امارت بعمر رسید زن و فرزند ایشان را
که ابوبکر بر صحابه قسمت کرده بود باز ستند و بمقام خود شان فرستاد و ابوبکر قسمت غنیمت بسویت میکرد
و عمر بعضی را تفضیل نهاد و ابوبکر دیوان عطیه نهاد و عمر نهاد و ابوبکر خراج بر ... نهاد و عمر نهاد و ابوبکر
در مردن عمر را خلیفه کرد و عمر در مردن شوری کرد میان شش کس و امثال این افعال متضاد بسیار است و اقتدا
در متضادات در کلیات صورت نه بندد و نشاید که رسول اقتدا فرماید بافعال متضاد و دیگر افعال
ایشان موافق کتاب و سنت بود یا مخالف اگر موافق بود نشاید که قرآن و سنت متضاد باشند چنانکه افعال ایشان
متضاد است و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان بخلاف قرآن و سنت
باشد زیرا که لازم شود که رسول صلعم خلاف قرآن و سنت روا داشته باشد و هم چنانکه ایشان کردند
وجه سیم آنکه خلاف سنت متابعت این حدیث تواتر که رسول صلعم در حال مرض موت اسامة بن زید را امیری داد

و ابوبکر و عمر و عثمان و قومی از صحابه را فرمود تا در رکاب اسامه به شام روند و لشکرگاه اسامه بیرون
مدینه بود و رسول صلعم هر گاه بخود آمدی گفتی انفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و اینحدیث را
اگر در جای دیگر نیابی از ملل و نحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد بن جریر و اسامه موقوف ابوبکر
و عمر بود و این سخن میگفتند تا پیغمبر نشود ما نتوانیم از مدینه بیرون رفتن و چون رسول صلعم رحلت کرد ابوبکر یعنی
بامارت بنشست و خطی نوشت باسامه بن زید که از خلیفه رسول ابوبکر بن ابی قحافه باسامة بن زید
بدانکه رسول صلعم در گذشت و خلق مرا اهل اینکار دیدند و بامارت نصب کردند و ترا معلوم است که مرا از عمر
گریز نیست او را دستوری ده تا پیش من آید و تو عزم رفتن کن چنانکه رسول صلعم فرموده اسامه جواب نوشت که
از اسامة بن زید بابوبکر ای ابابکر خطی بمن نوشتی که خلق مرا اهل اینکار دیدند و نصب کردند اگر تو خلیفه
رسولی خلق را چه کار که ترا نصب کنند یا عزل بلکه ما را اثر طاعت تو باید کرد و اگر خلایق ترا
اهل اینکار دیده اند و ترا نصب کرده پس خلیفه امت باشی نه آن رسول و آنچه گفتی که ترا از
عمر گریز نیست دستوری میخواهی که عمر را نزد تو بگذارم ترا که دستوری داد که در مدینه باشی تا تو بخواهی که عمر معزول
پیش تو باشد و این قصه دراز است غرض آنست که در این سخن تامل نمای و حجاب از سر برگیری تا یقین
حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوع است چه اگر این گفته بودی ابوبکر از اسامه بن زید در خلافت کوششی
که عمر نزد وی باشد بلکه او را فرموده بودی که برابر آنکه رسول صلعم فرموده بود برو تا ابوبکر مصلحت دین بر فتنی

و اگر اسامه

و اگر اسامه خبر گفتی این حدیث را بر وی حجت ساختی و دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیل است
بر آنکه اینحدیث موضوع است و اصل ندارد و الفاظ موضوعات بر اهل دین مشتبه نباشد حدیث
چهارم آنکه گویند رسول صلعم گفت ما صب الله شیئا فی صدری من علم الا و صببته فی صدر ابی بکر حدیث چهارم
یعنی هیچ چیز خدا در سینه من ننهاد از علم الا که من از آن در سینه ابوبکر ریختم بدانکه این حدیث از دو وجه
متناقض است وجه اول آنکه اتفاق امت است که ابوبکر بر منبر گفت اقیلونی و لست بخیر منکم یعنی
اقاله کنید مرا که من از شما بهتر نیستم این سخن راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسیکه بر منبر رسول صلعم
بحضور صحابه دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت رسول صلعم بزعم شما علم در سینه ابوبکر نهاد
و ابوبکر گفت من از شما بهتر نیستم پس او بقدر علم ممتد است زیرا که خدا میفرماید که هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون اگرچه بلفظ استفهام میگوید معنیش اینست که هر که عالم باشد برابر نباشد و رسول صلعم
میفرماید که خواب عالم عبادت است پس این سخن که رسول گفته بود و ابوبکر گوید که من نه بهترم از شما این جهالت
باشد بقدر علم و جاه رسول زیرا که چون علم رسول جمله بادی باشد و او از دیگران بهتر نبود رسول صلعم را
نیز بر دیگران فضل نباشد بلکه این معنی طعن است بر رسول صلعم زیرا که آنچه خدا باو داده بود از علم بکسی دیگر
دهد که نه از اهل آن باشد و اگر اهل آن بودی قدر آن علم دانستی و در این معنی شاعر گوید: فمن منح
الجهال علما اضاعه: و من منع المستوجبین فقد ظلم: بلکه پیغمبر جای بر خالی بازگردد که کسرا بنبوت

در رسالت نرسد که علم منابع کند تعالی الله عن ذلک وجه دویم آنکه هم اتفاق امت است که در فضایل ابوبکر
یاد کرده اند که او در حال نزع گفت چند چیز پرسیدم از رسول که کاش نپرسیدمی اول آنکه معنی کلاله چیست
دویم آنکه معنی اب چیست سیم آنکه میراث جد چند است اگر رسول صم گفته بود که آنچه خدا در سینه
من نهاد در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول را صادق میدانست در حدیث سوال ابوبکر جهل بودی
زیرا که اگر رسول دانستی ابوبکر هم دانستی و سوال کردن از کسیکه معلوم باشد که نمیداند جهل بود و اگر
ابوبکر را معلوم بود که رسول صم میداند و برو خبا موقوف پس چرا نگه روایت کنند که رسول صم گفت
هر چه خدا در سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم دروغ باشد دیگر در حین نزع ندامت میخورد که
چرا از رسول صم پرسیدم که جد را چه میرسد دلیل است بر آنکه هر حکم که ابوبکر در امارت خویش در میراث
جد همه عمیا نابوده بر تحقیق دیگر آنکه گویند ابوبکر را شصت و سه سال بود و حکم کلاله و اب نه است
وندامت دانست که چرا نپرسیدم پس هر حکم که در باب کلاله و اب کرده باشد خطا باشد و العجب که
اگر از کودکان عجم پرسند که معنی کلاله چیست در حال بگویند و او نداند العجب دلیل بود بر آنکه این حدیث
موضوع است بدانکه اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معاویه علیه الهاویه نوشت ابتدای احادیث موضوعه
بعمال خود تا هر کی شیعه یابند یا کسیکه مدح حضرت امیر المؤمنین و اهلبیت علیهم گوید او را بکشند
و عمالش بران قیام نمودند آنگاه جماعتی را زر میدادند تا وضع احادیث میکردند و مقالتی که رسول صم

درحق

درحق اهلبیت گفته بود بمناقب شیوخ ثلث بدل میکردند و مینوشتند و بشهرها میفرستادند و عمال را
فرمودند تا معلمان را زر میدادند تا کودکان را بجای قرآن آن احادیث دروغ تعلیم میکردند و چون
کودکان بزرگ میشدند یک بیک میگفتند اخبر فی اسناد و عن ابو هریره یا انس یا عمرو عاص
یا معاویه یا از هر صحابه که میخواست و مدت نود و سه سال ملک بنی امیه بدینطریق روایت موضوعات
میکردند و در دنیا پراکنده ساختند و املا نموده میخواندند تا در بنی عباس رسید امی بسیار میان
موضوعات و غیر موضوعات فرق نتوانستند کردن الا اندک پس اعتماد بر قول متقدمان کرده
جمله را صحیح فرا گرفتند و بامثال این حدیثها قومی را در ضلالت افکندند چنانکه دفع آن بر علما متعسر است
حدیث پنجم بلکه متعذر حدیث پنجم آنکه گویند رسول صم گفت ما نفعنی مال کمال ابوبکر نفعنی هیچ مال مرا چنان سود نداد
که مال ابوبکر که دختر بمن داد و چهل هزار دینار نفقه فرکرد بدانکه در این سخن یک کلمه راست است
و آن دختر دادن است که عایشه ملعونه باشد که بعد از رسول صم با حضرت امیر المؤمنین جنگ کرد
و باقی دروغ زیرا که هر که چهل هزار دینار صرف کند وقت موضع آن بر مردم پوشیده نخواهد بود در رسول صم
یا در مکه بود یا در مدینه اگر گویند در مکه قبل از هجرت این مال صرف کرد گوییم حال از دو بیرون نیست یا
پیش از اسلام یا بعد از اسلام پیش از اسلام خود محال است که او مال صرف رسول صم کرده باشد و نیز
رسول صم در آن حین عیال ابوطالب بود و ابوطالب حاکم کل یا واضع داشت و اگر بعد از اسلام بود خلاف

نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنهٔ خمس و عشرین از عمر حضرت رسول صلعم خدیجه را بخواست و او مال عظیم
داشت چنانکه گویند چهل هزار دینار زر تنها در مطبخ او بود و چون رسول صلعم را چهل سال تمام شد وحی باو آمد — مال خدیجه
و ابوبکر در سال ششم از بعثت اسلام آورد و دلیل بر این آنست که رسول صلعم گفت ملائکه شش سال بر من و علی
صلوات میفرستادند و بروایتی هفت سال گفتند یا رسول الله سبب چه بود گفت شش سال از مردمان غیر ما
این کس نماز نکرد و دلیل ثانی اسلام ابوبکر هفت سال رسول صلعم در مکه بود و هیچ لشکر کشی نفرمود که محتاج مال آن شده
دیگران لیسار نیز خواست و آنها که ایمان آورده بودند جعفر طیار را با زنان امیر کرده به حبشه فرستاد
و اتفاق اصحاب تواریخ است که ابوطالب و خدیجه تا اول سال هجرت زنده بودند و بعد از خدیجه بسه روز — وفات ابوطالب و خدیجه
و بقولی سی و سه روز ابوطالب وفات یافت الغرض رسول را از مکه هجرت باید کرد و دلیل بر صحت این
قول خبر رسول است که گفت دو غم در یک سال یکجا نزد از آن بر من نگذشت که خدیجه وفات کرد و بعد از او
ابوطالب و بعد از ابوطالب مرا رحلت باید کرد و چون خدیجه از دنیا برفت مال او از رسول بود و فرزندانش
محتاج بمال ابوبکر نبودند و اگر نیز محتاج بودند ابوبکر را مال نبود که صرف ایشان کند و نزد اصحاب تواریخ مشهور است
که ابوقحافه پدر ابوبکر مزدور عبدالله بن جدعان بود و او منعم بود هر روز طعام بسیار پختی و ابوقحافه را امر منادی کردن
بر بام خانه فرستادی تا خلق بطعام خوردن آیند و چون خلق از طعام خوردن فارغ شدندی آنچه در ته
دیگ ماندی ابوقحافه از بهر عیال بخانه بردی و حضرت امیرالمؤمنین ع درین معنی فرموده است که

در قصهٔ خود

در قصهٔ خود یاد کرده که پدر من ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است از سادات قریش و کرماء
ایشان نه چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان که هر روز باجرت جهت طعام او منادی کردی و اجرت او
چهار دانگ درهم بود و آنچه در این صحیفه بماند در باب ابوقحافه را منجوات است و قولی گویند ابوبکر مطبخی بوده است
و ابوقحافه منادی کرد چنانکه یاد کردیم و چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهل هزار دینار خرج
بر رسول صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطل است و اگر گویند در مدینه صرف کرد گوییم اصحاب سیر
و تواریخ دانند که ابوبکر و جماعهٔ صحابه که بمدینه رسیدند محتاج معاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول را
فتوح و غنایم حاصل شد از ایشان توانگرتر بود و قسمت باصحاب میداد و تو همه وقت روایت کنند
از شیوخ خود که رسول صلعم در اوایل هجرت طلب طعام کرد از ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر گفتند که سه روز است که طعام
در شکم ما نرفته است هر کس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار خرج بکسی صرف تواند کرد که باز
گویند اما وقت حاجت اینقوم زیاده از آنست که ترک چنین محالات و خرافات کنند و نیز اتفاق است
مفسران و اصحاب حدیث بر نزول در آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة
که چون فرود آمد جمله مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچکس با رسول صلعم سخن نگفت تا حضرت امیرالمؤمنین ع
یک دینار بداد و دوازده درهم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی بصدقه داد و چون دوازده بار
صدقه داد آیه ءأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات نازل شده آیه اولی را منسوخ کرده

وآیه اولی آن است که از امیر المؤمنین علیه السلام کسی جان که [illegible] بخدا که بنی آدم
پیش از ممنوع شدن هیچکس [illegible] کار نکرد چنانکه ابوبکر در ایام [illegible] حاضر بود اگر [illegible] بود چرا
با رسول صم سخن نگفت و اگر در نبود [illegible] از کی آورد اما واضع این حدیث را کثرت جهل
و غفلت دیانت این [illegible] فراموش کرد لاجرم سخن [illegible] شد حدیث ششم آنکه گویند رسول صم
گفت ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشت اند و هم این [illegible] روایت کنند که رسول صم فرمود چون اهل
بهشت به بهشت روند امرد باشند چون در بهشت امرد باشند و کهل نباشند ایشان سیدان
که باشند و اگر این دروغ راست باشد لازم آید که ابوبکر و عمر سیدان کهلان باشند نه از آن جوانان
و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق بودندی سیدان جمله بودندی و اگر گویند امامان کهول بودند
[illegible] گرده باشند زیرا که اقرار بود که ایشان نه امامان بودند و اگر گویند امام جمله خلایق بودند
گوئیم سید در کلام عرب رئیس بود در [illegible] و اگر ایشان امامان کهول و غیر
کهول بودندی رئیسان جمله بودندی رئیسان جمله باشند نه تنها کهول بهشت باشند و رسول گوید سیدان
کهول اهل بهشت در حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز نبود که رسول نقصان کند در چیزی که اشرف
منازل ایشان باشد و نیز لازم بود که در حق امامان خود [illegible] الکفر باشند زیرا که بهشتی
در آن کهول باشند [illegible] چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر

حدیث ششم

[illegible]

واین منع

واین منع در حق ایشان جایز نبود پس درست شد که این حدیث موضوع است حدیث هفتم آنکه گویند رسول صم
گفت دیدم بر ساق عرش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین سبحان الله زهی جسارت و بهتان عظیم که دروغ [illegible] زشتی بر خدا و رسول بندند که
خدا نام خود و نام پاک معصوم خود که از صغیره و کبیره منزه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسانی
زین کرده اند که چهل سال بت را سجده کرده و تعظیم باری تعالی که فرموده باشد و خدا می فرماید که
انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر [illegible] چهل سال
عمر بود و دو بت سال بت پرستید و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند
از بهر آنکه اگر موجب این منزلت کفر باشد او دو بت سال مشرک بوده و ایشان چهل سال و اگر موجب ایمان
بود او صد سال مؤمن بوده و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول خدا بندد از این
زیاده هم تواند گفت اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گویند رسول صم روز بدر گفت اگر عذاب
فرود آمدی جز عمر کسی از آن خلاص نیافتی چنانکه اگر واضع این حدیث را دین بودی ایمان برسول داشتی [illegible]
گوید اگر روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صی به جمله هلاک شدندی الا عمر و مشهور است که عمر در چند جا
در چند مسئله خطا کرد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با صلاح آورد و عمر بارها گفت لولا علی لهلک عمر
یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و العجب که عمر را این منزلت باشد نزد خدا که رسول هلاک شود و عمر نجات یابد

حدیث هفتم

حدیث هشتم

پس ندانستی که عمر را برسالت فرستادی اما زند یقین که این معنی روا دارد از قران و احادیث با او سخن گفتی
نه بوده بود اما آیه قران و حدیث از برای آن یاد میکنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث اینان کجا
در رسول نیز گفته اند در قران میفرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون
گفت خدا ایشانرا عذاب نکند تو در میان ایشان باشی و ایشانرا عذاب نکند ما دام که استغفار کنند
اما سنت رسول صلعم میفرماید که النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم
ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی ستارگان امان اهل آسمان اند و اهل بیت من
امان اهل زمین چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت نمانند اهل زمین نمانند و چون
اهل بیت که امان اهل زمین اند هلاک شدند عمر چگونه نجات یافتی و العجب که اگر ایشان را با اهل بیت پیغمبر
و فضیلت ایشان این نبود آخر باعتقاد ایشان ابوبکر از عمر فاضل تر است و عمر در حق معاذ گوید لولا معاذ
لهلک عمر پس چگونه ابوبکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد اما اجماع است خلاف نیست که
رسول صلعم مهتر و بهتر همه انبیا است و رسول صلعم میفرماید علی را لحمک لحمی و دمک دمی گوشت تو گوشت منست
و خون تو خون منست و میگوید که فاطمة بضعة منی فاطمه پاره از منست و میگوید امام حسن و امام حسین
جگر گوشهٔ من اند پس چگونه خیر الانبیا و خیر الاوصیا و خیر النسا و جگر گوشگان که بهترین خلق اند
همه هلاک شوند و عمر نجات یابد و دروغ این حدیث ایشان فعل فرقه از صوفیان کردند که ایشان گویند

اولیا بهتر از

اولیا بهتر از انبیا و رسل اند و عمر را از اولیا دانند پس از این جهت او را تفضیل نهادند بر ائمه اینجا هم کور
شدند و هم لال و از نقص احتراز نکردند از بهر ائمه ابوبکر نزد ایشان فاضل تر است از عمر پس چگونه ولی
حدیث نهم
فاضل را هلاک کنند و مفضول را نجات دهند حدیث نهم گویند رسول صلعم گفت هرگز وحی باز نگردد از آسمان
بمن الا آنکه پنداشتم بعمر فرستادند بر ائمه اگر جهلا اعدای دین خواهند در دین تخبیط و فساد کنند چنانکه برین حدیث
کردند هر که از ایشان تامل نکرد و اگر این حدیث درست باشد لازم آید که رسول صلعم رد قرآن کرده باشد زیرا که
خدا میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین چگونه روا باشد که بر آنکه میثاق رسالت از او فرا گرفته باشد
او را معزول کنند و از آنکه میثاق نگرفته باشد برسالت فرستند دوم اگر روا باشد که پس آنکه پیشتر از
عمر سجده بت کرده باشد برسالت فرستند روا بود که انبیا ما تقدم هر یک مدتی سجدهٔ بت کرده
باشند الله الله ایشانرا برسالت فرستاده سیم آنکه لازم آید که رسول صلعم برسالت خود در شک بوده باشد
هم درین آیه که لیظهره علی الدین کله زیرا که هیچ شک نباشد که وحی بیامد الا که او را در خاطر
چنان بود که فردا وحی بعمر آید پس دعوی منتظر عزل باشد و این نشانهٔ جهل است و جاهل رسالت را
نشاید و خدا میفرماید و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین و هر که برگزیده برسالت فرستد از آنکه عزل
حدیث دهم
باید کرد صانع را نشاید و چگونه حکیم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون حدیث دهم گویند رسول صلعم
فرمود که اگر مرا برسالت نفرستادی عمر را بفرستادی بر ائمه آنچه در حدیث نهم گفتیم در این حدیث لازم میشود

وزیاده بر آن آنکه خدا میفرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان
باشی اگر آنچه بنی است ایشان آنست دروغ است زیرا که عمر از جمله عالمیان است چون برسالت محروم
رسالت عمر فوت شده باشد رسول نه رحمت عمر بود بلکه زحمت او باشد که بوجود او عمر از منصب رسالت
محروم گردد و دیگر لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از برای آنکه عمر روز قتل زبیر بن خطاب را گفت که
من هرگز تورا دوست ندارم گفت مرا منع کنی از عطا گفت نه قاتل گفت پس هیچ باک نیست جائی که
قاتل برادرش را که در کفر کشته دشمن دارد لازم آید که از رسول صم هرگز راضی نباشد چه اگر وجود رسول صم
نبودی عمر مرسل بودی با وجود رسول عمر از منصب رسالت معزول (محروم) شده باشد و شیعه عمر خواسته‌اند که از برای
منقبتی وضع کنند از جهل این مسند وضع کردند عظیم نیکو گفته‌اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل
حدیث یازدهم گویند رسول گفت شیطان از سایه عمر میگریزد بدانکه اول چیزی که برایشان حدیث یازدهم
لازم آید تکذیب قرآن است از برای آنکه عمر در اکثر عمر خود بت را سجده میکرد و خدا میفرماید و زین
لهم الشیطان و گفت ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این در قرآن
بسیار است و العجب که ایشان گویند شیطان جمله انبیا را از راه افکند و کفر در دهان بر زبان
رسول صم انداخت و نترسید و از سایه عمر گریخت زهی وقاحت و بیشرمی دیگر آنکه اتفاق مفسرین
و محدثین و مورخین است که روز احد جمله صحابه بگریختند الا علی و عباس و ابوسفیان بن حارث و ام ایمن

ام ایمن

ام ایمن و باقی اصحاب چون ابوبکر و عمر و غیرها بهزیمت رفتند و خدا در قران میفرماید که ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی آنروز که گروه مسلمانان بهم رسیدند
کسانیکه بهزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه بیفکند چرا شیطان از عمر نگریخت مگر آن روز
سایه خود را در مدینه گذاشته بود و شیعه عمر روایت کنند که گفت من در روز هزیمت بر ران میدویدم
حدیث دوازدهم مانند بز کوهی و عبارت عمر اینست اعدو کانی الجبل مثل اروی حدیث دوازدهم گویند رسول صم گفت الحق
ینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بر زبان عمر و هم اتباع روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین شک
نیفتادم که در روز حدیبیه چون رسول صم با اهل مکه خواست صلح کند عمر تند شد و از خشم رسول را گفت
این آنست که ما را بدخول مکه وعده دادی و در این روز قرآن میخوانند که رسول صم گفته بود جبرئیل وحی آورد
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله و چون رسول صم سخن عمر بشنید گفت
نگفتم که امسال در مکه رویم و چون سال دیگر فتح مکه کرد و بر سقایه حاج گفت عمر کجاست او را بخوانند رسول صم
گفت در مسجد الحرام در آمدیم یا نه عمر چون اثر خشم رسول صم دریافت گفت پناه میگیرم بخدا از خشم خدا
اثبات هم و رسول او و غرض واضع این حدیث آن بوده است که بأین روایت تکذیب قول رسول صم میکنند و هم ضعفی ازین
روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زن بیش از چهار صد درم کند او را ادب کنم پیر زنی
بر خواست و این آیه بر او خواند و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا

فلان هذا وامثاله شبها يعني اگر زن را خواهي كرد بايد كه مهر خواهي برد اگر قنطار مهر داده باشي باز نستاني
و تو ميگويي اگر زياده از چهار صد درم كسي بدهد من ستانم از او بيت المال كنم عمر گفت كلكم افقه من عمر حتى العجوز از جمله
حقها يكي اين بود و نيز شيعه عمر روايت كنند كه روزي عمر ميگذشت كودكان ليك بازي ميكردند
عمر گفت از آن وقت باز كه از شام معاودت كرده ام خبر بديدم كودكي از ان ميان آواز برآورد و گفت
رسول خدا را ديده و اين سخن ميگويي ديدار رسول خدا بغير از جزء است عمر مشتي خاك برگرفت
و در دهن خود كرد و گفت هر كس از عمر عاقلتر اند حتى كودكان و اين از جمله حقها بود كه بر زبان عمر گذشت
اگر ابن سعد بن زرارت بود يعني قول رسول آمد يعني حق بر زبان عمر رفت الشك كه عمر بارها گفته است كه لولا علي
لهلك عمر و شك نيست كه اين سخن حق است حديث سيزدهم گويند شيطان در زمان عمر
خلق را الفو جسر نخواند اگر اين سخن راست است كجاست آنكه شيطان بعد از لقب عمر ليف ديگر
اصنياع نداشت زيرا كه در روز زاري در عالم نيست دگر خواهد بود و گويند از بهر آن خلق را عصيان
نمودي كه از عمر مترسيد جوابش آنكه اگرچه در همه موضوعات سوالست اما اين از انها كه بيش گذشت
زشت تر است از دو وجه وجه اول آنكه هذا مسعود بيست و چهار هزار نبي و رسل بخلق فرستاد و صد و
چهار كتاب جمله خلق را بخدا خواندند و از كفر و معصيت و جور و ظلم نهي كردند و شيطان از بهر فرمودن
باز نايستاد و بيشتر اين امم را بقول او زنا گمراه كرد تا هر كه لعنيه را شهيد كردند و زكريا را

حديث سيزدهم

در درخت

در درخت بدو نيم كردند و قول خدا و انبيا و رسل مانع نبود و از خدا نترسيدند و از عمر مي ترسيدند زهي عجب و اي عجب
وجه دويم آنكه شك نيست كه در زمان عمر خلق بيف دو دزد و دزدي مشغول بودند چنانكه پيشتر ذكر نموديم عمر
از بهر چه دره در دست گرفته بود و چون شيطان منزجر باشد دره هيچ فايده نكند و شيعه عمر روايت كنند
كه ابو شحمه پسر عمر بر زني بود و به عاشق شده و خمر خورد و با او فسق كرد و عمر او را حد زد و چون تا نود و نه
دره زد پسرش بمرد و بعد از فوت پسر تازيانه ديگر بزد تا حد تمام شود و در اين خطا بيست مثال است كه
در حق عمر پيدا كرده اند اول آنكه شك نيست كه پسر به پدر نزديكتر از اجنبيست چون شيطان
بيف دگر كردن از عمر ترسيد چگونه جنبيد و فرو گذاشته پسرش را اضلال كرد دويم آنكه ابو شحمه را دو حد
واجب بود حد خمر و حد زنا و عمر يكي را تعيين كرده داخل كجي كرده در اين جهل است زيرا كه حد خمر
جدا است و حد زنا جدا و تداخل آن روا نبود سيم آنكه گويند بعد از مرگ پسر تازيانه ديگر بزد
و اين نسبت جهل است بعمر زيرا كه حدود از تكليف شرعي است چون مرگ آمد تكليف منقطع شد
و بعد از رفع تكليف اقامت حدود جهل است وجه ديگر آنكه خداي تعالى ميفرمايد انما يريد الشيطان
ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر چون خمر و زنا از وساوس شيطان است چگونه در زمان
عمر دگر نكرده باشد حديث چهاردهم گويند عمر لشكر بنهاوند فرستاد و امير آن لشكر ساريه بود كفار
كمين كردند و عمر در مدينه اين معني دانست و بر منبر آواز داد كه يا ساريه الجبل الجبل ساريه بشنيد و بكوه برد

حديث چهاردهم

دیگر آنکه اجماع امت است که قومی که از مکه بمدینه نزد رسول صلعم آمدند و هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود و رنجور
شدند رسول صلعم فرمود تا بشیر شتران صدقه روند و شیر و بول آن بیاشامند و چون چنان کردند
در تحت آن زنا ایشان راعی را کشتند و اشتران را براندند و قصد مکه کردند جبرئیل آمد و رسول صلعم را خبر کرد
و آنحضرت جمعی را بعقب ایشان فرستاد تا باز گردانیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و میان شتران
و مدینه یک روز راه بود یا دو روز تا جبرئیل نیامد رسول صلعم را معلوم نشد و از مدینه نتوانستند که مخفی کنند و سنگ
بود عمر بدوید و آواز کرد تا ایشان بشنیدند العجب که عمر را این معجز بود و رسول را نبود حدیث یازدهم

حدیث یازدهم

گویند رسول صلعم گفت اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و ضعیف در نفس دیگر آنکه این هر دو
روایت منافی یکدیگرند و روایت ثانی را از برای آن وضع کردند که جواب آن آن بود که هر که در دین قوی و ضعیف
در نفس باشد افضل از آن خواهد بود که هر دو قوی باشد و این ضعیف میگوید که باز ضعف ضعف خواهد
با ضعف رای ارائه هر دو در حق امام نقص بود و نقص مگوید که در دین قوی بود و بطلان این حدیث بچند وجه دیگر
آنکه ایشان روایت میکنند که عمر گفت کاش من موی بودمی بر سر ابوبکر و در کارهای خیر کوشیدمی
که بر ابوبکر سبق برم و چون نیک نظر کردم در کاری نکردم الا که ابوبکر بر آن سابق بود دیگر آنکه بود
نیست که عمر در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس روا باشد که قوی همه وقت قصد آن کند که سابق
بر ضعیف شود دیگر آنکه نقض کند دیگر آنکه اکثر این حکایت در لفت است عیبی در عمر در لفت کرده باشند

از برای آنکه

از برای آنکه میگویند عمر گفت همیشه قصد آن کردم که سابق باشم بر ابوبکر و این ذم است نه مدح دلیل بر آنکه
ذم است قول رسول صلعم که میفرماید الحسود فی النار یعنی حسود در دوزخ است و نیز نزد ایشان ابوبکر میکرد
خدا در او مرا آفرید چون عمر را حسد بود بر بوبکر که ابوبکر میکرد ممکن است که دیگر را حسد بود بر رسول با آنچه خدا
با وی داده بود و بلکه بچه بتر کان خدا حدیث دوازدهم گویند رسول صلعم گفت عشرة فی الجنة یعنی یاران

حدیث دوازدهم

ده در بهشت اند و این حدیث از ده وجه باطل است اول آنکه این حدیث را سعید بن زید روایت میکند

وجه اول

و او یکی از ده است و هر که نه معصوم بود دعوی که او کند بینه خواهد دوم آنکه مهاجر و انصار خون

وجه دوم

عثمان حلال داشتند و در خون او شریک شدند و ثابت که مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال داشتند
و با بغض او رضا دهند سیم آنکه ابوبکر در وقت مرگ تکذیب سعید کرد و با عایشه گفت هلک

وجه سیم

ابوک یا رسول الله مرضا فتی یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول خدا صلعم روی از من گردانیده است
عایشه این کلمه با عمر بگفت عمر گفت زنهار این سخن با کسی نگو که شماتت قوی باشد و در حال نزع
هر آنچه سبب رگویند معلوم است که اهل بهشت را در حال نزع حال کشف کرد و بهشت و نعیم آن
به بینند و نگویند که هلاک شدیم و اگر کسی این دعوی راست ندارد که عمر گفته است از جهل باشد که از
این علیم نزه گفته است در صحیح بخاری آورده اند و ملل النحل همین نقل کرده که چون پیغمبر صلعم بیماری گفت که
ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و قلم بیاورید تا خبری بنویسم تا شما

چون بدان کار کنند هر آنکه گمراه شوید عمر گفت دع الرجل فانه لیهجر یعنی بگذارید که این مرد هذیان میگوید رسول صلعم بیهوده
وجه چهارم میگوید نعوذ بالله چهارم آنکه عمر نیز در حین موت تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و در دنیا
بقوت قناعت کرده بودی و ایشان گویند که امام و اولیا از حال آخرت باخبر باشند و در دنیا ایشان را
هیچ راحت نبود که سلیکه رسول صلعم گوید از اهل بهشت است باید که در حال موت این سخن نگوید پنجم
وجه پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجت کردی و گفتی رسول صلعم گفته است که من از
اهل بهشتم و اهل بهشت کاری نکنند که بر خلاف شرع عیب باشد ششم آنکه طلحه و زبیر با علی علیه السلام
وجه ششم مصاف کردند و هر یکی را قصد آن بود که بر خصم ظفر کنند لازم آید که اینها قتل اهل بهشت را روا داشته
وجه هفتم باشند و نزد ایشان فرق نباشد میان اهل بهشت و اهل دوزخ هفتم آنکه در روز حرب جمل چون
صف بر کشیدند زبیر از قبل قوم خویش پیش آمد و گفت رسول صلعم فرمود که ده تن از اصحاب من در بهشت
باشند و من اهل بهشتم و تو با من جنگ خواهی کرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت آن ده کدام اند
گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و علی علیه السلام
گفت این نه اند زبیر گفت ده اند امیر فرمود کدام اند باز همان نه بشمرد بار سیم همان گفت
امیر علیه السلام فرمود آن یکی دیگر کدام است این بار امیر المؤمنین را در میان آورد و هر ده را بشمرد امیر گفت
گفت تو از رسول صلعم شنیدی که من اهل بهشتم زبیر گفت شنیدم امیر فرمود که گواهی میدهم نزد خدا

از رسول صلعم

وجه هشتم از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اتفاق است که عمر گفت حذیفه که
هر ذکر نمود رسول الله فی المنافقین یعنی آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در میان منافقان ذکر کرد یا نه اگر عمر
وجه نهم دانستی که حدیث عشره درست است این سؤال از حذیفه نکردی نهم آنکه ابوبکر در وقت مرگ گفت کاشکی
فجائت را نسوزانیدی و این از دو حال بیرون نیست یعنی سوزانید یا نه اگر بحق سوزانید ثابت بود که بهشتی در
حالت نزع ندامت خورد بر آنکه اقامه حدود کرده باشد و اقامه حدود باجماع بر امام واجبست و ابوبکر نزد
ایشان امام بود و اگر فجائت را بناحق سوزانید هر که انسان را بناحق بسوزاند نه از اهل بهشت باشد
وجه دهم و نه سزاوار امامت که من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها دهم آنکه قول ابوبکر است که
در حال نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر عمر یا بر ابو عبیده بیعت کردی و من وزیر او بودمی بهتر از آنکه
امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست ابوبکر بهتر خلق بود یا نه اگر بهتر خلق بود خلافت بر وی متعین نمیشد
و شنیدن قول او واجب بود و آنکه در حین موت ندامت خورد که چرا او واجب قیام نمودم امامت را شاید
و اگر افضل خلایق نبود در قیام با مارت غاصب باشد نه امارت را شایسته بود و نه اهل بهشت باشد پس یقین
حدیث هفدهم شد که حدیث عشره موضوع است حدیث هفدهم گویند رسول صلعم گفت در بهشت کوشکی
دیدم از زر که مرا شگفت آمد و هیچ مرا منع کرد در اندرون رفتن الا غیرت عمر پس حق آنکه رسول در
بهشت کوشکی خود رسل و انبیا و اولیا دید از هیچ عجب نباشد الا انکه عمر پس عمر افضل از انبیا

در سنی باشد و هرکه بهتر باشد درجات او عالی تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع دخول رسول صم بود
در کوشکهای عمر پس عثمان بهتر از عمر در حق حور و غلمان و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که بدخول
ایشان غیرت نکرد و از دخول رسول غیرت نمود و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست

حدیث چهاردهم

حدیث چهاردهم گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا عثمان را دو نور داده است آیا در کجا داد
اگر نوری در دنیا داد و نوری در آخرت عثمان را بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را
در دنیا نوری داده است چنانکه فرموده افمن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
و دیگر گفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در باب نور آخرت گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و چون این جمله مؤمنان را بود عثمان را فضل نباشد بر دیگری
و اگر گویند رسول صم خواست که اظهار ایمان کند گوییم نزد شما ابوبکر و عمر بهتر بودند از عثمان چرا اظهار
ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را بنور از مؤمنان خاص گردانید و این از رسول جایز نبود
که یکی را از میان مؤمنان مشرف کند باظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد و اگر گویند که این نور بود
که خدا بعثمان داده بود در دنیا و آخرت گوییم ابوبکر و عمر را این نور بود یا نه اگر داده بود تخصیص عثمان را
فایده نبود و اگر نداده بود عثمان فاضلتر از ابوبکر و عمر بوده باشد و این خلاف مذهب شماست

حدیث پانزدهم

حدیث پانزدهم گویند رسول صم عثمان را گفت که اگر دختر سیم داشتمی بتو دادمی و گویند که دو دختر

رسول صم

رسول صلی الله علیه و آله زن عثمان بود و بدانکه شیعه را اجماع خلاف کنند و گویند دختران اهل بیت خواهر
خدیجه بودند و این زنان را در و پدر بمردند و خدیجه ایشانرا بزرگ کرد و بنا برین وی را مادر میخواندند و منسوب
رسول صلی الله علیه و آله را بودند یکی رقیه نام داشت و دیگری ام کلثوم و بغیر از این آنچه گویند تعصب [illegible]

حدیث شانزدهم

و موضوع است حدیث شانزدهم گویند روزی ابوبکر نزد رسول صم آمد و زانوهای رسول صم برهنه بود و نپوشید
و عمر هم آمد نپوشید و چون عثمان آمد بپوشید و چون رفتند عایشه گفت این چه حالت است که
شیخین آمدند و زانوها نپوشیدی و چون عثمان آمد بپوشیدی رسول صم گفت من از کسی شرم
دارم که خدا از او شرم دارد و بروایتی ملائکه از او شرم دارد و بدانکه این حدیث از سه وجه باطل است
اول آنکه نزد اهل بیت از ناف تا سر زانو عورت است هر کرا از اسلام بهره باشد روا ندارد که رسول صم
پیش خلق عورت خود برهنه کند و حال آنکه هم اهل بیت روایت کنند که رسول صم فرمود اگر در آب روید
و با کسی جمع در آیید مئزر به بندید و عورت از ملائکه بپوشید و خود نپوشد وجه دوم لازم آید که عثمان
از ابوبکر و عمر بهتر بود زیرا که خدا و رسول از عثمان شرم دارند و از ابوبکر و عمر نه وجه سیم آنکه نزد شما خالق
خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل خدا است و قدرت بنده را تاثیر نیست چرا از روز سر عثمان بن
عفان را بر مصحف ببرند شرم از او نداشتند چه گوییم هر که را حیا نباشد هر چه خواهد گوید

حدیث هفدهم

حدیث هفدهم گویند رسول صم بغزا میرفت و لشکر از جیش العسر خواندند و آن غزای تبوک است که

بیست و پنجهزار سوار بودند برابر صد شتر و بافته پیاده اصحاب چه جهت از اهل سنت روایت کنند که
رسول صلعم معاونت میخواست و گفت هر که تواند ضعفا را یاری دهد بحجوله عثمان گفت صد شتر بدهم
و شتران حاضر کرد و بداد و رسول صلعم بار دیگر یاری خواست عثمان صد شتر دیگر بداد و در روایات زیاده
از دویست نیافتیم و چون مسلم داریم که دویست شتر که غایت ما فی الباب چهار صد کس بر نشیند
عثمان بداد این اندک باشد از بیست و پنجهزار کس غیر پیادگان پس چگونه گویند که مؤنه جیش
العسره جمله عثمان داد و خود گویند که منحوا استند که بغزا روند و مرکب نداشتند و چون رسول صلعم
مرکب نداشت از فوت رفتن نبود و مکر گریستند چنانکه خدا گفت لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی
و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل و الله غفور
رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع
حزنا الا یجدوا ما ینفقون و شک نیست که عثمان در آن وقت توانگرترین صحابه بود و این قوم را
حمل توقف داد و بار نداد چگونه توان گفت که مؤنه جیش العسره عثمان داد حدیث بیست و دوم
گویند عثمان روزی زر چند پیش رسول صلعم بنهاد رسول گفت ای عفان بعد از این هر چه کند
ضرر بروی نباشد گوییم این از دو حال بیرون نیست یا افعال خیر میخواست یا افعال شر اگر افعال
خیر میخواست خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند اورا ثوابی باشد و درین معنی همه مسلمانان یکسانند

حدیث بیست و دوم

عثمان را

عثمان را درین فضیلتی نباشد بر دیگران و اگر آن میخواست که شر میکند و بر او ضرری نباشد این
کفر بود و رسول که بر او روا دارد و اگر گویند رسول را معلوم بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید
پس این سخن مستقیم باشد گوییم این باطل است از دو وجه یا اول آنکه چون رسول صلعم را
معلوم بود که بعد از آن عثمان هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث و سفاهت باشد از بهر آنکه عقلا
دانند که هر که شر نکند ایمن باشد پس این بعثمان گفتن سفاهت باشد وجه دوم بر بطلان این
دعوی آنکه اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید بعضی گویند یازده و بعضی گویند
هفت مصحف و از عبدالله مسعود طلب کرد نداد بسوزانید و ندادند چندانش بزد که دو استخوان پهلوی او
بشکست و دندان ببرد و ابوذر را از مدینه مسلمانان بدر کرد و با اهل و عیال بربذه فرستاد تا در آنجا
بمرد و منافقان را که رسول صلعم از مدینه بدر کرده بود مثل مروان حکم و برادر و پدرش و عمرو عاص عثمان
باز بمدینه آورد و فرمود تا معاویه و عمار یاسر را برابر شتر برهنه کنند و روز و شب براندند تا بشکستند
است لیکن پابدو چون نزد عثمان رسید گوشت از ران او رفته بود و امثال این بسیار است که در
امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول صلعم را معلوم بود که عثمان بعد از این شر نخواهد کرد این جمله خیر
و حق باشد پس بیرون کردن رسول صلعم مروان و پدر و برادرش را از مدینه خطا باشد و عثمان یعنی
آن را بصلاح آورد مثل این روا داشتن بر رسول که نه عادت اهل ایمان بود حدیث بیست و سیم

حدیث بیست و سیم

گویند رسول صلعم گفت عمر چراغ اهل بهشت است جواب آنکه این خبر خلاف قرآن است زیراکه خدا در قرآن
نبی را سراج منیر خوانده و هیچ جا نیافتیم که در قرآن جز او سراج دیگر هست و نیز اگر عمر سراج باشد
اهل بهشت را حال از دو بیرون نیست یا محتاج سراج اند یا نه اگر محتاج نیستند سراج بودن عمر را فایده
نباشد و اگر محتاج اند عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت شود زیراکه اگر پیش از ایشان در بهشت رود
ایشان در ظلمات باشند تا سراج برسد پس عمر فاضل تر از انبیا و رسل باشد و این بدیهی است که افضل
را پس مفضول بود و اگر گویند نور عمر کمتر از نور انبیا و رسل بود همچنانکه روی ... نباشد و اگر بیشتر بود
عمر از انبیا و رسل فاضل تر باشد و این کفر است بخلاف حدیث بیست و چهارم گویند خدا نظر کرد حدیث بیست و چهارم
بر اهل بدر و گفت هرچه خواهید کنید که من شما را آمرزیدم جواب آنکه این منع از دو حال بیرون نیست
یا دستوری داد ایشان را در خیر و افعال نیکو یا در شر و قبایح اگر گویند هرکه از شما عمل صالح کند من آزاد
در کنم را انم آنچه پیش از این کرده باشند این منع روا است و اگر گویند آن میخواهد که شر که بعد از این
از شما حاصل شود شما را بر آن مواخذه نکنند این کفر است از بهر آنکه لازم آید که هرچه در قرآن
بر زبان رسول صلعم بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش از زنا و لواطه و خمر و دزدی و مردم همه بر اهل بدر
مباح کرده باشد و هرکه را این اعتقاد بود اسلام از او بباید طلبید و اگر گویند غرض از این اظهار
فضل و منزلت ایشان بود گوییم این باطل است و بر خدا روا نیست که اظهار فضل قومی بباحت فسق و فجور کند
و اگر اظهار

و اگر اظهار فضل را بباحت فسق و فجور بودن لازم شدی که بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله مباح کردی
تا فضل ایشان از این فاضل تر بودی حدیث بیست و پنجم گویند رسول گفت خواموش باشید از مساوی حدیث بیست و پنجم
اصحاب من این خبر در موضع از این کتاب یاد کردیم از جهت زیادتی فایده اینجا نیز یاد کنیم حال از دو
بیرون نیست یا ایشان را مساوی بود یا نه اگر گویند نبود پس حدیث باطل باشد و رسول را لغت بجهل
کرده باشند و اگر گویند بود حدیث دیگر باطل کرده باشند که گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
زیراکه رسول جایز ندارد اقتدا کردن بر اهل مساوی و نیز مساوی را کبایر و صغایر افتند و تخصیص بر
صغایر رسید لیکن نتوان کرد و چون مثال کبیره کرده باشد و صاحب کبیره فاسق بود نشاید که گوید
لا عجب لفاسق فاسق را عیب نباشد و الله گوید که فسق مکنید که تا فسق باشد ایشان را
از این احادیث موضوعه بسیار است به تفضیل اختصار کردن اولی تا خواننده را ملال نگیرد
روایت کنند که روزی ابوهریره با بغله قیمه از در خانه عایشه بگذشت و عایشه بر غرفه بود گفت
من هو این کیست گفتند ابوهریره گفت آن که باشد که برد از در خانه من بدین عظمت گذرد
ابوهریره بشنید سر بغله باز گردد و گفت ای ... خواموش که سعید حدیث افترا کردم و از رسول
بر پدر تو بستم تا چنین شدم عایشه چون این سخن بشنید خواموش شد و هیچ جواب نداد
و دانست که بگمراه از کی است و بل لمن افتری رسول الله ... این سخنان بر گفت و گوید

در ذکر بعضی فضایح

باب سی و چهارم در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه و زندقه ایشان لعنة الله علیهم نسبت با آل طه و یس

بدانکه احمد بن زید بن احمد اللالجی الشقوری کتابی کرده و اخبار بافر خوانده روایت کنند از انس بن مالک

از رسول صلعم که گفت فردا روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معاویه را باز نه بینم بعد از آن آید

بر شتری نشسته از مشک اذفر که حشو آن رحمت خدا باشد و قوایمش از زبرجد گویم یا معاویه

گوید لبیک یا محمد گویم کجا بودی در این هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدا و خدا با من

مناجات میکرد و من با او مناجات میکردم و او مرا سلام میکرد و من او را سلام میکردم و او مرا گفت که

این عوض آنست که ترا در دنیا دشنام میدادند بنگر که نامردان بی دین چه غلو میکنند در بهتان بر رسول

و محبت اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول آل الله ملعونی که در حرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین ع کرده باشد

و لشکر روی هفتاد هزار کس کشته شده بیست هزار از طرف علی علیه السلام و پنجاه هزار از آن جانب و بعد از آن

چندین هزار شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام کشته باشد و در خطبه دیار اسلام فرموده تا بر منبرها او میرا لعنت

بر خاندان رسول صلعم کردند و آن تا سی هزار ماه باقی ماند تا زمان ابو مسلم خدا با خاندان خیر الانبیا

مناجات نکنند و با معاویه ملعون مناجات کنند هشتاد سال عذرا و خواهد هر که ایمانی بخدا و رسول

ندارد امثال این تواند گفت بدانکه یاد کردن این حدیث غرض آن بود که در باب حدیث دویم گفتیم که

بیشتر احادیث دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث نیز از آنها است و امثال این بسیار است

اما ابوسفیان

اما ابوسفیان ملعون

اما ابوسفیان منافق در سال فتح مکه نفاق اظهار کرد و اگر چه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله اما ایمان

بود که پیش از آن بود در باب تواریخ روایت کنند که چون عثمان ملعون بامارت نشست ابوسفیان

او را تهنیت کرد پس گفت ای پسر عم امید میدارم که ملک ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد

الخ و گفت یا بنو امیه اخضموها خضم الابل نبتة الربیع فو الله لا جنة ولا نار و مال بیت المال بخورید

چنانکه شتر گیاه ربیع خورد که نه بهشت است و نه دوزخ و چون از پیش عثمان بیرون آمد حضرت

امام حسین علیه السلام میگذشت ابوسفیان کور شده بود گفت کیست گفت حسین بن علی ع گفت دست مرا

بگیر و بقبرستان بقیع بر آنحضرت چنان کرد چون ابوسفیان بگورستان بقیع درآمد آوازی برآورد

و گفت ای استخوانهای پوسیده آنچه شما از برای آن با ما جنگ میکردید اکنون در دست ماست و استخوانهای

شما ریزه شد حضرت امام حسین علیه السلام بر او لعنت کرده و او را بگذاشت و بمدینه آمد و غرض ابوسفیان

ملعون آن بود که رسول صلعم از برای ملک و مال با قریش جنگ میکرد نه از برای دین و رسالت و روز دیگر

ابوسفیان لعین در مسجد رسول صلعم نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود مؤذن بانگ

نماز میگفت چون به اشهد ان محمدا رسول الله رسید ابوسفیان پرسید که این کیست که از او

احتراز باید کرد گفتند نه گفت جنگ با محمد را نمی بینید که نام خود در کجا نهاده است امیرالمؤمنین علیه السلام

بانگ بر وی زد که خدا رسوا کند ترا خدا نام محمد صلعم را اینجا نهاده که ورفعنا لک ذکرک ابوسفیان

گفت حضرت الکلش را باد که گفت اینچ کسی بت که از او احتراز باید کرد پس درست شد که در منافق بود و

اما معاویه و فرزند / ده پسر

هم چنین جبله بن امیه بکر عمر عبد العزیز اما معاویه معیطیه والعادیه آنچه در حق وی ذکر کرده اند ما بعضی اینجا یاد
کنیم عبد الله بن عمرو عاص گوید پیش رسول نشسته بودم آنحضرت گفت که از این راه مردی آید که نه ملت دارد
و نه سنت من ناگاه معاویه ملعون پیدا شد در روایت دیگر گوید من از خانه بیرون آمدم و پدرم جامه بر خود راست
میکرد که نزد رسول آید و چون رسول صلعم این سخن بگفت ترسیدم که مبادا پدر من باشد نگاه کردم معاویه
پیدا شد در روایت دیگر شریک گوید که عبد الله بن عمرو عاص را در حق پدر خود ظن بد بوده است و شک آنست که

عمرو عاص

او پدر خود را باز دیگران میشناخته و عمرو عاص در کفر زیاده از معاویه است مجاهد روایت کند
از عبد الله مذکور که رسول صلعم گفت معاویه نه باسلام میرود زهری روایت کند از سعید بن مسیب که نصرانی
نزد معاویه نشسته بود معاویه گفت ای در خود مشغول میبایم نصرانی گفت بلی نبشته که بچشم رسیده است
و نزد ما صلیبی هست که بر هیچ علتی ننهند که بچشم رسیده باشد الا آنکه به شود اگر خواهی بیاورم گفت بیار
نصرانی صلیب بیاورد معاویه در گردن او بجنب و چون بمرد صلیب در گردن او بود و در روایت دیگر
گویند وادی هست در آن چاهی است فتی رسول صلعم گفته بود که بر سر آن چاه مروید و نظر در وی نکنید که
هر که نظر در وی کند او را لقوه پدید آید و از ان خلاصی نیابد و بمرد معاویه بعد از آنکه جمعی از اکثر
خلق شنیده بود و از مکه به دمشق میرفت و آن چاه در آن راه بود چون بآنجا رسید شتاب بسر آن چاه رفت

و نظر

و غرض آنکه امتی ان رسول صلعم اسم عبد الله کنند که آنچه ز بوده راست است بانه و چون در ان نظر کرد او را
لقوه پدید آمد خبر بر سر الکلند با لشکر که شنیده از آن چاه نزد هجیم بدمشق برفت و طبیبی نصرانی بیاوردند
گفت دوای لقوه خمر است معاویه خمر خورد و صلیب در گردن افکند و روز دیگر طبیب مسلمانی بیرون او رفت
و چون از پیش او بیرون آمد با قوم گفت معاویه امروز بخواهد مرد گفتند از چه دانستی گفت از حضرت
مرتضی علی علیه السلام شنیدم که گفت چون معاویه بمیرد خمر در شکم او و صلیب در گردن وی باشد و چون نماز
پیشین شد روح معاویه بعاویه بردند و اینجا بیت از ابن نظم الملک فخر رازی در جامع خوارزم گفته و حنفی
هزار کس از خواص و عوام میگفت ثوبان مولای رسول صلعم گوید که روزی رسول صلعم روی بمعاویه کرد و با اصحاب گفت که
چون ابن از منبر بینند سنگ باو اندازید و در اکشید بعد از آن گفت ای معاویه اگر تو با مسلمانان
بظلم جنگ کنی در بابوی باشی از آتش دوزخ و هزار سال فریاد کنی که با من آن مهبات فبعث
ما تو عمر و دن دار حضرت امام حسن علیه السلام روایت است که رسول صلعم ابو بکر فلته را آورد در هفت موضع لعنت کرد
بر ابو سفیان و معاویه دار ثوبان روایت است که رسول صلعم گفت معاویه روز قیامت در صندوق
آتشین باشد ابو سعید خدری گوید رسول صلعم فرمود که هر که معاویه را ببیند که بر منبر من خطبه میکند وی را
بکشید زید بن عبد الله مسعود گفت از رسول صلعم شنیدم که گفت چون معاویه را بر منبر ببینید او را بکشید
کعب الاحبار گفت در خیبر بودیم که زنی پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله که ابو سفیان و معاویه

شتر من گرفته اند رسول گفت برو بگو باز دهید زن برفت گفتند نمیدهیم باز بیامد حضرت رسول صلعم را خبر داد
خشم گرفت و گفت برو و شتر طلب کن زن دیگر بار برفت و طلب کرد و شتر ایشان خفته بود و از او بستنه
باز دادند بنزد رسول صم آمدند ابو سفیان در پیش بود و معاویه از پس چون نظر حضرت رسول صم بر ایشان
افتاد گفت اللهم العن التابع والمتبوع حسن بصری گفت رسول صم فرمود که دشمن ترین خلایق روز
قیامت بخدا بنی امیه باشند و بنو ثقیف و بنو حنیفه محمد بن لبید روایت کند از بعضی از اصحاب بزرگ که
رسول صم نشسته بود و قضیبی در دست داشت معاویه بیامد رسول صم فرمود وقتی باشد که معاویه طلب امارت
کند باید که شکم وی بدان قضیب درانید و این قضیب بشکم او نهید عبد الله بن زبیر گوید از رسول صم شنیدم
که گفت فرزندان حکم ملعون اند عبد الله عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص رفته بود که جامه بپوشد مروان حکم
رسول گفت همین ساعت مردی لعین در آید در حال عمر عاص در آمد ابو یحیی نخعی گوید نزد امام حسن و امام حسین
نشسته بودم و این سخن میگفتند مروان حکم حاضر بود گفت شما اهل بیت ملعونید امام حسن علیه السلام
گفت بخدا که خدا بر زبان رسول بر تو لعنت کرده است و تو در پشت پدر بودی هشام بن عمر روایت کند
از پدرش که روزی مروان با امام حسن گفت که اگر نه آن بودی شما را چه فخر بودی امام حسن برخاست
و حلق او بگرفت و سخت بیفشرد و دستار در گردنش کرد و چندان تاب داد که او بیخود شد الله
او را بگذاشت روی مبارک با قوم خود کرد و گفت با قوم بگوئید میدهم شما را که در روی زمین دو جوان که
فرزندان

فرزندان رسول باشند جز من و برادرم کسی شناسید گفتند نه گفت میدانید که رسول صم هیچکس را از ما دو نفر
دوست ندارد گفتند بلی گفت بخدا که ملعون بن ملعون جز این و پدرش در روی زمین کسی نیست و علامت صدق قول
من آنکه ردا از دوش بیفکند راوی گوید دیدم مروان را که خشم گرفت و برخاست که برود ردا از دوش
بیفتاد ابراهیم نفر بن بزرد روایت کند از پدرش داود از جدش که ندیم یزید بود که چون یزید بیمار شد و نزدیک یزید ولد الزنا لعنه الله
بمردن رسید از درد شکم فریاد میکرد اطبا فرمودند تا پاره از پوست پشت مرغ بریان بستند و بر یزید
فرو بردند الله بیرون کشیدند کژدم سیاهی عجایب بزرگ بر آن چسبیده بود گفت این نطفه ام از دختر
ابلیس حلال ام ابرو مسلط کرده تا عذاب کنم نور بن یزید روایت کند از مکحول از امیر المومنین صم که
گفت رسول صم مرا گفت تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و هر یکی از ایشان که بکشی نور را
شفاعت صد هزار شیعه بر خود امیر گفت یا رسول الله ناکثین کدام اند فرمود طلحه و زبیر که در مدینه
با تو بیعت کنند و بعراق با تو مصاف جویند گفت قاسطین کدام اند فرمود که معاویه با اصحابش گفت
مارقین کدام اند فرمود اهل نهروان و این قوم اهی بدء الله به باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر
از کمان اثر نار الجنس صلاح زبیر در آنست اصبغ بن نباته روایت کند از حضرت امیر المومنین علیه
که روز حرب جمل بر کشتگان بگذشت چون بر طلحه رسید گفت او را باز نشانید باز نشاندند فرمود که طلحه
تو بگوش خود شنیدی و بچشم خود دیدی و بدل فرا گرفتی که حق کدام است اما متابعت شیطان کردی

شهرداد بن شیرویه دیلمی روایت کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد
و قوم را به بیعت یزید خواند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت چشم تو روشن مباد یزید فاسق و قمار باز است
تو از بهر وی بیعت میخواهی و با هم خصومت کردند خبر به عایشه رسید به مسجد آمد همه خاموش شدند عایشه
گفت با مروان که خدا که شجره ملعونه در قرآن شما شدید و در روایت دیگر گوید عبد الرحمن پای مروان
بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو را بر منبر رسول رفتن روا نبود مغلقه در مسجد افتاد و بنو امیه گویند
خبر به عایشه رسید چادر بر سر کرد و با زنی چند از قریش به مسجد رفت و چون مروان او را بدید برخاست
و گفت که خدا ایشان کند مبعوث تو را ای مادر مومنان که خبر حق نگوئی گفت الله که خبر حق نگویم و گواهی میدهم که
رسول صلعم تو را و پدر تو را لعنت کرد و تو پاره از لعنت رسولی مروان هیچ نگفت و مردم متفرق گشتند

ولید بن یزید بن عبد الملک

اما ولید بن یزید بن عبد الملک زندیق بود و تو اصحاب او را امام دانند و یزید هم زندیق بود و اعتقاد
معاویه و ابو سفیان داشت از حسن بصری روایت کنند که گفت اگر معاویه به خدا و رسول ایمان
داشتی با امیر المومنین علیه السلام مصاف نکردی بدانکه جمله بنی امیه را بجز عمر عبد العزیز اعتقاد آنست که
عالم قدیم است و حشر و نشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ دروغ است و انبیا و رسل اصحاب
قرانات و حیل و زرق بودند و ملک میخواستند و خلق را از بهر ملک مسخر کردند چنانکه فلاسفه گویند
و معاویه چون خواست زهر با امام حسن دهد کس فرستاد و از قیصر روم زهر طلبید و گفت پاره زهر
بفرست

بفرست که پسر آن کسی که دعوی نبوت کرد و خلق را در رنج افکند قیصر جواب داد که در ملت ما
روا نیست قصد کسی کردن که رنجی از او بما نرسیده معاویه بار دیگر تحفه بسیار فرستاد و گفت دفع
شر این از خلق کردن اهم است بعد از آن قیصر مقداری زهر فرستاد و معاویه به مروان که در مدینه
بود و رسول داشت داد ابو بنیه کنیز عمر که مشاطه بود و عبد الله بن عمر را بشارت داده طلبکرد و زهر بدو داد
تا وقت فرصت زهر را امام حسن کرد آن ملعونه عداوت علی و فرزندانش می ورزید بجهت آنکه امیر
عبید الله ابن عمر را بقصاص هرمزان بن هرمزان کشته بود و این حکایت مشهور است بدانکه اصحاب
سیر و تواریخ روایت کنند که روزی اسحق بن طلحه در حضور معاویه با یزید مناظره میکرد و اهل شام
حاضر بودند یزید اسحق را گفت تو را آن بهتر که آل حرب جمله در بهشت روند او یزید را گفت تو را
آن بهتر که آل هاشم جمله در بهشت روند یزید بدانست که مغز سخن اسحق چیست چون خلق برون
رفتند معاویه از یزید پرسید که دانی که مغز سخن اسحق چه بود گفت نه گفت مردم میگویند معاویه
از عباس است نه از ابو سفیان و او تو را با این سرزنش میکرد دیگر با او مناظره مکن و این قضیه
چنان بود که هند با در معاویه حامله بود ابو سفیان به تجارت شام رفته بود و چند سال آنجا بند
چون بخانه باز آمد هند آبستن بود و شکمش بزرگ شده ابو سفیان گفت این از کی است و او را
بسیار بزد و هند گفت از عباس است ابو سفیان لکد چند بزد که مگر ولد الزنا ساقط شود و هند را

چنانچه در کتابها دیده ام
روزی مصطفی صلعم ...
مروان را از خود اخراج کرد

امیه بن ابو عبیده

اودست عبد است کشش بشنواست که بعد از چهار ماه معاویه در وجود آمد اما امیه ابن ابو عبیده جمله
اصحاب انساب متفق اند که عبد الشمس او را بخرید و خواست که با او لواطه کند رام نشد او را [illegible] کرد
و گفت چون من بمیرم مال من تو را باشد امیه رام شد بعد از آن او را امیه بن عبد الشمس میخواندند
و عرب را عادت بود که اگر مرد نه عقیم بودی زن خود را به زنان بکردی تا کثرت اولاد باشد و الا بالعکس و چون
چنین است نسب امیه نه از قریش باشد و در تاریخ قیس بن عیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان

حکم بن العاص

ابن صخر بن حرب بن امیه فروخت و حکم بن العاص در [illegible] کرد و کفش و عفان دفنی در [illegible] مطرب
کردندی و خلق بر ایشان زنخ زدندی و سخریت کردندی و عبد الله بن حنبل چون ابو عثمان گفت

عفان

ابن معنی یاد کرده و درین باب شعر بسیار است بدانکه قبایح بنی امیه بیش از آنست که به یک جلد
و دو جلد آخر شود و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که قبایح و فضایح افعال ایشان معلوم شود
و کسی که طعن [illegible] نبرد و التفات [illegible] ایشان نکنند که ماده کفر و ضلالت انبوه

در مسئله که میان اهل عدل و جبر گذشت

باب بیست و پنجم در ذکر چند مسئله که میان اهل عدل و جبر گذشت اعرابی از ابن عباس پرسید که
روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت خدا اعرابی گفت نجونا و رب الکعبه یعنی نجات
یافتیم بخدای کعبه ابن عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت از بهر آنکه الکریم اذا قدر عفی
یعنی چون کریم قدرت یابد عفو کند روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی خواند
و گفتم

و گفتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها یعنی شما بر کنار گوی بودید از آتش شما را برهانیدیم
اعرابی گفت والله ما انقذنا منها و هو ان یرید ان یلقینا فیها یعنی بخدا که از آن نرهانید و خواهد که ما را
در آن اندازد ابن عباس گفت خذوها من غیر فقیه یعنی این مسئله را بگیرید از غیر فقیه و این قول مجبره است که
گویند خدا ذریه آدم را از او بیرون آورد و بعضی را گفت هؤلاء فی النار و لا ابالی یعنی ایشان در دوزخ
باشند و باک ندارم و دیگر گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی یعنی ایشان در بهشت باشند و باک ندارم
بدانکه فرقه حشوی از بقایای مجبره جاهلتر اند و فتی احمد حنبل نزد هارون الرشید رفت و گفت خون بشر
مریسی مباح است هارون فرمود تا او را طلب کنند و چون بیاوردند پیش بردند پرسید که این چه حالت است
صورت قضیه باز گفتند بشر گفت مرا نزد هارون الرشید برید تا کلمه با وی بگویم آنگاه آنچه حکم باشد
چنان کنند و چون نزد رشید پیش بردند پرسید که به چه سبب خون مرا مباح کردی گفت بقول احمد حنبل بشر
احمد را گفت که چرا خون من مباح کردی احمد گفت دوش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود
گفتم به شهر چرا نمی آیی که خلق را گمراه کنی گفت گمراهی این شهر را بمن حاجت نیست که بشر بن مریسی در
این شهر است و او بتر از ابلیس است گفتم از چه جهت گفت بواسطه آنکه میگوید که قرآن مخلوق است
بشر رشید را گفت که اگر ابلیس در این وقت ظاهر شود و تو را گوید که خون بشر مباح است قبول کنی گفت نه
گفت ابلیس ظاهر را از او قبول نکنی و بخواب احمد حنبل خون مرا مباح میکنی هارون خجل شد و بشر را گفت تو در

امان خدای کسی را بشو کار زند احمد امام اهل سنت است در جنس این قوم که خود را اهل سلف خوانند
و این حکایت را غزالی در کتاب مستصفی یاد کرده متکلمی عالم النصرانی را پرسید که چرا میگویند که عیسی پسر خداست
گفت بجهة آنکه هر کرا فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقص است بر خدا روا نیست پرسید که عیسی را
فرزند بود گفت نه گفت عیسی هم عقیم بود پس لازم آید که ناقص باشد نصرانی منقطع شد حکمی از احبار
نبود امیر المؤمنین عمر را گفت که شما محمد را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد آن حضرت گفت
شما نیز از یم چون بیرون آمدید هنوز پای شما تر بود که با موسی گفتید اجعل لنا الها کما لهم الهة
جبری در خانه رفت کسی را دید که با کنیزک او دمی بکرد خواست که او را بزند و الی بردان مرد گفت از خدا
بترس که این قضا و قدر بود دفع آن نتوانستم کرد جبری ردای او ببوسید و گفت تو را عفو کردم از بهر آنکه سنت
دانای زبادی نزد متوکل بود از عباده پرسید که اگر بخانه روی کسی را با زن خود بینی از آن سخن گوئی
یا خاموش باشی عباده گفت این مسئله را جواب نیست اگر گویم رضا دهم دیوث باشم و اگر گویم نه
قدری متوکل گفته بد عبد الله بن حسن البصری پسر خود را گفت که اگر مجبره تو را ملامت کنند بر فعلی تو
او را چه جواب دهی گفت گویم ملامت میکنید مرا بر چیزی که بر آن قادر بودم یا نه اگر بیشتر ملامت تو جبل بود
دار کوبند قدری بر بزرک آن کالیم پس مذهب ما طریقه عبد الله گفت جزای تو هم بد روزی ابو الهذیل
نزد هارون الرشید گفت گجینا بنده و شما مه را گفت این کنت که جنب بنده نامه گفت الحمد نادر او

زا مراست

زانیه است گفت مرا قذف میکنی حد بر تو واجب شد نامه گفت اگر گوئی خود جنایتم مذهب خود ترک
کرده باشی و اگر گوئی دیگری جنب بنده قذف تو را نکرده باشم زنی عایشه را گفت چه گوئی در حق زنی که فرزند
خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت الحمد بیست از فرزند خود بکشد چون بود
عایشه گفت اعترنی منی بخبیه در شرار مزدوری بن حکم را غلامی بود که ولیس مال او بود در روزی غلام را گفت
ظن الشیطان نوبا من خیانت میکنی غلام گفت ظن باشد که خطا بود تو مرا جبری شمیته تو بس و مالک
قبرالمی نیز امروز در جامه خز و دیبا میخرامم و در الوف تصرف میکنم اگر نه با تو خیانت میکنم تو نیز با معاویه خیانت
میکنی و معاویه با خدا و رسول خیانت میکند و فتنی دو تن از مجبره و مشبهه با النصرانی مناظره میکردند که چرا
مسیح را پسر خدا نمیدانی نصرانی مجبره را گفت که این کفر خدا در من آفریده و مرا قدرت نداده و از من کفر میخواهد
نه ایمان مجبره گفت بلی النصرانی گفت پس مناظره تو چیست مجبره منقطع شد آنگاه روی بمشبهه کرد
و گفت من گویم ثالث ثلثه تو برای زیاده کردی گوئی رابع اربعه و خامس خمسه تا عاشر اگر آن کفر است
این چه خواهد بود محمد مزنی مردی ظریف بود گفت روز قیامت چون نامه اعمال بدست من دهند گویم آنچه در این
نوشته شده میدانم اما مرا یک سوال است آیا این گناهان من با خیار خود کردم یا در من آفریده اند اگر گویند
با خیار خود کردی گویم خدایا بنده ضعیف تر بد کرد و اعتماد بر فضل تو کرده بود اگر سزاوار تفضل باشد و اگر
عقوبت کنی عدل بود و اگر گویند در تو آفریدیم و قضا کردیم تو بزرگتر آن قادر نبودی و تو را جای عقوبت خواهد کرد

کویم ای اهل عرصات بدانید که آن عدلی که در دنیا شنیدیم قبیل و کثیرا بنی بنت عدلی جبری را گفت که
که نهی کرد از زنا گفت خدا باز گفت که آن زید گفت خدا گفت که خواست گفت خدا گفت چگونه نهی کرد
و پیامبر بس عیب کرد که وجه بر آن واجب کرد که مجبره منقطع شد جبری دعا میکرد که یا صانع المفسدین عدلی
او را گفت که چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدای تعالی آفریند عدلی گفت بگو یا مفسد الصالحین زیرا که
نزد شما داد آدمی او آفریند مجبره اندیشه کرد و گفت این لازم است اما قبیح است یعنی جبر گفت نه در اول ابر
معقول مقرر است که با اولیا احسان کردن و با اعدا بد کردن نیکو بود و هر که چنین کند حکیم باشد و اگر بقصد
این کند سفیه بود گفت بلی عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت بشرایط کرده باشد و دیگری صد سال بت
پرستی کرده باشد بت بد که در عابد کفر بیافریند و او را ابدا در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را
ابدا در بهشت کند مجبره گفت روا است عدلی گفت پس حال معبود از حال تو بتر باشد جبری منقطع شد
عدلی جبری را گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا این کید خدا است یا کید شیطان گفت کید
شیطان گفت پس مذهب تو فاسد باشد یکی از امامیه جبری را گفت که مصاف علی علیه السلام با معاویه
از بهر چه بود که خدا تقدیر کرده است که از آن علی باشد یا از آن معاویه جبری گفت از بهر چه زانکه قضا
کرده بود که از آن معاویه بود امامی گفت پس حال معاویه بتر از حال علی باشد که قطع قضا کرده جبری
منقطع شد عدلی جبری را گفت که خدا موسی و هارون را فرستاد بفرعون و گفت فقولا له قولا لینا

لعله یتذکر

لعله یتذکر او یخشی گفت بلی این زاهدان فرستاد تا خلق خدا را تغییر کنند یا فعل فرعون را اگر گوئی خلق خدا را
این کفر بود چه خدا میفرماید لا تبدیل لخلق الله و اگر بدان فرستاد تا تبدیل فعل فرعون کنند پس مذهب تو خلاف
باشد عدلی جبری را گفت که خدا میفرماید که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و المنکر و الله
یعدکم مغفرة منه و فضلا یعنی شیطان شما را وعده درویشی میدهد و فرماید بفواحش و خدا وعده
میدهد با آمرزش و فضل گفت بلی عدلی گفت این هر دو از یک ذات است یا دو جبری منقطع شد
عدلی جبری را گفت رسول ص گفت تأنی از خدا است و عجلت از شیطان گفت بلی عدلی گفت اگر
هر دو خلق خدا است فرق هیچ معنی ندارد و دروغ بود که رسول ص سخنی گوید بی معنی و بیفایده جبری منقطع شد
عدلی جبری را گفت که قدرت قبل از فعل است یا با فعل گفت با فعل عدلی گفت خدا میفرماید که
و سیحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان
از دو حال بیرون نیست یا قدرت بود و نرفتند یا اگر قدرت بود برفتندی و در هر دو حال لازم آید که
قدرت قبل از فعل باشد جبری منقطع شد و اتفق یکی کامل گفت که من امام گفت با کف اگر
وقت نماز بر مردی که در کنم بر فرض چه واجب بود گفت الحمد گوئی بر خیز و نماز کنی گفت اگر گوید پای ندارم او را
راست گوی دارم گفت بلی معذور بود گفت اگر گوید در نشستن بقیام زیرا که بقعود مشغولم و مرا قدرت
قیام نیست او را صادق دارم گفت بلی گفت اگر نماز نشسته بکند او را معذور دارم گفت نه

والفی گفت در هر دو حال صادق است چرا از یکی معذور است و از دیگری نه یکی منقطع شد دیگر
والفی گفت توبه چیست گفت ندامت بر فوات و عزیمت که بمثل آن عود نکند والفی گفت
قادر است گفت نه گفت پس توبه او چه بود یکی منقطع شد عدلی از جبری پرسید که فرعون بایمان
قادر بود گفت نه گفت موسی دانست که او قادر نیست گفت بلی گفت اگر فرعون بموسی گفتی که
الحجه تو مرا بآن میخوانی که قادر نیم بایستی موسی چه گفتی گفت گفتی قادر نیستی عدلی گفت اگر فرعون
موسی را گفتی که چون من قادر نیستم تو بچه آمدی و مرا بچه میخوانی موسی چه گفتی جبری منقطع شد
عدلی گفت با جبری همراه بودم تا در خانه او چون پیش در رسید گفتم این در بدین هیات که
هست او را قدرت هست گفت نه گفتم اگر خدا او را قدرت دهد تواند که این جامه از من بستاند
گفت بلی گفتم توقف در هستی که جامه از من بستانی گفت نه گفتم اگر خدا قدرت دهد قادر باشی گفت
بلی گفتم چه فرق میان تو و در خانه جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت اگر خواهی مصحف بسوزانی
چنانکه عثمان سوزانید در این وقت توانی گفت اگر خدا قدرت بر آن بدهد بلی عدلی گفت اگر
خدا قدرت دهد بر قتل انبیا و رسل و خراب کردن کعبه اینهمه بکنی گفت این جمله بکنم و ترک آن
نتوانم کرد هرکرا این اعتقاد و این گفتار باشد باور از دین کفری بیجا بوده است و خرافات ایشان
بیش از آنست که ذکر توان کرد باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله که تشنیع میزنند بر امامیه

در ذکر چند مسئله که اهل سنت تشنیع میزنند بر امامیه

گویند امامیه

مسئله اولی

گویند امامیه گویند اگر یک قطره خمر یا منی یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه افتد آب آن
چاه تمام باید کشید و اگر سگی یا خوکی در آن بمیرد چهل دلو بکشند این تشنیع بر امامیه میزنند است
که قیاس و رای در شرع باطل دانند و تمسک بنص و اجماع کنند گوییم امثال این تشنیع بر سنیست که
قیاس و رای روا دارد و العجب که ابوحنیفه گوید اگر موشی در چاه افتد بیست دلو باید کشید و اگر دم
موش در چاه افتد تمام باید کشید و شافعی گوید اگر موشی در چاه افتد و متفسخ شود اگر دو قله
آب در آن باشد پاک بود و اگر یک قله بیرون آرند و اجزای موش در آن بود پلید بود و اگر
دو قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند در ظرفی جمع شود باصح قولین پاک نباشد و اگر
دو قله آب در حوض باشد و کلبی در آن افتد و قدری از آن بکشند و کلب در آن باقی
بوده باشد آب حوض جمله پلید باشد و اگر مایع در آن آمیخته بود مثل بول اسب و خر

مسئله دوم

و مانند آن چنانکه آب دو قله باشد و متغیر نشده باشد پاک و پاک کننده بود مسئله دوم
گویند روافض مسح سر و پای به بقیه نداوت وضو کنند و آن آب مستعمل بود گوییم آب مستعمل
پاک است باجماع امت الا یک روایت از ابوحنیفه و در این سخن چه ابوحنیفه گوید که
اگر کسی بر ابریق وضو کند و آبی که از ابریق فرو ریزد و بول بآن آمیخته باشد پیش از آنکه بزمین
رسد پاک بود از بهر آنکه آب روان است و بهر نزد شافعی سا رودع پلید است و چون در حوض دو قله

آب بود پاک باشد اگرچه هیچ حوض بسیار روح باشد و مالک گوید هرگاه که در آب نجس افتد و تغییر نکند
پاک و پاک کننده باشد خواه آن آب اندک باشد و خواه بسیار و سباعی گوید از ابو حنیفه
که گفت اگر دلو در چاه کنند به نیت وضو آب آن جمله پلید شود و اگر نه به نیت وضو پاک باشد
و گوید محمد بن حسن گفت اگر جنب به نیت غسل کند در چاه رود آب جمله پلید شود و غسل درست
نباشد و اگر بار دوم و سیوم هم چنین در چاه شود پلید باشد و چون بار چهارم در چاه رود
پاک باشد و غسل درست بود و ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود با دلو آب بر گیرد و آب برد
برد آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد مسئله سیم گویند هرگاه امامیه نماز شفا — مسئله سیم
دران درست ندارند مثل تکه و جوراب و کلاه اگرچه پلید بود نماز در آن درست باشد گویند
ابو حنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر
سجاده از پوست سگ بالشند و موزه از همان پوست در پای کنند و مسح بر آن
موزه کنند و ربعی از هر یک از این نجاست غلیظه باشد مثل بول حیوانی که گوشت آن
نخورند نماز ایشان درست بود و نزد مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد و نماز کنند نماز ایشان
درست بود مسئله چهارم نزد امامیه اگر کسی بگیرد نماز لیک و با دوش آید که در بیت — مسئله چهارم
نیت نماز منزد بوده و وقت باقی است روا است که قضا کند و واجب باشد اعاده تکبیر احرام

ونزد ابو حنیفه نیت وضو و غسل واجب نبود و شافعی گوید اگر کسی را با جبر بگیرند که حج کند
و حج نکرده باشد و احرام گیرد به نیت الحج حج از گردن او بیفتد و حج از آنکه احرام از روی
گرفته باشد درست نبود و مالک گوید سخن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح
نماز دارد مثل آنکه امام از ماموم پرسد که من سهو کردم یا نه یا ماموم با امام گوید که سهو کردی
و اوزاعی و اسحق راهویه گویند سخن گفتن در نماز نماز باطل نکند اگرچه تعلق بنماز ندارد
مسئله پنجم — مثل آنکه کور میرود و مصلی گوید برگرد که پیش راه تو چاه است و امثال این مسئله پنجم گویند
امامیه با آب اندک مایه اشنان یا زعفران آمیخته وضو روا دارند چون آن آب را آب
مطلق گویند و اضافه بخیر نکنند ابو حنیفه و اصحاب وی گویند وضو به نبیذ درست است
و چون نبیذ نیابد تیمم نتوان کرد و شافعی گوید اگر شیرا با آب آمیخته بود وضو بدان جائز است
مسئله ششم — و اگر آرد یا خاک آمیخته باشد تیمم بدان نتوان کرد مسئله ششم گویند امامیه متعه
روا دارند و حلال دانند گویند به نص قرآن و احادیث و اجماع امت درست شده است
و هر که دعوی کند که رسول صلی الله علیه و آله حرام کرد دلیل بر وی بود و العجب که نزد ابو حنیفه
اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باطل باشد و اگر وطی
کند حد بر وی نباشد و اگر حریر بر عورت پیچد و با مادر وطی کند حد بر وی نباشد

و در لواطه حد بر وی نباشد و نزد مالک لواطه با غلام مملوکش جایز است و نزد شافعی اگر کسی دختری
بحرام آورده باشد وطی وی جایز دارد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک وی
باشند و اینها را در ملک الیمین وطی کند نزد شافعی و ابوحنیفه حد بر وی لازم نشود و نزد ابوحنیفه
و محمد بن حسن اگر زن کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد و آن زن با دو کس مواضعه
کنند و نزد قاضی روند و دعوی کنند که زن الحسن است که میخواهد و ارباب مواضعه گواهی دهند قاضی
قبول کند که زن اوست و بدین حکم زن زن مدعی باشد ظاهرا و باطنا و اگر او و گواهان دانند که
این زن زن وی است و بدین حکم بر شوهر اول حرام است و این مسئله محمد بن شجاع از
شاگردان محمد بن حسن روایت کند و در کتاب حیل روایت کرده است که در شرح طحاوی
کرخی مسطور است که نزد ابوحنیفه اگر کسی بسفر رفته باشد و پیش قاضی گواهی دهند که
مرد مرد و زن او بعد از عده شوهر کند و از او چند فرزند بیاورد و بعد از چند سال آن مرد
از سفر باز آید آن فرزندان از این شخص باشند که از سفر آمده و از او میراث برند و از هر
معتق خود میراث بگیرند و هم ابوحنیفه گوید که اگر شخصی از چین و دیگری از اندلس در
بغداد بهم رسند و یکی را دختر و دیگری را پسری صغیره باشد و دختر به پسر آن شخص دهد
و بعد از آن بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و پسر در چین باشد و هیچکدام از

شهر خود

شهر خود بدر نیامده باشند این فرزند که در اندلس بوجود آمده فرزند آن کس بود که
مسئلهٔ مفتضح — در چین است و جز ابوحنیفه و اصحابش هیچکس دیگر این نگفته مسئله مفتضح گویند نزد
امامیه سه طلاق بیکبار واقع نشود و این را تشنیع کنند گوییم این بر ما تشنیع را
نشاید زیرا که هر که گوید سه طلاق بیکبار واقع شود خلاف قران و حدیث است و جایز
نیست اما آنکه خلاف قران است خدای تعالی میفرماید الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان و آنکه خلاف سنت است آنست که ابوبکر مردویه اصفهانی
در کتاب مصنف النواب باسناد خود روایت میکند که عبدالله عمر زن را سه طلاق
داد در حیض و عمر با رسول صلی الله علیه و آله بگفت آنحضرت فرمود که زن را باز بخانه برد
و چون پاک شود اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد نگاهش دارد و در این دو دلیل است
بر آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود و اجماع امت است که هرچه خلاف قران و سنت است
باطل بود و العجب که ابن سریج از شاگردان شافعی گوید اگر یک طلاق دور بگوید
بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شافعی بر این فتوی دهند و معنی دور آن بود که
بزن گوید که هرگاه من ترا طلاق دهم تو پیش از آن بسه طلاق باشی یا بیک طلاق
چون این کلمه بگفت بعد از آن اگر او را هزار سال عمر بود و لایزال میگوید که زن من

بارب بخیر المرسلین
بسم علی الروح الامین

والمصطفی والمرتضی
غوث الوری لیث العرب

والبضعة الطهر التی
بانت علی القلب الکرب

وابنیهما نوریهما
سبطی حبیب الطالبین

والعابد القائم البکا
زین العباد العابدین

والباقر آل النبی
والصادق الهادی الامین

بسته طلاق است این دو سه زن را طلاق دادم هرگز طلاق واقع نشود این مذهب
اهل سنت و جماعت است و المذکور بیکبار واقع نشود مذهب روافض والله اعلم بالصواب
کذب الظالمون وخسر المبطلون ولا یعبد الله من ظلم و قال یا بالا نعم اعاذنا الله من الجهل
والعمی ووفقنا من اتباع الهوی ختم بالخیر والحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی خیر خلقه
والفضل بریته محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم
اجمعین الی یوم الدین قد وقع الفراغ فی یوم
سابع شهر جمادی الثانی من شهور سنه
ثمان و خمسین و مائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة علی هاجرها
الاف صلوة و تحیة
محمد بن افقر الخلق عملا
و اکثرهم زللا
محمد علی بن
رضا الحسینی
۱۲۵۸

لک الحمد یا رب سلم علی
رسول الهدی رحمة العالمین

ومن نعتهم فی مضجع المصطفی
امام التقی زینة الراکعین

ومن حفصة اخته فی جهاد
وحفص بنی الشرف السابقین

ومن سبطه سبطی المصطفی
ومن نور نفحة اهل الصفین

ومن نحو العلم من فضل
ومن کان غیض التقی العالمین

ومن یکظم الغیظ ثم الرفق   ومن سمه الله باسم التقی   ومن تم نور الولایات به   بانوارهم ربنا التجی   ای مهرکش خبر زسینی بای کاغذ
ومن کان من اجود الاجودین   والهادیهم العادل المتقین   فمن رده خالف الاولین   لک الحمد والشکر یا الهی   وحشم تاروس سر دفتر
ست نظر سوان نوشت

السلام ای بود ما ایشان رفتی
فرشی بود بر شاهی در منزل ما
کی فلان جان نشت بره با مقام
نان وا که خوردم آتش م

فارسی ... آباد الفی درات
انشا خام ...
پیر گفت که چه عزت زنی به
که بنیم برادر تو بالینی نه

تنگ الحان قدم ...
... اسمان ...
خار بر بنشته زه ز برایشان کلام
دولت حیف عزیز کلام

ای نوا زنده ای ... بلند
... زنده دلی ...
عرو خارکشی ...
عزت از نور ازان ...

دردولت ...
شاه ... نهاد
اندر آن شکرانه ... نوشی
کفت کی پیر حرف کشته موش

شکر کویم که از آوار زخت به چون تو کرفتار زخت   بره عرض شنابنده کرد   بر درش ده و کدابنده کرد   دادبان همراه دیکم   عزازاده آزاده کیم

نوجوان ... ...

ن دو افطار بوه
نه دل ... نور ازحق ... بلند
نه ... زبان ... میبابند

یا چهره ... کاه و ... دردو کوه
ازحق ... بنده کی ... ایشان

ومنه ایضا
... فطیمه ... ایشان
... نرود ... نان ...

ومنه ایضا
زینب ... صفا ... نهاده
زاده ... ازان ...

بود ... از صفا ... دردر ...
جان ... زنده ... نی
نا ... بود ... چون ... فنی
... نظر ... فنی

سعد هرگز نبود حاجب پیشی بابل
روشنا را نبود مبر بدنیای دنی

نیم رنگ است ... جامه ... غم ...
نبود جامه اگر ... و یاسمنی

بشود چون کفنم از خون تو کل ... چنید
نازک اندام ... در ... دکل بدنه

در دهیر را جوان بکند در ماه ...
آه این درمان نباشد در دکان ...

لقد الحق ... ...
سور الذین ... قل
... الا ...
لا ... العلم ... حال

لک الحمد یا رب سلم علی
رسول الهدی رحمة العالمین


